Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

زندگانی من

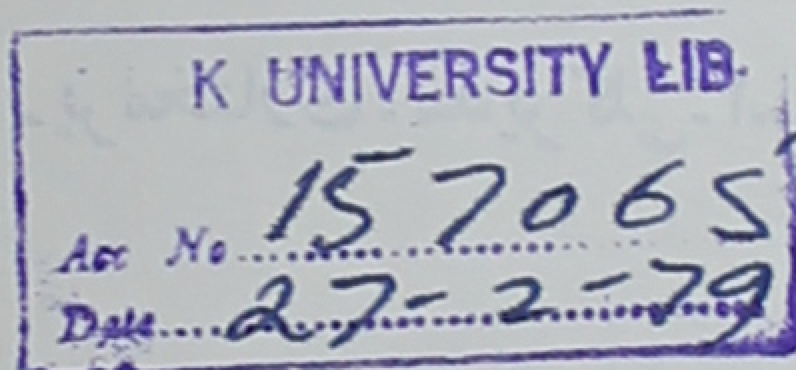
سرکنسولی هند ـ وزیرمختاری ـ مدیرکلی ـ استانداری گیلان

نگارش :

عبدالحسین مسعود انصاری

جلد سوم

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۵۲





انتشارات ابن‌سینا

شماره ثبت دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۱۳۳ به‌تاریخ ۵۲/۲/۸

چاپ مشعل آزادی

غلط نامه جلد سوم

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۶	فاسی	فارسی
۱۴	۹	دواگن	درواگن
۱۶	۱۱	سیام	سیاه
۶۳	۷	دیانت خودرا وائین وسنن	دیانت، ائین وسنن خودرا
۸۲	۲۴	طوری	توری
۱۵۲	۲۴	میپردازیم	میپردازم
۲۲۵	۲۱	نفراب	نفرات
۲۲۷	۱۳	حرب	حزب
۲۴۰	۴	مطبوعاب	مطبوعات
۲۴۹	۱۱	اختلاف	ائتلاف
۲۵۴	۲۱	ات	است
۲۵۸	۲۴	بتوانند	میتوانند
۳۰۵	۱۹	شوؤن	شئون

حقیقت، حقیقت، هیچ‌چیزجز حقیقت.

هندوها اعیاد متنوع وگوناگونی دارند هرفرقه وطریقتی روزهای معینی را جشن میگیرند وچون درمیان مردم هند افکارومعتقدات گوناگونی ساری وجاری است اعیاد هم دراین سرزمین بهمان اندازه زیاد ومتنوع هستند.

میگویند درهندهمه ساله بیش ازهفتادعید برگزار میشود این اعیاد معمولا با سرگذشت خدایان وقهرمانان اساطیرهنود بستگی دارند وهمچنین بمناسبت سیر کواکب سعدونحس وموافق وغیرموافق مجالسی با رقص وآوازهمراه با موسیقی برپا میکنند. آنشب درمجالس جشن وسرورهنود حکایت ازاین بودکه چگونه راما در جنگ بااهریمن وفتح سیلان پیروزگردید روی بامها زیردرختها جلوی بتخانه‌ها صدها پیسوزافروخته بودندما ازهتل برای گردش بیرون آمدیم بماسپرده بودندکه از اطراف هتل دورتر نرویم درشب قبل افرادی ازقبیله‌ای یك زن انگلیسی را هنگامی که بخانه‌اش میرفت ربوده بودند.

درخیابان بنای کوچکی مانند سقاخانه‌های ماکه چند پیسوز جلوی آن میسوخت نظرما را جلب کرد ماآن نزدیك شدیم اینجا معبدکوچکی بودکه برای پرستش از گانش برپاشده بودمن قبل ازعزیمت بهند چندین کتاب راجع به‌مذاهب وعقاید هنود خوانده بودم ومیدانستم که هندوان خدائی دارند بشکل فیل که آنرا گانش مینامند ولی هیچوقت پیکره گانش را ازسنگ ندیده بودم.

هندوها عقیده دارندکه گانش ازشیوا وپارواتی که یکی از نامهای زن اوست

بوجود آمده واورا خدای قادرمطلق خدای عقل وخرد وبرکت وثروت میدانند واز اینرو درکمتر خانه ودکه‌ای هست که هندوها مجسمه‌گانش را نگذارند وهر صبح وعصر اورا پرستش نکنند وقبل ازدست‌زدن بهرکاری ازاوکمك ویاری نخواهند . هیکل این‌خدا را بصورت یك جسم کوچك انسان باشکمی بزرگ و سری مانند سرفیل با خرطوم مجسم میکنند. دراین معبدکوچك رنگ سرخ‌فامی برپیکره او ریخته ـ بودند واوتاکمر درنورشمع نشسته بود. کاهن اورا پرستش میکرد وگاه بگاه مقداری بخوردرمنقل کوچکی که جلوی بت بود میریخت بوی مخصوصی درهوا پخش میشد این بو بوی هندبود این بو درهر معبد، درهرخانه هند و ودرهر مسجد و هرجاکه عبادت و نیازی هست بمشام ما میرسد .

من برای باراول این بورا استشمام میکردم واز آن شب این بو درمشام من باقی مانده ... من این رایحه رادوست میدارم دراین بو اسرارهند نهفته است اسرار ملیونها مردمی که‌خدا را ازخودشان جدا نمیدانند وبااین رایحه اورامیپرستند این‌عطر عرفان عطر عشق بخدا عطر نیازوپرستش است.

من راجع به‌مذاهب‌وعقایدهنود قلمفرسائی نخواهم‌کرد وفقط آنچه راکه‌خودم درهند دیده‌ام ودرمن اثرگذاشته نقل خواهم‌کرد .

من اگربخواهم بتفصیل راجع به‌معتقدات هنود وارد بحث بشوم صحبت من با خواننده عزیز خیلی به‌درازا خواهدکشید هندو به‌خدای یکتا خدای‌قادرمتعال خدای لایتغیر معتقد نیست وخدائی رانمی‌شناسدکه نه‌کسی فرزنداو ونه‌اوفرزندکسی است و نه‌هیچکس مثل وهمتای اوست «لم‌یلدولم‌یولد ولم‌یکن له‌کفوا احد» هندو به چنین خدائی عقیده نداردبرهما خدای‌بزرگ است ولی ازاوکمتراسمی برده میشودوخدای یکتا وقادرمتعال درنزدهندووجود ندارد .

برهماتاحدی‌بیك‌چنین‌خدائی نزدیك استواورا خالق کل میدانند ولی‌اسمی ازاوبرده نمیشود وپرستشگاه بزرك ومعتبری هم‌بنام اوبرپا نکرده‌اند.

هندوها برهما را بتی باچهارصورت‌مجسم میکنند واین کاشف ازاین است که

اوبهمه‌جا محیط و بر هرچیز دانا و آگاه و حکیم است ولی برای اوهم وجود یگانهٔ ذات الهی را قائل نمیباشند واوراهم منزه ازصفات وجود نمیپندارند چنانچه معتقدند که اورا زنی‌هست بنام سراسواتی Jarcjuati که الهه علم‌وهنر شناخته شده‌است‌وبراین عقیده‌اندکه یك‌پروردگارمطلق یك‌رب‌اعلی وواجب‌الوجود برای‌فهم‌عامه مردم ومغز عادی بشری قابل ادراك نیست وحقیقت او بمصلحت عالم وبمقتضای فهم‌انسانهادرسه مظهراصلی ظهورنموده است ۱ـ مظهرخالقیت. ۲ـ مظهرمحافظت. ۳ـ مظهر اعدام ونابودی.

اولی برهما خالق جهان است دومی ویشنوکه از موجودات حفظ و حراست میکند وسومی شیواکه موجودات را محوونابودمیسازد.

ازبرهما هماطوریکه گفته شدکمتر اسم میبرندوپرستشگاهی‌هم‌بجزیکی که‌درنزدیکی‌اجمیرواقع‌است‌بنام اونساخته‌اند ولی برای ویشنووشیوا در هرشهری عبادتگاههای زیادبنانهاده‌اند وجائی نیست‌که صدهابت ازآنها نساخته باشندوآنها را پرستش نکنند ...

مخصوصاً پرستش شیوا درهند خیلی رواج دارد اورا میپرستند تا از مصائب وآلام دراماں باشند.

شیوا زنی‌داردکه چندنام باومیدهند پارواتی ـ درگا ـ کالی شاکتی ـ دوی و اوم اینها نامهای این الهه خون‌آشام هستند واوراکه الههٔ بیماریها ومرك وفنا است‌بنام کالی‌که یکی ازاسامی اوست بیشترمورد پرستش قرار میدهند وبرای‌جلب رحمت‌او قربانیها ونذرها بپای‌اومیکنند حیوان را درجلوی‌بت روی سکوئی ذبح میکنند و خون اورا بسروروی اووپای بت میریزند و باصدای سنج فریاد میزنندکالی... کالی.

خال قرمزی‌که زنهای هندووسط ابروان خود روی‌پیشانی میگذارندبعلامت خونی است‌که درپای این‌الهه میریزند واین‌خال رابرای دفع آفات وحفظ ازنظر روی پیشانی خود میگذارند.

یکروزمن درکلکته درپرستشگاه‌کالی شاهد مراسم این قربانی بودم.در این

معبد هر روز از صد تا صدوپنجاه بز بپای او قربانی میکردند و در همین پرستشگاه خدایان دیگری هم بودند که یکی را برای دفع آبله و یکی را برای دفع وبا و یکی را برای دفع مارگزیدگی میپرستیدند درمعبد خدای مار اشکال زیادی از مارکبرا بود این مار وحشتناك آفت مردم هند است.

دراین معبدوقتی کاهن خون بز قربانی شده را ازجامی بسروروی صدها مردم میپاشید و آنها باصورتی خون آلود فریادمیزدند کالی ...کالی براستی قلب هر بیننده‌ای مرتعش میشد سنجها مدام صدای وحشتزای خود را درهوا طنین‌انداز میکردند.

شیوا را نیز خدای توالد وتناسل میدانند وبعضی ازفرق هندوکه آلت تناسلی مرد وزن را باسم لونگا میپرستند ازپیروان شیوا هستند. او بالاخص مورد پرستش مرتاضان یا سادوهاست. این خدا رادرخیلی ازمعابد سوار برگاوی باسم ناند مجسم میکنند وازاینروست که هندوها گاورا نیز پرستش میکنند.

همانطوریکه درآغاز این مقال گفته شد هندوها بیك نوع وحدت وجود یا پانته‌ایزم اعتقاددارند باین‌معنی که خداوند رادرتمام شئون و مظاهرخلقت میبینند آنها بتناسخ روح‌یاکارماکه اساس مذهب هندوئیزم شناخته شده ایمان دارند.

آنها معتقدندکه انسان هرعملی مرتکب بشوداعم ازاینکه خوب یا بدباشد اثرآنرا درحیات بعدی خود یعنی دربازگشت مجدد باین جهان‌خواهد دید وایمان دارندکه روح انسان اینقدرازجسمی بجسم دیگرحلول‌میکند تا ازهمهٔ گناهان پاك بشود وبنورالانوارملحق گردد باین‌ترتیب بایدگفت که هندوان به‌بهشت و دوزخ نیز بمعنائی که مامعتقدیم معتقد نیستند ومیگویند بهشت و دوزخ هرانسانی دراین‌دنیا است ودرحلول روح اوازجسمی بجسم دیگراست.

اگرعمل انسان خوب‌باشد روح او درجسمی حلول میکندکه راحت وآرام زندگی‌کند واگرعملش بدباشد درجسمی که همهٔ‌عمرمحکوم بشکنجه وعذاب استو چون معتقدندکه روح انسان ممکن است‌درحیوانات هم‌حلول بکند باینجهت‌هندو ازآزارواذیت هرحیوانی اجتناب میورزد.

طبقه‌بندی اجتماعی هندوسیستم کاست هم که یك طبقه‌ای را از نظر مذهبی از طبقه دیگر بکلی متمایز میسازد درجامعهٔ هنداز همین ایمان وعقیدت ناشی شده‌است.

ویشنوخدای نگاهدارومحافظ مثل شیواوزنش وحشتناك نیست. اورا باشکال مختلف مجسم میکنند ولی بیشتر اورا باچهاردست وبازومیسازند ومعمول هندوها اینست که مجسمهٔ اورا باین‌شکل درحالی‌که میرقصد ویك‌پای خودرا روی شیطان گذاشته درخانه‌های خودشان میگذارند ومحل عبادت وپرستش قرار میدهند.

ویشنوزنی دارد بنام‌لکشمی ووقتی ویشنو باستراحت میپردازد اوبیداراست ونشسته وپای اورا میمالد ومراقب هرچیزی‌است که دردنیا میگذرد واوهم خدای فراوانیها وانواع نعمت شناخته شده است.

هندوان علاوه براین سه‌خدای اصلی خدایان فرعی بیشماری رامیپرستندکه عدهٔ آنها بمیلیونها میرسد مهمترین آنها یکی کریشنا است‌که او را مظهر ویشنو میدانند ویکی «راما» است‌که اورا نیزیکی ازمظاهروتجلیات خدای نگاهدارنده و محافظت‌کننده یعنی ویشنومیخوانند.

این‌را هم‌بایددانست‌که‌هندوئیزم یك‌دین وشریعت‌خاصی نیست‌وشارع‌وشریعت معینی ندارد هندوئیزم یا برهمانیزم‌درواقع یك مجموعه‌ایست ازعادات وافکارکهن واساطیروافسانه‌هاکه درمقالاتی بنام‌اوپانیشادها وکتب مقدسهٔ ریگ ودا **RigVeda** وسام‌ودا **Sam Veda** وبعضی ازکتب دینی دیگرکه مشتمل بریك سلسله ادعیه و مناجاتها واوراد وجادوئی ودعاهائی‌که باید درموقع قربانی‌ها بخوانند تدوین یافته است وهمه اینها متأثرندازمذاهب ومعتقدات گوناگونی‌که درطی هزاران سال در سرزمین‌پهناورهند بوجودآمده‌اند.

برای آنکه‌ازمطلب‌زیاددورنشویم‌فعلا‌بهمین مختصرراجع به‌مذاهب‌ومعتقدات هنوداکتفا میکنیم تا درضمن شرح‌خاطرات خودم راجع بهند باز هم بپرستشها و ـ پرستشگاهها برگردیم ودیگربارنیزازآنها یادکنیم.

****

من هندرا دوست میدارم زیرا هند کشوری‌است که از لحاظ نژادی، تاریخی، فرهنگی، عقاید مذهبی وفلسفی و حتی زبان بمیهن من نزدیك‌است من هیچوقت خودم‌را در هند غریب احساس نکرده‌ام در هوای هند عرفانی است که من آنرا دوست میدارم.

من‌وقتی از تاریخ فرهنگ عقاید فلسفی وزبان فارسی درهند صحبت میکنم هندی‌را درنظر میگیرم‌که مابیش از چندین هزارسال باآن ارتباط و همبستگی پیداکرده‌ایم وقایع مهم تاریخی قرنهای گذشته ازنظرم میگذرند وچه‌خوب‌است‌که ماباهم خواننده‌عزیز سیروسیاحتی دراین‌گذشته بنمائیم.

همه میدانیم که ایرانیها و هندیها اصلا ازیك‌نژاد هستند هردو آریائی و روزگاری بیك‌زبان سخن میگفتند آنها اخلاف يك‌قوم بزرك آریائی هستندکه به ظن جامعه شناسان بعداز بیرون‌آمدن از موطن خویش دشتهای پامیر در مقابل هندوکش ازهم‌جداشده‌اند ودرسرزمینی‌که بعدهادرجریان تاریخ یکی ایران ویکی هند نامیده‌شد سرازیر گردیدند ودرآن سکنی اختیارنمودند.

این دوقوم درآغاز حیات اجتماعی خود يك‌مذهب داشتند خدایانشان یکی بود وهردو قوم ازیك‌کیش وآئین پیروی میکردند ارتباط خانوادگی و تقسیمات اجتماعی آنهاهم تاحدزیادی باهم یکسان‌بود ودریك‌شاهراه بزرك فرهنگی و مدنی باهم‌گام برداشته‌اند.

ریگ‌ودا RigVeda که قدیمی‌ترین بخش کتاب مقدس وداست از خاطرات زندگانی آریائیهای ایرانی وهندو پیش‌از مهاجرت بهندوایران یادمیکند... زبان

کتاب ودا بخصوص ریگ‌ودا واوستا بهم بسیار نزدیك است بطوری‌که میتوان آنها را دوخواهر ازیك‌مادر ویادولهجه ازیك‌زبان‌اصلی دانست.

گذشته ازاین نام بسیاری ازخدایان وپهلوانان ملی ایران وهند درودا واوستا یکی‌ست ویایك ریشه‌اند ... لیکن سیر حوادث آنهارا ازهم جداساخت دسته‌ای از این‌قوم بزرك آریائی درایران ودسته‌ای درشبه‌قاره هند جایگزین‌شده‌اند.

قرنها گذشت درایران دورهٔ شاهنشاهی هخامنشیان بوجودآمد درآن دوره قسمت بزرك هند جزوقلمرو شاهنشاهی ایران قرارگرفت یك‌سوم زرناب‌که سالیانه بخزانه‌شاهنشاهان هخامنشی‌میرسیداز سرزمین‌هندبود.سربازان‌هندی‌درارتش‌ایران خدمت میکردندمورخان یونانی ازآنها درجنگهای ایران بایونان‌یادمیکنند.

دراواخر دورهٔ هخامنشی امپراطوری برزك آشوکا درهند تشکیل‌گردید این رهبر بزرك هندکه‌بدین‌بوداگرائید مبلغینی برای‌ترویج این‌دین بشرق‌ایران‌آنروز اعزام‌داشت وآثارآنها هنوز دردل‌کوهها درقندهار وبامیان باقی‌است.

ایران‌هم در آنموقع مؤبدانی برای دعوت مردم بپرستش اهورامزدا بهند فرستاد آنهاهم درنقاطی چون تاکسیلا ومولتان آتشکده‌های بزرگی ساختند وباین ترتیب افکار مذهبی هند درایران وافکار مذهبی ایران درهندترویج‌پیداکردو افسانه هائی متأثر ازافکار مذهبی یکدیگر درسرزمینهای ایران وهند بوجودآمد.

چقدر داستان زندگانی ابراهیم‌بن‌ادهم باسرگذشت بوداشباهت‌دارد هردوآنها ازتاج وتخت درراه دین صرف‌نظرکرده‌اند وچقدر معتقدات دینی‌مانی‌متأثر ازاصول مذهبی بودائی‌است...

درزمان شاهنشاهی ساسانیان بامر خسرو انوشیروان داستانهای پنج تانتارا (کلیله ودمنه) بوسیله حکیم برزویه ازهند بایران آورده شدکه هنوزهم جزوکتب

درسی شاگردان مدارس‌ما میباشد ومنبع الهام درکارهای بخردی ورهنمای اخلاق نیك وپسندیده‌است.

تاریخ ورق میخورد ونقطه عطف بزرگی درتمام‌شئون سیاسی واجتماعی‌ایران بوجود میآید ...

اسلام درایران جایگزین‌دین‌زرتشت میشوددرهندهم برهمانیزم‌بودائیزم‌را از هند طرد میکند ... لیکن ایران بصورت دیگری وارد صحنهٔ اجتماعی هند میشود باایمان‌ترین وشجاع‌ترین وآزاده‌ترین‌افراداین‌کشور خودرا ازوجود عاملین‌متعصب دین‌جدید نجات داده و بکرانه‌های غربی هند پناهنده میشوند اینها پارسی نامیده شدند وبه‌بهترین وجهی تمدن بزرك ایران‌را درهند معرفی کردند اینها هستندکه حیات فرهنگی واجتماعی‌هندرا غنابخشیدند ودرراه صنعتی‌شدن هند پیشقدم‌شده وموجبات افتخار وسربلندی ایران‌را فراهم‌کردند.

من‌درجای دیگر این‌کتاب راجع به‌پارسیهای هند صحبت خواهم‌کرد.

اسلام درشبه‌قاره هند جای بزرگی برای‌خود بازکرد بین‌ایران و هند علائق هم‌کیشی بوجودآمد ازیکهزارسال باین‌طرف چندخاندان سلطنتی مسلمان درهند تشکیل یافت‌که مهمترین آنها سلسله سلطنتی مغول گورکانی‌است‌که اصل ونسب آن بامیرتیمور گورکانی میرسد واین‌خاندانها که اکثراً از متصرفات قدیم ایران برخاسته‌اند آداب ورسوم وتمدن ایران‌را درهند ترویج کرده‌اند.

افکار آزادیخواهانه ایرانی تصوف‌را بوجودآوردکه‌لطیف‌ترین محصول‌نبوغ مامردم ایران‌است.

تصوف‌ایران ازقرآن‌کریم وتعلیمات‌فلسفی‌هند ونئوپلاطونیزم بافلسفه جدید افلاطونی‌اسکندریه‌که سه‌منبع‌اصلی آن‌بشمارمیرود الهام‌گرفته‌است ونئوپلاطونیزم

هم بنوبهٔخود ممزوجی است ازآئین مسیحیت اساطیر پرستی یونانی وهند وباین ترتیب مبنای فلسفی ایران وهندهم باپویندگی افکار هردو در راه حقیقت باهم پیوند ناگسستنی پیداکرده‌اند وافکارصوفیان بزرك مانند ابراهیم‌بن ادهم - بایزید بسطامی- ابوبکرشبلی- غزالی- جامی‌که بنوبه‌خود ازعرفان هند الهام‌گرفته‌اند برمحیط فکری عرفانی‌هند نفوذ وتسلط پیداکردند وارشادات صوفیان بزرگ‌چون ابوسعید ابوالخیر - شیخ فریدالدین عطار - سهل‌بن عبدالله - مولانا رومی وغیره درافکار صوفیان هند بنحوی بارز تأثیر بخشیده‌اند؛ صوفیان مسلمان‌که بیشترآنها ازایران بهند رفته‌اند ودین اسلام‌را درهند تبلیغ‌کرده‌اند درپیدایش نهضت‌مذهبی- باهاکتی سهم‌بسزائی داشته واین‌نهضت‌که مبنای‌آن براتحاد مذاهب وعشق‌بخداوند یکتا وخدمت به‌بشر استوارگردیده است وبت‌پرستی وسیستم طبقاتی و جنبه‌های ظاهری‌رامردودمیداندوبیشتر بباطن‌پرداخته‌است درحقیقت‌ازافکار عرفانی‌ایران‌الهام گرفته وشخصیتهائی مانندکبیر - نانك - توگارام‌که سرمست ازعشق بخدای‌یگانه بوده‌اند بوجودآورده است.

عده‌ای ازعرفاکه ازایران بهندرفته‌اند مانند خواجه معین‌الدین چشتی - شیخ‌فریدالدین گنج‌شکر- ناظم‌الدین اولیاءِ- جلال‌الدین تبریزی- امیری‌کبیر - سیدعلی همدانی درهند بارشاد مردم پرداخته‌اند درآن دیار مورد تکریم فراوان مردم قرارگرفته وقبورآنها زیارتگاه عرفای جهان‌است.

زبان اردو درهند ترویج یافت یکی‌بودن مذهب نزدیکی افکارعرفانی‌ایران باافکارعرفانی‌هند نفوذ ادبی‌ایران‌قرابت‌نژادی وهمبستگیهای حکومتهای‌مسلمان هند باایران همه عواملی‌هستندکه بترویج زبان اردو درهندکمك‌کرده‌اندکه امروز یکی‌از چهارده زبانی‌است‌که قانون‌اساسی‌هند برسمیت شناخته است...

این‌زبان‌که ازسانسکریت وفارسی ترکیب‌شده وهردوی‌آنها درآن بالسویه سهم دارند میراث بزرگی‌است‌که ازاشتراك فرهنگ‌بزرك ایران وهند بوجود آمده ونقطه‌عطفی قرارگرفته‌که زبان‌فارسی زبان‌رسمی واداری هند شناخته شود.

زبان فارسی بافتوحات سلطان‌محمود غزنوی راه‌یافت وسلاطین‌مسلمان هند هرچند اکثراً ترک‌زبان بودند زبان فارسی را زبان رسمی ودولتی خود قراردادند و واین‌زبان‌موقعیت ممتازخودرا درهند درمدت ششصدسال‌حفظ‌نمود وتا۱۸۳۴میلادی که فرمانروائی انگلیس درشبه قاره‌هند تثبیت‌گردید همه‌جا چه در دهلی و لاهور وچه درریاستهای هندی‌زبان فارسی‌زبان رسمی‌بوده وکلیه فرامین واحکام ونامه‌های رسمی‌بزبان‌فاسی نوشته میشد.

واضح است‌که بارسمیت یافتن زبان فارسی ادبیات فـارسی هم درهند میدان وسیعی پیداکرد ونویسندگان وگویندگانی بزرك درعالم نثر ونظم درهند برخاستند وخیلی ازآثار ورساله‌های علمی‌وفلسفی ودینی وادبی وهنری بفارسی‌ترجمه‌شده‌اند وبسیاری ازآثار فارسی وعربی بزبان هندی وارد ودرآمده‌اند... آثار ادبی هندهم درآثارادبی ایران تأثیرعمیقی‌گذاشت وسبك هندی درنظم‌ما متداول گردید.

جلوه‌گاه نزدیکی وهمبستگیهای دوملت پدیده‌های مشترك وتوأمی است‌که درتجلیات هنری‌آنها ظاهرشده‌است واین‌پدیده‌ها درهنر دوملت بزرك ایران وهند بسیاراست.

نفوذ حجاری دورهٔ هخامنشی ایران درمعابدی‌که درزمان امپراطوری‌آشوکا درهند ساخته‌شده بین‌وآشکار است ستونهای آشوکاوسنگ نوشته‌ها برسینهٔ کوهها بدون‌شك تقلیدی‌است ازروش هخامنشیان وآثار دورهٔ ساسانی راهم در دورهٔ گوپتا درهند زیاد میتوان‌دید...

بحث راجع بهمه‌اینها مطالب این‌کتاب راطولانی‌خواهدکرد وازآن‌میگذرم.

در دورهٔ اسلامی بعدازسلطان محمود غزنوی سلاطین وامنای ترك و افغانی‌نژاد درچندین قرن متدرجاً درهند دولتهائی تشکیل دادند مانند دولتهای خیلجی تغلقیه ـ سادات ـ لودیه وبعدکه سلطنت بخاندان مغول کبیر یاگورکانی رسید و مدت سیصدوپنجاه سال برهند حکومت‌کرد هنرمعماری وحجاری ونقاشی‌ایران در شئون‌مختلفهٔ هنرهند نفوذ پیداکرده است.

ازطرف سلاطین- شاهزادگان - نجبای مسلمان- مساجد- کاخها - آرمگاهها - بقعه‌ها وقلعه‌ها ساخته شدکه بانحای مختلف همانندآثار متشابه ایرانی است در این‌موقع باید ازروضهٔ تاج محل ملکهٔ ایرانی‌الاصل شاهجهان یاد کنیم‌که استادان ایرانی‌دربنای‌آن سهم‌بسیاربارزی ایفانموده‌اند... این‌جلوه‌گاه عشق‌امروز زیارتگاه میلیونها سیاح وزائرین‌جهان است.

درست درنیمهٔ قرن‌دهم هجری‌یعنی درسال ۹۵۰ حادثه‌ای درهند روی دادکه چند سال‌بعد وحدت هنری ایران وهند را بصورت خیلی محکمی درآورد . همایون پادشاه‌گورکانی براثرشکستی‌که ازشیرشاه افغانی‌بقوای‌او واردشد ازکشورخود فرار کرد وبشاه طهماسب‌صفوی پناه‌آورد و دوازده سال‌تمام در دربار ایران پناهنده بود وبمنتهی‌درجه مجذوب هنرایران‌گردید ودر بازگشت بمیهنش‌عده‌ای ازاساتید هنر ایران‌را باخود بهندوستان برد وبراثر وجود استادانی مانند عبدالصمد شیرازی - سیدعلی تبریزی - محمد فقیرالله وچند نفردیگر ازاین‌تاریخ ببعد صنایع‌ظریفه ایران درهند خیلی رونق‌گرفت وآنچه بعداز زمان امپراطوری اکبر - جهانگیر - شاه‌جهان - اورنگ زیب واخلاف آنها درهند بوجودآمد همه ازسرچشمهٔ فیاض هنرایران طراوت وشادابی پیداکرده است...

بایدگفت‌که‌ملکه‌های ایرانی‌الاصل مانندنورجهان- ممتازبیگم - زیب‌النسا بیگم خیلی‌بترویج فرهنگ ایران درهندکمك کرده‌اند.

در اواسط قرن دوازدهم هجری زمان سلطنت نادرشاه افشار ازطرف هند بحدود شرقی‌ایران تجاوزشد بیقیدی دولت هند نسبت‌بحفظ مناسبات همجواری شاهنشاه افشاررا برآن واداشت‌که بهند لشکرکشی‌کند .

دردهلی مردم برعلیه قوای‌او شورش کردند وعده‌ای ازسربازان‌اورا درکوچه و بازار بقتل رسانیدند و بطرف خود اوهم موقعی‌که بمسجد میرفت تیری رها کردند ...

نادرشاه‌ناچارشد درمقابل‌این‌گستاخی‌هاشدت‌عمل نشان‌بدهد ودست‌بخونریزی

زد ولی پادشاهی هندرا ازمحمدشاه نگرفت .

نصرالله‌میرزا پسراو شاهزاده خانم هندی نوادهٔ اورنگ زیب‌را بزنی اختیار نمود ویك‌هفته درپایتخت‌هند جشن وسرور برپابود وقلوب آلام‌دیده تاحدی‌تسکین یافت واین مواصلت رشته های الفت بین رولت تیموری ودولت نادری را تحکیم بخشید.

دولت تیموری گورگانی هند رو بزوال میرفت تاجائیکه در زمان آخرین پادشاهان مغولی حدود اقتدارات آنها ازحوزهٔ ایالت دهلی تجاوز نمیکرد . قدرت درهمه‌جا بدست سلاطین وامرای محلی افتاده‌بود وآنهاهم همه‌باهم درجنگ‌وستیز بودند وزمینهٔ مساعدی برای پیشرفت سیاست استعماری‌هند فراهم‌میگردید...

دردورانی‌که سرمایه‌ها دردست چندکشور بزرك تمرکز یافته‌بود وسیاست‌های توفق‌جویانه‌ای ازناحیهٔ قدرت‌های‌بزرك اعمال‌میگردید که‌آنراامپریالیزم‌میگویند وهدف‌آن این‌بودکه بمواد خام کشورهای عقب‌افتاده دست پیداکنند واز دستمزد ارزان دراین کشورها برای ایجاد صنایع خود استفاده‌نمایند ودراین مناطق برای فروش کالاهای‌خود بازار بلامعارضی پیداکنند وسیادت وحاکمیت خودرا برقطعاتی تحمیل میکردند تابتوانند استفادهٔ ازمنابع ثروت این‌قطعات‌را منحصر بخودسازند درآن‌عصر هندهم مثل‌خیلی ازکشورهای دیگر درمعرض این‌سیاست‌استعمارجویانه قرارگرفت وپیش‌از یك‌قرن بصورت مستعمره یاکلنی‌بریتانیا درآمد.

زبان انگلیسی جای زبان فارسی‌را درادارات‌گرفت وهمبستگیهای فرهنگی ایران وهند روزبروز نقصان پیداکرد .

اوضاع ایران‌هم ازاواخر قرن هیجدهم روبپریشانی میرفت وایران درمدت بیش‌ازیك‌قرن درگیرودار رقابت‌های قدرت‌های بزرك مجال پیدانمیکردکه درحفظ وحراست میراث فرهنگی‌خود درهند گام‌مؤثری بردارد .

جنگ بین‌المللی اول باتمام آلام ومصائبی‌که برای جهان ببار آورد نقطهٔ عطفی درمبارزهٔ ملی بااستعمار واستثمار قرار گرفت. مهاتماگاندی به‌پیشوائی‌مردم

هند برای قیام درراه آزادی برخاست.

آتاتورك درترکیه برای نجات کشورخود کمرمردانگی وهمت بست خورشید آزادی واستقلال واقعی ایران هم دراین زمان طالع گردید مصلح بزرك ایران شاهنشاه رضاشاه کبیر برای نجات ایران قیام نمود.

بین دوجنگ جهانی اول و دوم مردم هند برای نیل بآزادی ازپا ننشستند فداکاری‌ها کردند سالیان متمادی زعمای هند درزندان‌ها بسر بردند تاعاقبت درسال ۱۹۴۷ هند آزادی واستقلال خودرا بدست آورد...

عصر نوینی درروابط ایران وهند بازشد دوملت برادر دوباره یکدیگررا باز یافتند دوملتی که دریك زمانی دراعماق تاریخ باهم بودند وسیر حوادت آنهارا درسر یك دوراهی ازهم جداکرد وهرکدام سرنوشتی پیدا کردند. دانشمند گرانمایه آقای علی اصغر حکمت چقدرخوب این معنی‌را درسخنرانی خودشان دردانشگاه شهر الله آباد هند بیان نموده‌اند من بیانات ایشان‌را دراینجا عیناً نقل میکنم.

«درروزگار دیرین دوبرادر نوجوان ازخانهٔ پدری خویش بیرون آمدند ودر کنار جهان هریك ازراهی میرفتند یکی بسوی خاور رهسپارشد ودیگری راه باختر را درپیش گرفت.

گذشت روزگار آن هردورا ازیکدیگر آنچنان جداساخت که زادگان ایشان راهریك نامی ونشانی دیگر پیش آمد وکمتر ازپدران خود یادکردند. ازآن گذشتهٔ دیرین وروزگار شیرین که نیاکان آنها در کانون خانوادگی گرد یکدیگر بودند یادگاری بجانماند تنها ترانه و سرودی چندازآن روز های کهن بیادایشان مانده بود که بنوای ساز میسرودند و سینه بسینه و دهان بدهان از پدران بفرزندان رسیده بود.

پس ازسالیان دراز دست روزگار برخی ازآن برادر زادگان‌را ناگهان بایکدیگر روبروساخت درآغازآنهایکدیگررا نشناختند وهمدیگررا بیگانه پنداشتند...... مگر یك تن ازایشان آن سرودخانوادگی کهن رابنواخت وآن ترانهٔ نیاکانی رابسرود

آن دیگری چون بشنید بشناخت هردورا دلها درسینه‌ها بطپش افتادوچون دانستند که‌خون و رگ وریشهٔ آنهایکی است همدگر رادرآغوش گرفته وبرسر وروی یکدیگر بوسه‌ها زدند وبر آن گذشتهٔ تاریك که ازیکدیگر دورمانده بودند اشکهای پشیمانی از دیده بررخسار روان ساختند اینك ما همان برادر زادگانیم که باردیگر با یکدیگر گردآمده‌ایم پریشانی‌ودوری‌ما ازمیان برخاسته ونزدیکی ودوستی بجای آن نشسته است.»



شیرمحمد نفس‌نفس زنان بهمراهی یك نفر کولی (درهند به باربر کولی میگویند) که دوقالب بزرك یخ زیر بغلش گرفته بود وارد واگن‌شد و گفت اگر یخ دواگن نباشد شما ازگرما هلاك خواهیدشد.

کولی قالب‌های یخ‌را دریك طشت خیلی بزرگی‌که دروسط واگن قرارداشت گذاشت وگفت بخشش صاحب بخشش. کولی بعلامت تشکر دست راستش‌را تاپیشانی اش بالابرد وگفت سلام‌صاحب ورفت من‌خوشحال بودم‌که اوازبخشش‌من یاانعامی‌که باودادم‌راضی‌است ولی بیشتر ازاین‌لحاظ خوشحال بودم‌که‌درهند بجای‌انعام‌که عربی است کلمهٔ فارسی بخشش‌را استعمال‌میکنند...

شیرمحمدهم لحظه بعد باچشمانی گریان مارا بخدا سپرد ماخیلی دوستانه ازهم جداشدیم.

من وهمسرم ماندیم تنها دریك‌واگنی‌که بواگن‌های دیگر راه‌نداشت و درش فقط بطرف‌بیرون بازمیشد.

این‌واگن‌هارا درهند متناسب باوضع‌اجتماعی‌آن‌سامان ساخته‌اند درآنموقع مسافرت افرادی ازطبقات مختلف دریك‌واگن جایز شمرده نمیشد و بهمین جهت همانطوریکه طبقات ازهم‌جدا بودند واگنهاهم ازهم‌جدا ساخته شده‌بودند.

روز بسیارگرم وسوزانی مابدهلی‌نو رسیدیم .

یکی‌دوماه قبل‌از نزول‌بارانهای موسمی یابرساتی‌که‌درهند مونسون‌میگویند هوای هند بشدت گرم میشود چمنها و گلها همه میسوزند درختها حالت افسرده و غمزده‌ای پیدا میکنند ولی بااولین ریزش بارانهای موسمی طبیعت بصورت افسانه آسائی زنده میشود مردم‌هم‌حیاتی‌تازه میگیرند واین‌بارانها هرچه شدیدتروطولانی ترباشد مردم‌بیشتر ازریزش‌آنها ابراز مسرت وخوشحالی میکنند.

بارانهای موسمی گاهی باندازه‌ای شدید هستندکه گوئی دریائی ازآسمان برروی‌زمین خسته وتشنه‌لب فرومیریزد ...

کنسول‌ما دردهلی‌نو درآن‌زمان عیسی‌مهام بود من‌مهام‌را ازموقعیکه دبیر سفارت لندن‌بودم میشناختم ماباهم دریک‌زمان درآن‌سفارت‌کارمیکردیم ولی‌هیچوقت بین‌ما نزدیکی وحسن‌تفاهم وجود نداشت. مایکدیگررا درک‌نمیکردیم .

اومارا بااتومبیل کمی درشهر گردش‌داد وبعمارت سرکنسولگری آورد گرما بطوری دراطاقها پیچیده بودکه ماحتی نتوانستیم نیمساعت‌هم درآنجا مکث‌کنیم و بلادرنگ بطرف ایستگاه حرکت‌کردیم تاباقطار بسیملا مقر تابستانی حکومت‌هند برویم ...

پدیده‌ای‌که دردهلی‌نو موقع گردش درمن‌اثر گذاشت این بودکه ما دریك خیابان بسیارمجلل وزیباکه باآب‌نماها وچمنزارهاوتپه‌های‌گل جلوی کاخ‌حکومت مرکزی‌هند ومقر نیابت سلطنت احداث‌شده وحالا نامش‌را جانپات گذاشته‌اند بدو مقبرهٔ کهنهٔ مخروبه برخورد کردیم‌که ازاشخاص بی‌نام ونشانی درآنجا باقی مانده وحکومت انگلیس‌درهند ازنظر احترام بقبوراشخاص اجازه ندادەکه‌آنهارا ازبین ببرند این دومقبرهٔ ویرانه‌را هنوز بهمان‌حالت یکی درچمنزار ویکی دروسط‌آب نمای این‌خیابان مجلل وباشکوه حفظ نموده‌اند.

ما سحرگاه به‌کالکارسیدیم وبا ترن‌کوچکی‌که ازاین شهربسیملامیرفت از تونلهای پیچ درپیچ بیشماری عبورکردیم وقبل ازظهربسیملا واردشدیم و با ریکشا

بعمارت استیجاری سرقونسولگری رفتیم.

سیملاغرق در نور خورشید نوازش دهنده‌ای بود مستخدم سرقونسولگری خیراتی نام یك هندوی مسیحی شده‌که درمیان هندوهائی که مسیحی شده بودند مقامی داشت وباوپرزیدنت میگفتند انتظار ورود ما را نداشت وتاآمد ودرها راباز کرد مدتی طول کشید.

ما دراینمدت فرصتی پیداکردیم‌که باساکنین باغ خودمان آشنا بشویم ماتازه وارد باغ شده بودیم‌که یك‌دسته میمون بزرك وکوچك بدورما جمع شدند رئیس این‌دسته‌که میمون نردرشتی بود خیلی‌آرام وباوقاراول جلوآمد وبعد بدنبال‌اویك میمون نسبتاً درشت ماده‌که ظاهراً زن رئیس خانواده بود وبعد عده‌ای میمون‌که بعض ازآنها بچه‌های نوزاد خود را دربغل‌گرفته بودند نزدیك ماشدند بچه‌میمونها مثل اکثربچه‌هاکه‌شکموهستندپنجه‌های سیام‌کوچك خودشان‌را بشکل‌گداهاجلوی ماميآوردند و ازما خوراکی میخواستند.

ما انتظارنداشتیم‌که بمجردورود مهمانانی بما برسند وخوراکی مازودتمام‌شد وآنها باچشمانی پرازتمنا بما نگاه میکردند وما ازننگ بضاعت خودمان متأسف بودیم ...

سیملاکه شش‌ماه ازسال مقرتابستانی حکومت‌هند بود یکی از نقاط خیلی باصفای جبال هیمالایابشمارمیرود اینجا درمیان‌کوههای پوشیده ازجنگل‌جاده‌های آسفالته تمیزی احداث شده وخانه‌هائی بصورت متفرق وپراکنده درمیان‌مرغزارها درجنگل بناشده‌اند.

درآن موقع محوطه جلواکثراین‌خانه‌ها راگلهای رنگارنگ ومعطرتزئین میکرد. اتومبیل درسیملااجازه عبورومرورنداشت فقط دونفردرسیملا میتوانستند اتومبیل داشته باشند یکی‌نایب‌السلطنه ویکی هم فرمانده‌کل قوای هند ...

وسیله نقلیه برای‌عموم منحصربود به‌ریکشا وازچهارپایان‌هم برای باربری استفاده نمیکردند بطوریکه تمام‌آرشیوولوازم دفتری واثاثیه‌که از دهلی به‌سیملا

منتقل میشد درسیملا باربرها با ارابه ویا روی پشت خمیدهٔ خود بمقصد حمل میکردند.

آنها اکثراً مسلمان وکشمیری بودند ونژاداً «ایرانی» ومن وقتی میدیدم که آنها برای بالابردن بارسنگینی ازکوه چه زحمتی میکشند دلم براستی بحال آنها میسوخت اینها همه انسان بودند ولی ازآنها مثل بهائم استفاده میکردند.

درسیملا بیشتر انگلیسها سکونت داشتندوخانه های سازمانی فقط دراختیارآنها و دسته قلیلی ازافرادهندی گذاشته میشد که دردستگاه حکومت مرکزی هند بمقاماتی رسیده بودند ووجودشان درسیملا لازم شمرده میشد ...

سرقونسولگری ما روی یك تپهٔ مرتفعی قرارگرفته بود این تپه را هولی لوج یا محل مقدس مینامند.

هندوهادراین مکان پرستشگاههائی بنانموده اندکه مهمترین آنها پرستشگاهی استکه برای خدای میمون بنانهاده اند این خدا را بشکل یك عنتر بزرگی باصورت سرخ مجسم میکنند.

من دراین معبد درپای مجسمهٔ میمون خضوع وخشوعی ازهندوها دیده ام که درکمتر معبدی بچشم من خورده است.دراین معبد من اشخاصی را دیده ام که درجلوی خدای میمون سجده میکردند سربخاك میسودند حلقه های گل بپای او نثارمیکردند وبرپاهای اوبوسه میزدند. دراین معبد هزارها میمون از اطراف جمع شده اند در اینجا سورسات آنها براه است زائرین همه برای آنها خوراکی میآورند بعض از این میمونها گاهی بصورت وحشتناکی بزائرین و سیاحانی که بآنجا وارد میشوند حمله میکنند.

روزی نزدیك غروب همسرم ومن بمحوطه آن پرستشگاه وارد شدیم ما مقداری نخودچی برای میمونها همراه آورده بودیم ولی خوراکیهای ما زودتمام شد ناگهان یك دسته میمون گرسنه ازاطراف بما حمله ورشدند وبا قیافه های غضبناك و چشمانی پرازخشم ودندانهای تیز کرده برای حمله بما جلومیآمدند ما فریادی برآوردیم که میمونها بترسند وفرارکنند.

اتفاقاً کاهن متوجه شد وازمعبد بیرون آمد وصدائی زد ومیمونها از پیشروی خودشان بطرف ما دست کشیدند کاهن مردی بود بلندقد لاغراندام و برهنه که فقط یك تکه پارچه زردآلت تناسلی اورا میپوشانید اوسرتاپای خودرا خاکسترمالیده بود وموهای زرد ژولیده اوحالت وحشتناکی داشت ولی خوشبختانه اوبدادما رسید وما توانستیم صحیح وسالم ازمحوطه پرستشگاه ازمیان صدها میمون بیرون برویم.

کنارمعبد خدای میمون گودال بزرگی است که هندوان معتقدند که راما ششمین تجسم ویشنواز آنجا سنگ بزرگی برداشته وبسوی پادشاه سیلان که دیوی بوده بنام راوانا وسیتا زن اورا ربوده بودپرتاب کرده ودیوویاران اورا مضمحل ساخته ومجدداً بهمسرخود پیوسته است...

هندوها معتقدند که خدای میمون درجنگ با این دیوبراما یاری کرده واز همین روست که دراینجا برای اومعبدی بزرك بنانهاده اند این را هم ناگفته نگذارم که دراساطیرهنود این واقعه بمعنای غلبه نوربرظلمت یا نیکی بربدی تأویل وتعبیر میگردد وپرستش خدای میمون ازاینروست که اوبه پیروزی نور ونیکی برعلیه ظلمت وبدی براماکمك ویاری نموده است. هندوها ازاذیت وآزار میمون شدیداً اجتناب میورزند.

درهندوستان همه ساله خسارات زیادی ازمیمون بباغات ومزارع واردمیشود ولی صاحبان آنها فقط باصدائی وگاهی هم باپرتاب سنگی ازسنگ قلاب درهواآنها را متفرق میسازند.

سال اولی که من به سیملارفتم زیان میمون بباغات ومزارع بحدی زیاد شده بود که حکومت مجبورگردید که تصمیماتی برای دفع مضرات این حیوان اتخاذکند و این طور تدبیرکردند که ازراه صدور هزارها میمون به امریکا ـ انگلیس ـ آلمان و دیگرکشورها بمنظورآزمایشات پزشکی ضرروزیان این حیوان را کمترسازند.

عمارت مادرسیملا گلکاری باصفائی داشت. انواع واقسام گلهای رنگارنگ دراین گلزار پرورش یافته بودند ورایحهٔ بسیارمطبوعی ازاین گلها درهوا متصاعد میشد...

درآنروزکه آفتاب اشعهٔ نوازنده خودرا برروی آنها افکنده‌بود وسرهای گلها همه‌بسوی اونگاه میکردند وازنورحیات میگرفتند دنیائی ازپروانه وزنبور عسل بدورآنها میچرخیدند ومن ازتماشای این‌گلهای رنگارنگ ونظارهٔ این‌غوغای زندگی‌بی‌اختیار بخودم میگفتم‌که اگرکشش وعشق‌نبود دردنیا چه‌بود وآیا چه‌چیز بیشترازعشق ومحبت میتواند انسانهارا بخدا نزدیك کند؟

مگرنور ازلی‌جلوه‌گاه خدانیست ؟ مگرعشق عشق واقعی بدون‌تابش این‌نور درقلبهای‌ما متصوراست؟. دراین‌فکر فرورفته بودم‌که خیراتی آمد ودر را بروی ما بازکرد... من‌چقدرمیخواستم دراین‌افکار عرفانی‌خودم باقی‌بمانم ولی‌افسوس‌که‌دنیای واقعیت مرابسوی‌خود میطلبید وما واردعمارت سرقونسولگری شدیم.

سرقونسولگری‌مادرهند ازلحاظ اثاثیه ولوازم وضع بسیار ناجور واسفناکی داشت.اطاق‌پذیرائی وسفره‌خانه بادوقطعه زیلوی‌فرسوده مفروش‌شده بود ودو دست مبل‌کهنه وزشت وچند تختخواب چوبی بدون‌ملافه وپتو ویك سرویس خیلی‌ناچیز غذاخوری‌آنهم فقط‌برای چندنفرتنها اثاثیه سرقونسولگری ما درسیملابود.

درسیملا شبها هوا برودت پیدا میکند بطوریکه بعضی اوقات احتیاج پیدا میشودکه بخاری بسوزانند ومایك‌پتو درسرقونسولگری نداشتیم‌که روی خودمان بکشیم وتاوقتیکه مؤسسه‌تاماس‌کوك صدلیره‌بمن‌قرض‌نداد وما دو رواندازنخریدیم شبها پالتوهای خودمانرا روی‌خودمان میانداختیم .

دراطاقهای خالی‌ولخت بدون‌پرده وفرش سرمای کشنده‌ای احساس میشد خیراتی‌باتمام مقامی‌که درمیان مسیحیان سیملاداشت نه آشپزبود ونه پیشخدمت.

وقتی‌باآشپزی‌او ایرادمیگرفتیم میگفت‌من پیشخدمتم ووقتی ازاوپیشخدمتی میخواستیم میگفت من‌آشپزم وحکایت‌ما بااو داستان شترمرغ بودکه وقتی‌گفتند بار ببر گفت من‌مرغم ووقتی‌گفتند پروازکن‌گفت من‌شترم ... مانه اطاق‌پذیرائی داشتیم ونه تخت‌راحتی نه‌غذائی داشتیم ونه‌خدمتی.

اطاقهای نیمه‌تاریك مرطوب وبی‌جان سخت‌برقلب‌ما فشار وارد میکرد ...

ازاین وضع بدتروضع اداره ما بود .

ما نه‌مترجم داشتیم نه‌ماشین‌نویس،هیچکس نبود جز خود من که میبایستی مطلقاً بهمه‌کارهای سرکنسولگری برسم. مهام دردهلی مانده بود با یك عضومحلی بنام محمدظفرکه بعدهاکه شبه‌قاره‌هندبهندوپاکستان تقسیم شد بسفارت‌مادرکراچی منتقل‌گردید.یك نفرهم بنام چودری پیش ازآمدن من درسرکنسولگری کار میکرد واوهم مترجم بود وهم‌ماشین‌نویسی انگلیسی را میکرد واوبودکه معمولا با نورزاد بسیملامیآمد اوازنورزاد اضافه حقوق خواسته بودونورزاد پولی نداشت‌که باوبدهد وعاقبت‌کارشان باختلاف‌کشید واوسرکارخود حاضرنشد.

چودری درفصل تابستان اطاقی درسیملامیگرفت من اورا خـواستم وگفتم‌که بکارخود ادامه بدهد وباوقول دادم‌که حقوقش را اضافه‌کنم اوجواب داد ازاین‌قولها دراین مؤسسه بمن زیاددادهاندومن دیگرحاضرنیستم‌که وقت خودم را بیهوده‌برای چندرغازدراینجا تلف‌کنم واین مطالب را بیك‌صورت زننده‌ای‌گفت‌که من نتوانستم تحمل بکنم ودراطاق را بازکردم وعذرش‌را خواستم اوباتهدید ازپیش‌من‌بیرون‌رفت. من یکه وتنهاماندم بامسؤلیتها ووظائف سنگین اداری .

انگلیسی‌من‌خیلی ضعیف‌بودمن خیلی‌کم‌انگلیسی‌حرف میزدم‌ولی‌نمیتوانستم بنویسم وخواندن روزنامه‌ها وکتابهای انگلیسی هم‌برای من مشکل بود و در هند بدون دانستن زبان انگلیسی من نمیتوانستم آنطوریکه آرزوی من‌بوددرکار خود موفقیت‌پیداکنم.من بایکدنیا عشق وعلاقه‌برای‌کار وخدمت‌به هندآمده بودم ولی‌هیچ وسیله‌ای دراختیار من نبود پنجه‌های من‌برای بیرون آوردن نغمه‌های دلنشینی‌از سیمهاآماده بود ولی سازی دراختیار نداشتم.

طبق معمول من میبایستی‌کتباً ورودخودم را باداره روابط خارجی‌هنداطلاع بدهم ولی چطور؟ بانداشتن‌کسی‌که انگلیسی تحریرکند وماشین‌نویس بچه صورتی ممکن بودکه این‌کارانجام بشود.

بعدازمختصر تأملی من تصمیم‌گرفتم‌که‌همه این تشریفات زائد راکناربگذارم

وخودم باداره روابط خارجی بروم وخودم را معرفی کنم گفتم ریگشا آوردندو حرکت کردم معاون ادارهٔ روابط خارجی هند شخصی بود بنام (های) که بعد نماینده بریتانیا درمجمع الجزایر بحرین شد من بوسیله پیشخدمت کارت ویزیتم را برای اوفرستادم.

اوفوراً مرا پذیرفت واز همان وحله اول ملاقات یك نوع ائتلاف روحی یا سمپاتی بین ما بوجود آمد وما نسبت بیکدیگر گرمی ومحبتی احساس کردیم.

من ازاوخواهش کردم که مراپیش «سراوبری میتکالف» که اداره روابط خارجی هند تحت ریاست اوبود ودرواقع وزیر امور خارجه هند محسوب میشد ببرد و من باتفاق اوپیش میتکالف رفتیم. سراوبری که گل میخك قرمز درشتی بیخه‌اش زده بود خیلی با ملاطفت مراپذیرفت ومدتی راجع به پیشرفتهای ایران با من صحبت کرد و درپایان ملاقات اظهارداشت که شما هروقت هرکاری داشته باشید یابخود من ویا به سرهنگ (های) مراجعه بنمائید واطمینان داشته باشید که نهایت همراهی و مساعدت را ازناحیه دستگاهی که بعهده من واگذارشده خواهید دید...

باین کیفیت اولین ملاقاتهای رسمی من انجام گرفت و باری از دوش من برداشته شد.

درمراجعت بمنزل من ازیك کتابفروشی چندکتاب راجع بهند ودوکتاب لغت انگلیسی بفرانسه وفرانسه بانگلیسی خریدم وتصمیم گرفتم که از همان روز تمام اوقات آزاد خودم را وقف خواندن و نوشتن انگلیسی بنمایم تا از کمك ترجمان بی‌نیاز بشوم.

حجم کارما درسرقونسولگری زیاد نبود ومن وقت آزاد زیادداشتم وشب وروز کارکردم وسه‌ماهی نگذشت که انگلیسی من براه افتاد و من توانستم روان صحبت کنم ومطالبی راکه لازم بود باداره روابط خارجی هندنوشته شود بنویسم وچون آن وقت هنوزماشین تحریرزیادمتداول نشده بود وامکان داشت که مکاتبات با دست نوشته شود من آنها را با خط خوش لاتین خودم مینوشتم و این هم در نزد مردم با ذوق محبوبیتی برای من فراهم میکرد وآنرا به‌مؤدب بودن من حمل میکردند.

مسئله مشکل دیگر ماشین نویس فارسی بود.

من مقید بودم که همه هفته گزارشات مفصلی راجع باوضاع هند بمرکز بفرستم وکسی را نداشتم که ماشین بکند.

هند در آن روزگار سخت برای آزادی خود تلاش میکرد.

دستجات سیاسی مختلفی تشکیل شده بودند وهریك مرام وشعارهائی داشتند ومن میخواستم تمام این جریانات را مرتباً بمرکز گزارش بدهم من کمی یك انگشتی ماشین میکردم ولی خیلی وقت میگرفت تا یك گزارش چندصفحه‌ای را ماشین کنم.

بانوانصاری در تهران بتوصیه من بکلاس ماشین نویسی رفته بود تصدیقی هم دال بر اتمام کلاس باوداده بودند ولی چون تمرین نداشت من بایك انگشتی تندتراز او که میخواست مطابق تعلیماتی که یافته بود با چندانگشت بنویسد مینوشتم و بهمین جهت ما با هم قرارگذاشتیم که او گزارشاتی را که من مینوشتم بخواند و من هم ماشین کنم.

اینکار بمثابه یك نیروی محرکه‌ای ذوق و شوقی بمن میداد و کارمان خوب پیشرفت میکرد وهردوی ما خوشحال بودیم که زحماتمان بهدر نمیرفت وبامر شاهنشاه ازجدیت ومراقبتی که من درجمع آوری مطالب مفیدوارزنده بکارمیبردم قدردانی میشد.

من مرتباً روزنامه‌های مهم را میخواندم وبوسیله خواندن کتاب بتاریخ شبه قاره هند واوضاع واحوال آن سرزمین آشنامیشدم وبا اشخاصی ارتباط پیداکرده بودم که درمتن امورسیاسی هند بودند وآنچه ضمن صحبت از آنها میشنیدم مورد تحقیق و تجزیه وتحلیل قرارمیدادم وازروی اطلاع وبصیرت باوضاع حوزهٔ پهناور مأموریت خودگزارشات جامع وقابل استفاده‌ای تهیه میکردم وهمواره سعی وکوشش داشتم که ازمغلق نویسی وفضل‌فروشی اجتناب ورزم روان بی‌تکلف وساده مینوشتم واین روانی درنگارشات وایجازکلام درمرکزدراذهان اولیای امور اثرخوبی میبخشید...

این تازه اول کارمن بود؛من درچند ماه اول بیشتر بمطالعه و بررسی اوضاع و احوال هند میپرداختم.

ورود من هم با تابستان سوزان هند مصادف شده بود و هرچند سیملا ییلاق بسیارباصفائی است ولی هرجاکه باشید تابستان تابستان میماند ودراین فصل نیروی خلاقه کمتر بکارمیافتد وفعالیت کمتر میشود ...

اطلاع باوضاع واحوال کشوروسیع وبزرگی چون هند مطالعات و پژوهشهای خیلی دقیقی لازم دارد.

کشوری که امروز بیش از پانصدمیلیون نفوس دارد وچنان عظیم است که آنرا شبه قاره توصیف میکنند ودارای فرهنگی اصیل وباستانی است ونقش بسیار مهمی درسیاست جهانی ایفامیکند ووجودش درحیات سیاسی واقتصادی جهان عامل مؤثری است؛ براستی یك دریائی است برای مطالعه وتحقیق وکوشش ورنج زیادلازم است تا بتوان باوضاع گذشته وحال آن کشور آگاه گردید وبا این بضاعت علمی بتوان تا حدی که امکان پذیراست پیش بینی نمودکه این سرزمین پهناورچه آینده‌ای درپیش دارد.

هندی که من درسی ودوسال پیش دیدم با هند امروز خیلی تفاوت داشت در آن روزگارشبه‌قاره هند مستعمرهٔ بریتانیا شناخته میشد وانگلیسها درآن سرزمین حکمراوئی میکردند وامروزهند یك کشوربزرك آزادی است .

من از ادای یك مطلبی بیم دارم ومیترسم گناه نابخشودنی مرتکب بشوم اگر بگویم که حکومت انگلیس برای هند مفید بوده است .

ما وقتی ازسرمایه‌داری وکلنیالیزم صحبت میکنیم بلافاصله هیولای خون‌آشام وبی‌رحمی درنظرما مجسم میشودکه با پنجه‌های تیز وزهرآگین خود روی یك جسم نحیفی افتاده ومثل عنکبوتی عظیم خون اورا تاآخرین قطره میمکد راستش را بگویم من چنین وضعی درهند ندیدم شاید دیدهٔ بصیرت من کافی نبود .

شاید من تحت تأثیر تجملات مجامع آنروزهند وجلال وشکوه نیابت سلطنت یا فرمانفرمائی هند واقع شده بودم هرچه هست نمیدانم ولی میتوانم بجرئت بگویم که انگلیسها برای هندخیلی زحمت کشیده‌اندوقسمت مهم آبادانی هند امروزمدیون زحمات هزاران خدمتگزاران کشوری بریتانیا درهند میباشد .

انگلیسها بیش ازیك قرن باین سرزمین پهناورکه سابقاً دستخوش بی نظمیها وکشمکشها بوده نظم وآرامش وامنیت بخشیده‌اند وانگلیسها هستندکه مردم هند را برای دمکراسی یا حکومت مردم برمردم تربیت کرده‌اند.

خیلی‌ها میگویندکه انگلیسها خون هند را مثل زالو میمکیدند ولی کمتر میشنویم که بگویندکه انگلیسها در دوران حکومت خود درهند چقدر بیمارستان ساخته‌اند چقدردانشگاه وسازمانهای علمی ایجادکرده‌اند،چقدرراه ایجادشده،چقدر پل بناکرده‌اند.چقدرشبکه آبیاری بوجودآورده‌اندودرزمان حکومت آنهاچقدرشبکه برق احداث شده‌وچقدرراه‌آهن‌ساخته‌اند وتاچه حد بتوسعهٔ صنایع سنگین و سبك و ایجادکارخانجات تولیدی درهند کمك کرده‌اند،چقدر زمینها را در هند قابل‌کشت کرده‌اند ، چقدرچاهای عمیق زده‌اند، چقدر محصول برنج گندم و ذرت‌وپنبه را در هندافزایش داده‌اندومردم راازحیث‌خواربارراحت کرده‌اند و تجارت خارجی هند در زمان آنها چه‌گسترشی پیداکرد ...

راجع باین اصلاحات وسیع صحبتی نیست و یا کمتر ذکری از آنها بمیان میآید وحال آنکه همه اینها یك واقعیت وحقیقتی است انکار ناپذیر.

من نمیگویم که انگلیسهادرهند محضاً‌لله‌کار کرده‌اند واستفاده‌های‌سرشاری ازهند نبرده‌اند یقین ومسلم است که عظمت امپراطوری انگلیس تاحد زیادی از قبل هندتأمین‌گردیده وزحمت وخون مردم هنداست که پایه‌های این‌شکوه‌وعظمت را بالابرده است؛ بیخود نبودکه هند راگرانبهاترین‌گوهر تاج انگلیس میدانستند.

لیکن درعین حال باید این نکته را تصدیق کرد که‌بریتانیا دراستعمارگری عاقل ترازسایر کشورهای استعمار طلب بوده وبیش ازسایرین‌مروت وانصاف بخرج داده است.

انگلیسها درهند سیاست خردمندانه‌ای را تعقیب میکردند احترام افرادرا نگه‌میداشتند آزادیهای‌فردی‌رامحترم میدانستند،قلم‌آزادبودنطق آزادبود، از انتقاد جلوگیری نمیشد، بآئین ودین‌کسی‌کاری نداشتند، بادزدی‌ورشوه‌خواری حتی بصورت

گرفتن هدیه سخت مبارزه میکردند وعدالت‌واحترام‌بقانون گزاری راپایه‌حکومت خود درهند قرارداده بودند...

جمعیت‌هنددرآن موقع‌سیصدوبیست‌میلیون‌بود. ازاین‌عده‌دویست وچهل‌وهفت میلیون درآن قسمت از هند که از طرف‌بریتانیا مستقیماً اداره میشدیعنی British India یاهند بریتانیائی زندگی‌میکردند وهفتاد وسه‌میلیون دیگر در ریاستها وفقط دویست هزار اروپائی دراین‌جمعیت انبوه زندگی‌میکردند وهمهٔ آنها درامن وامان بودند.

درآن موقع‌تمام‌قوای انگلیس درهند شصت هزارنفر بود وانگلیس‌هابااین نیروی قلیل یك اقلیم‌پهناوری‌را اداره میکردند عده‌پلیس درتمام‌هند ازچهارهزار نفر تجاوز نمیکرد ولی‌امنیت درهمه جابرقراربود ودزدی‌وجنایت خیلی‌کمتراتفاق میافتاد.

عدهٔ‌خدمتگزاران‌کشوری انگلیس‌که درهندکارمیکردند ازسه‌هزاروچهارصد وپنجاه نفر تجاوز نمیکرد وادارات همه مرتب بود و کارها را در دستگاهها بخود اهالی هند اعم ازهندویا مسلمان یاسیگ سپرده بودند.

بنابراین‌نمیتوان‌گفت‌که‌انگلیسهابازور وجوروستم درهندحکومت‌میکردند. خیلی نرمش وحسن سلوك وسیاست‌عاقلانه‌ای‌لازم‌بود که‌بااین نیروی‌قلیل‌سرزمینی مانند سرزمین هند را بـا آنهمه عقایـد وافـکار مختلف‌دینی، اختلافات طبقاتی و گوناگونیهای‌نژادی، لسانی وآداب ورسوم وسنتهای متفاوت اداره‌نمود.

شك وشبهه‌ای نیست که مردم هند خیلی عقب افتاده‌اند ولی علت این عقب افتادگی راهمیشه نباید بپای استعمارگذاشت وعلت‌العلل‌آنرابابد تاحدخیلی‌زیادی درمیان خود مردم هند جستجو نمود...

مردم هند اساساً مردمی هستند مذهبی وبی‌علاقه بدنیا برای میلیونها مردم آن اقلیم زندگی یك سرای‌پوچ موقتی ونشئه زودگذر چیز دیگری نیست وایمان دارند که‌انسان‌هرچه‌کمتربااین‌زندگی دلبستگی پیدا کند زودتر روح اوبه«نیروانا»

یا بهشت برین واصل میشود نتیجتاً فقر، بیماریهای گوناگون، بی‌سوادی، بی‌حالی، بی تفاوتی وبی‌علاقگی دامنگیر اکثر مردم این سرزمین شده‌است.

آئین هندوئیزم حکم میکند که زن ومرد زود ازدواج کنند پرستش خدایان مراسمی دارد چند بار باید در روز درمجمری که جلوی خداست بخور بریزند. پیه‌سوز را جلوی خدائیکه میپرستند همیشه روشن نگاه دارند چندین بار در روز دعا واوراد بخوانند وخدا را پوجا یا پرستش کنند و از اویاری ومدد بخواهند.

اینکار برای مردکه باید بتمشیت امور خارجی‌خانه خودبپردازدمیسر نیست وزنها باید اینکارها را انجام بدهند هندو معتقد است‌که اجر عبادات‌زن نصیب‌شوهر نیز میگردد ازاینرو مردهند.وگذشته ازمسئله جنسی زود زن میگیرد تا بوسیله عبادات زن رحمت خدا را نسبت بخودجلب کندودرآن هنگام مرد وزن هندوخیلی زود ازدواج میکردند...

هندوچه زن وچه مرد ازدواج را مقدس میدانند وامر ازدواج برای یك هندویك امر واجب وحتمی است وتأخیر دراین امرگناه بزرگی بشمار میآید...

اساساً باید دانست‌که هندوبه‌مقاربت جنسی‌جنبه قدسیت میدهد وشکلی‌برای نزدیکی زن‌ومرد ساخته‌اندکه‌فالیك میگویندوآنرا پرستش‌میکنند وحتی‌طوایفی درهند هستندکه خود آلت تناسلی زن‌ومرد را محل پرستش قرار میدهند...

درنتیجهٔ ازدواجهای نابهنگام وقبل‌ازوقت مردهای هندی قوای خودراخیلی زود ازدست میدهند واکثر بچه‌های‌هنود علیل وناقص بدنیا میآیند.

طبق‌آماری‌که‌در۱۹۳۷ گرفته شده بودهرسال دومیلیون بچه درموقع‌زایمان میمردند چهل‌درصد این عده درهفته اول وشصت درصد درماه اول جان‌بجان آفرین میدادند وهرنسلی سه‌میلیون ودویست هزار مادر از زایدان تلفات میداد... هندو خیلی زود زن‌میگرفت وخیلی زودهم میمرد.

حد متوسط عمر درسالهای بین ۱۹۲۷و۱۹۳۷ از ۲۳ سال تجاوز نمیکرد و

علت عمده این کوتاه بودن عمر را مقاربتهای جنسی نابهنگام و قبل ازوقت تشخیص داده بودند.

در ۱۸۹۱ قانونی ازمجلس مقننه هندگذشت که ازدواج را قبل ازرسیدن به سن دهسالگی برای دخترها وچهارده سالگی برای پسرها منع میکرد ولی آیا این قانون که علیرغم مخالفتهای شدید متعصبین هندوبتصویب رسید اجرا شد یا نه معلوم نیست.

قطع نظر ازملاحظات مذهبی یکی ازعلل زودشوهر دادن دخترها اینست که پدر ومادر میخواهندآنها را زودتر ازسرخود بازکنند وچون رسم اینست که مبلغی ازداماد میگیرند بهمین جهت دخترهارا زودبخانه شوهر میفرستند درواقع باید گفت که دختررا درمقابل دریافت وجهی بداماد میفروشند.

زناشوئیهای قبل ازسنین بلوغ بیشتر درمیان فقرا رایج بود وبرهمنها بیشتر پای بند این مسئله بودندکه دخترها زودشوهر کنندوآنها بودندکه باقانون فوق الذکر مخالفت میکردند.

بطوریکه یکی از وکلا درآن موقع درمجلس قانون گذاری هند گفته بود نمایندگان جرئت نمیکردندکه این مسئله را درحوزهٔ انتخابیه خود باموکلین خودشان درمیان بگذارند.

آن وکیل گفته بودکه شماکه بالابردن سن ازدواج را پیشنهاد میکنیدآیا جرئت داریدکه درحوزه انتخابیه خودتان این مسئله را بامردمی که شمارا انتخاب کرده‌اند درمیان بگذارید یانه؟

... دولت هم که درامور دینی مردم ازهرگونه مداخله‌ای اجتناب میورزید تمایلی برای تصویب این قانون نشان نمیداد ونمیخواست قانونی ازمجلس بگذردکه قابل اجرا نباشد ومعتقد بودکه هیچ قانونی که سن ازدواج را بالاببرد درهند اجرا شدنی نیست.

باری نتیجه این اوضاع واحوال این بودکه درهرنسلی میلیونها مردمان علیل نحیف وبی اراده وناتوان بوجود میآمدندواینرا مسلماً حکومت انگلیس درهند

بیار نیاورده بود.

زن‌هند وشوهرخودرا میپرستد این‌پرستش‌درنزد اوجنبهٔ مذهبی‌دارد وشوهر هرکاری بکند؛ قماربازباشد ، بحدّافراط مشروب بخورد ، فساد گریبانگیر اوباشد نسبت بزنش‌خیانت بکند ویا اورا اذیت وآزاربدهد معذالك زن خودراکنیزشوهر میداند زن‌باید بعدازشوهرش غذابخورد اگرشوهر روزه است اوهم باید روزه‌باشد و اگراودست بغذا نمیبرد اوهم لب‌بغذا نزند شرکت درغم وشادی‌هم بجای‌خودکه در همه‌جا زیربنای ازدواج شناخته شده است. روزگاری بودکه زن هندوبطیب خاطر باشوهرمرده‌اش‌میسوخت تابقرب‌خدائی‌که میپرستید نائل‌گردد ولی‌حال‌خوشبختانه این‌رسم وحشتناك منسوخ شده است...

آن موقع که من برای باراول بهند رفته بودم هنوز دربعضی ازنقاط دور ــ دست و دور ازنظر پلیس اینکار نظایری پیدا میکرد ودولت بااینکار سخت بمبارزه برخاست .

برائر اختلاف سن بین زن و شوهـر چون زنها اکثراً خیلی جوانتر از شوهرانشان بودند وشوهرها زودتر میمردندعدهٔ زنهای بیوه درآن‌هنگام درهند به ۲۶٫۸۳۴۸۳۸ نفر میرسید و زندگی اکثر این زنها چنانچه بعد نقل خواهم کرد از مرگ بدتربود .

من‌بعداً راجع بوضع زنان هند صحبت خواهم‌کرد وپیشرفتها و ترقیاتی کـه نصیب‌زنهای هندی شده ونقش بارزی راکه امروز دراعتلای‌کشورخود بازی‌میکنند باخوانندهٔعزیز درمیان خواهم‌گذاشت .

درآن‌موقع که من درهند بودم آمار نشان‌میدادکه دراکثرزناشوئیها اختلاف سن بین زن ومرد خیلی زیادبود،عده زیادی مردهای پنجاه وشصت‌ساله بودند کـه دخترهای نه‌ساله گرفته‌بودند. .

خیلی ازدخترهارا وقف پرستشگاه‌ها میکردند ...

چون پرستش هنود معمولا باساز وآواز ورقص همراه‌است این دخترهارا در

معابد میگماشتندکه درآنجا برقصند وآوازهای مذهبی بخوانند البته کاهنان‌هم ازآنها نمیگذشتند این قبیل دخترها را «دواداسیس» Devadasis یعنی زبانم لال «فواحش‌خدا»مینامیدند.

برای هرمرد وزن‌هند وداشتن‌پسر ازواجبات‌است مخصوصاً برای‌مردها زیرا طبق دین هندوها تنها پسراست‌که میتواند درنزد خدایان شفیع پدر قرار بگیر دو باید جمجمهٔ پدرخودرا موقعیکه استخوانهای سوختهٔاو درزیرآتش درگودالی فرو میریزندباچوبی‌که برهمن‌بدست اومیدهد خوردکند تاپدراو آمرزیده‌شود.

مرد هندوکه دارای پسرنباشد بدبخت‌است وزن هندو بهروسیله‌ای هست تلاش میکندکه پسر داشته‌باشد.

درهند معابدی بودکه گمان میکنم حالاهم در گوشه وکنارآن اقلیم پهناور وجود داشته باشدکه زنها برای‌بچه‌دار شدن مخصوصاً بخاطر اینکه پسرداشته‌باشند بآنجا میرفتند ودرمحل تاریکی تاپگاه درمعبد میخوابیدند ومعتقد بودندکه خدا برای قرابت بنزدآنها خواهدآمد.

تن‌آنها درتاریکی تسلیم‌میشد وصبحگاه کاهن بآنها میگفت برو دعاکن که خدا دیجور باتوبود وزن وقتی بچه‌دارمیشد مخصوصاً اگرپسر پیدامیکرد هدایائی برای آن‌پرستشگاه وآن‌کاهن‌میبرد، دراین پرستشگاه‌ها کاهنان قوی هیکل برای خدمت بخدایان انتخاب‌میشدند ...

****

درآن‌روزگار میلیونها مردم درهند بیسواد بودند.

از ۲۴۷۰۰۰۰۰۰ نفوس درهند بریتانیا ۶۰۰۰۰۰۰۰ نفر بیسوادبودند...

درآن موقع‌ایرادمیشد که انگلیسهاکه درکشور خودشان‌تعلیمات رااجباری کرده‌اند چرادرهنددست باینکار نمیزنند واینرا دلیل‌برآن میدانستندکه انگلیسها

میخواهند مردم را درجهل‌ونادانی نگه‌دارند، این‌ایرادرا بیشتر برهمنها میگرفتند
ولی روزنامه‌های انگلیسی زبان درهند باین‌گفته‌ها اعتراض داشتند ومیگفتند که
خود برهمنهادرمدت پنجهزارسال‌که حاکم برروح مردم سرزمین هندهستند برای
رفع بیسوادی‌درهند چه‌کرده‌اند وچه‌گامی برداشته‌اند وآیاآنها همواره سعی و
کوشش نکرده‌اندکه‌مردم درجهل ونادانی باقی‌بمانند...

کی‌گناهکار بود؟موضوعی‌است جداگانه لیکن واقعیت این بودکه تنها دریک
قسمت ازهندکه مستقیماً ازطرف‌انگلیسها اداره‌میشد وقاعدتاً‌میبایستی بیسوادکمتر
باشد شصت‌میلیون‌نفر بیسوادبودند درمیان‌مسلمانها بیسوادی‌کمتر بود؛اسلام‌طلب علم
را برای زن‌ومرد واجب دانسته‌است.

شگفت اینست‌که برهمنیزم درفکرمنجمد چندهزارساله خودباقی‌مانده...
پنجهزارسال‌قبل برهمنها درهند نفوذمعنوی وروحانی پیداکرده‌اند.پنجهزار
سال مدت‌کمی نیست .

اقوام‌زیادی دراینمدت ودرمدت خیلی کمتر ازاین‌تحولاتی‌را پشت‌سرگذاشته
وراه ورسم جدیدی‌را پیش‌گرفته‌اند ولی‌آنها درهمان افکارقدیمی خودشان‌که بعض
ازآنها غیرانسانی‌است‌باقی‌مانده‌اند.

این‌بودوضعی‌که من درسی ودوسال‌پیش‌درهند دیدم‌ولی‌امروز وضع خیلی‌فرق
کرده‌است؛ هندامروز باداشتن جمعیتی بالغ‌بر۵۳۷میلیون نفر دارای ۵۵۰هزارباب
مدارس ابتدائی ۱۲۰هزار مدرسه دوره راهنمائی و۱۲۰هزار دبیرستان‌دولتی وچهار
هزارکالج و۱۰۰دانشگاه میباشد .

درشبه قاره هند ۱۴۹۵۰۰۰۰۰ نفر بیسواد بودند وازاین‌جمعیت انبوه‌بیسواد
۲۸۰۰۰۰۰۰ سودرا یانجسهای بیسواد را بشمار میاوردند .

من‌ضمن نگارش اینمقال‌تابحال‌چندباراسم‌هندبریتانیائی‌را برده‌ام وخوانندگان
عزیز لابد ازخود سئوال میکنند مگرهند دیگری‌هم وجودداشته‌است؟ بلی‌هند در
آن‌روزگاربدوقسمت‌تقسیم‌میشد .

هند بریتانیائی که مستقیماً ازطرف انگلیسها اداره‌میشد وهند ریاستها ...
درآن‌هنگام سی‌ونه درصد از خاك شبه‌قاره هند بریاستها یا به‌قلمروپرنسهای‌هندی تعلق داشت وازتمام‌جمعیت هندکه‌درآن‌موقع‌به ۳۱۸٫۹۴۲٫۴۸۰ بالغ‌میشد۲۳درصد یعنی ۷۲٫۰۰۰٫۰۰۰ درریاستهای هند سکونت داشتند وتعداد این ریاستها به‌بیش ازششصد ریاست بالغ میگردید.

این ریاستها بعضیها خیلی بزرگ وبرخی کوچك بودند مساحت بعض‌ازآنها از۲۰ میل مربع شروع میشد تا ریاستی که مساحتش به‌پای یك کشور بزرگی‌مثل ایتالیا میرسید...

همه این ریاستها تحت حکومت پرنسها یا شاهزادگان اداره میشدند و اگر احیاناً پرنس یك ریاستی میمرد وولیعهد او هنوز بسن بلوغ نرسیده بود مدیری منتخب ازطرف نیابت سلطنت هندآن ریاست را موقتاً اداره میکرد تاشاهزاده بسن بلوغ برسد...

ملکهٔ ویکتوریا در۱۸۵۸ استقلال داخلی این ریاستها راشناخته بود.

دراعلامیه‌ای‌که درآن موقع اشاعه یافت ملکه اعلام مینمود که قصدش‌این نیست که مستملکات خود را توسعه بدهد و اجازه هم نخواهد داد که خاك هیچیك ازپرنسهای هندی مورد کوچکترین تجاوزی قراربگیرد.

مقام وحیثیت پرنسهای بومی هندی حفظ خواهد شد ودرراه رفاه و آسایش آنها همه‌گونه اقدام بعمل‌خواهدآمد وحفظ‌مقام‌آنهاهمواره‌منظور نظر تاج وتخت انگلیس خواهد بود وتوصیه میشد که شاهزادگان هندی هم دربرقراری صلح‌میان خودشان‌ساعی‌وکوشا باشند وبدین وسیله امنیت هندراتأمین وموجبات‌رفاه‌وآسایش وپیشرفت خودشان را درراه تعالی وترقی‌فراهم بنمایند...

باین ترتیب مامیبینیم که بین دولت بریتانیا وریاستهای هندی رابطهٔ قرار-دادی وجود داشت نه رابطهٔ غالب ومغلوب یافاتح ومفتوح وحتی به‌پرنسهای‌هندی اختیارداده شده بودکه نوع‌حکومتی راکه مایل هستند در ریاستهای‌خودشان‌برقرار

کنند، خودشان انتخاب بنمایندو مالیاتها را هم خودشان وضع کنند.

انگلیسها حتّی‌الامکان ازمداخلهٔ درامور داخلی این ریاستها خودداری میکردند واین مداخله فقط درمواردی صورت میگرفت که وضع نابسامانی آن را ایجاب میکرد دراین قبیل موارد انگلیسها نفوذ خودرا برای سروصورت دادن باوضاع بکارمیبردند ولی نه بصورتی که عنوان مداخله مستقیم درامور داخلی ریاست راپیدا کند.

البته این صورت ظاهر قضیه بود ولی درباطن هیچکار مهمی درهیچیك از ریاستهای هند بدون نظر نمایندهٔ مقیم انگلیس درآن ریاست انجام نمیگرفت.

...درهریك ازریاستهای بزرگ یك نفر نماینده بعنوان رزیدنت Resident اقامت داشت که باوعنوان مشاور داده میشد ریاستهای کوچك هم بطور دسته جمعی درهر منطقه‌ای یك مشاور داشتند.

رزیدنتها یامشاورین همه از اعضاء اداره سیاسی نایب‌السلطنه هند بودند ریاستها نمیتوانستند باهم ارتباط مستقیم برقرارکنند ویا بایك کشور دیگری روابطی داشته باشند واسطه بین آنها بایکدیگر عالیترین مقام مملکتی بود یعنی نیابت سلطنت هند.

هرسال یك بارشورائی ازشاهزادگان هندی تحت ریاست نایب‌السلطنه هنددر دهلی نو برای مذاکره راجع بمسائل مورد علاقهٔ عموم آنها تشکیل میبافت واین شورا معمولا باشکوه وجلال هرچه تمامتر برگزار میگردید...

انگلیسها هرچه درخود انگلستان بسادگی پرداخته‌اند درهند برعکس بجلوه وشکوه اهمیت فوق‌العاده‌ای میدادند تا آنطوریکه باید وشاید شاهزادگان را تحت تأثیر قراربدهند.

تشکیل این شورا به‌پرنسها فرصتی میداد که دورهم گردآیند وباهم آشنا بشوند وهم‌آهنگی دررویه وطرزکارخودشان بوجود بیآورند و برای جلوگیری از بروز حوادث غیر مترقبه تدابیری پیش‌بینی بکنند...

بایدگفت که درخیلی ازجلسات این شورا همیشه چندنفر از پرنسهای طراز

اول غایب بودند زیرا مسئله حق تقدم بعض ازآنها را باز میداشت که درجلسات حضور بهمرسانند...

من درموقعیکه سرقونسول ایران در دهلی بودم بچند ریاست دعوت شدم. چندروز بریاست رامپور رفتم وچندروز مهمان مهاراجه کاپورتالا بودم وازطرف مهاراجه میسورهم دعوت شدم ولی‌درآنموقع‌تراکم امور بمن اجازه ندادکه‌چندروز از دهلی غیبت بکنم وبجنوب هند بروم.

برای‌یك تازه واردی باین‌ریاستها بعنوان مهمان‌پرنس بسیار مشگل بودکه بفهمد که این‌قطعات خود مختارچگونه‌اداره میشوند، مهمان فقط‌چیزهائی‌رامیدید که چشم اورا خیره واورا خوشحال ومجذوب سازد و کمتر اتفاق میافتاد که مهمان بتواند عیوب ونواقص مدیریت را دراین ریاستها بچشم خود ببیند.

بین ریاستهای هندریاستهائی بودندکه خوب اداره میشدندو ریاستهائی‌بودند که ادارهٔ آنها چندان تعریفی نداشت وریاستهائی هم بودندکه بد اداره میشدنددر رأس ریاستهائی‌که خوب اداره نمیشدند بیشتر کسانی بودند که هنوز ازراه و رسم قدیم پیروی میکردند وخود را مخالف هرگونه تجدّد طلبی نشان‌میدادند.

من دراین دوریاستی که مهمان شده بودم تجملات شگفت آوری دیدم. نواب رامپور مردی بود کوتاه قد لاغر باپاهای کج. او قصری برای خود ساخته بودکه حمامش تمام ازبلور وآینه بود و وان این حمام را ازیك پارچه کریستال ساخته بودند پدرش‌که ازدوستداران ادب وهنر ایران بشمار میرفت قصری بناکرده بودکه چهل میلیون‌تومان خرج آن شده‌بود ولی فرزند او که جای اوراگرفته‌بود آن‌قصر را دوست نمیداشت ومیخواست کاخی‌مدرن باآخرین شرایط فنی‌وزیباترین تزئینات داشته باشد.

دربیرون این قصرمردم درکثافت‌وفقر غوطه‌میخوردند. نواب رامپورکتابخانهٔ بزرگی داشت‌که ازپدرش باوبارث‌رسیده بود؛ دراین‌کتابخانه صدها جلد کتاب‌خطی قدیم ایران با تذهیب ومینیاتورگردآمده بود،میگفتند که بعض ازاین مینیاتورها

را استادان معروف ایرانی ساخته‌اند.

من دعوت نواب رامپوررا قبول کردم با این امید که این کتابخانه‌را ببینم ولی او بیهانه‌ای این گنجینهٔ نفیس‌را بمن نشان نداد ازیکی ازاطرافیان او بطور محرمانه شنیدم که پشت جلد بعضی ازکتا بهای خطی فارسی مهرها ورقمهائی هست که خروج آنهارا ازایران محرزمیسازد ونواب نمیخواست که من آنهارا ببینم ..... درعوض کتابخانه خود نواب‌را درکاخ جدید بمن نشان دادندکه تمام مرکب از جلدهای رنگارنگ طلاکوب توخالی بود که آنهارا فقط برای نمایش وزینت درقفسه‌های بسیارمجلل چیده‌بودند ...

یك‌شب نواب بمناسبت سالگرد تولدخود مارا برای‌تماشای نمایشی بمحوطهٔ بازی درچندکیلومتری رامپور دعوت‌کرد موضوع‌نمایش‌این‌بودکه دزدان‌مسافرینی را در راه لخت میکنند وآنها دراولین منزل از پلیس‌راه کمك میطلبند وپلیسهای نواب سارقین‌را دستگیرواموال مسروقه‌را بصاحبانشان‌پس‌میدهند ویك‌صحنه‌ای‌هم ازجنگ واترلو درمعرض نمایش گذارده شده‌بود ...

این‌نمایش «عمیق وآموزنده» تابعداز نیمه‌شب مارادرصحرا نگاه‌داشت، هوا سرد شده‌بود ومامیلرزیدیم نواب درست مثل یك‌سردار فاتحی که قشون ظفر نمون خودرا سان ببیند جلوی سی‌نفر پلیس‌لاغر ونحیف‌که باچوب‌دستی‌خودشان جلوی اودفیله رفتند ایستاد وازآنها برای شهامتی‌که دردستگیری‌سارقین واستردادا موال بخرج داده بودند تشکرکرد وبهمهٔما باعلامت‌دست مثل‌هیتلر شب‌بخیر گفت وسوار ماشین رولس‌رویس خودشد ورفت.

درآن‌سفر آقای ابراهیم‌مهدوی وزیراسبق‌کشاورزی‌وخانمشان همراه‌مابودند ومصاحبتشان برای‌ما خیلی مغتنم‌بود یادم‌هست درآن‌سفر یکی از وزرای نواب که گویا وزیر فرهنگ‌بود وسرداری‌ترمه پوشیده‌بود سرمیز باهمسرم راجع‌به‌آزادی زنـان وارد بحث شد.

همسرم باحرارت هرچه تمامتر ازحقوق‌زن دفاع میکرد وآن‌وزیر میگفت

زن‌هنوز استحقاق آزادی‌را ندارد کارسخت بین‌آنها بمشاجره کشید واویکمرتبه گفت‌که ما درخانه‌های خودمان به‌زن مثل دیگ و خاك انداز نگاه میکنیم بانو انصاری‌هم عصبانی‌شد وگفت شماهم تاچشمتان کورشه باید تاعمردارید از انگلیسها توسری بخورید وبااین‌طرزفکر بردهٔ آنها باقی‌بمانید... وزیرباعصبانیت ازجای‌خود برخاست ورفت ومادیگر اورا ندیدیم.

درموقعی‌که بین‌ما وانگلیسها درسر نفت اختلاف پیش‌آمده‌بود وکارداشت‌بالا میگرفت واحتمالاتی داده‌میشد که کار بین‌ما وانگلیسها بزدوخورد منتهی بشود. انگلیسها ظاهراً بفکر افتاده بودند که نیروئی برعلیه‌ما تجهیز بنمایند واز نواب رامپورهم باینمنظور نفراتی خواسته‌بودند ولی اوجواب داده‌بودکه من هرگز حاضر نخواهم‌شدکه قوای خودرا برای جنگ بایك‌کشور شیعه مذهب در اختیار بریتانیا بگذارم؛ نواب‌شیعه‌بود ومرتباً مجالس روضه‌خوانی برپامیکرد من بپاس این‌شهامت‌او باواحترام میگذاشتم...

درریاست کاپورتالا مهاراجه درباغ وسیع خودش باغ‌وحش اختصاصی درست کرده‌بود. درآنجایك‌میمون کوچکی‌دیدم‌که درست بقدر یك‌موش‌بود اودرقفس‌جست وخیزمیکرد مهاراجه میگفت‌که این‌میمون‌رادرقلب جنگلهای‌آفریقا پیداکرده‌اند وازنوع خیلی نادری‌است‌که تابحال بدست آمده‌است وبرای‌این‌میمون مبلغ‌گزافی درلندن پول داده‌است مهاراجه مسجد نسبتاً بزرگی درریاست خود برای مسلمانان ساخته بود وخیلی‌مغروربود باینکه درریاست اوبین‌هندو سیک و ومسلمان فرقی گذاشته نمیشود وهمه‌ازآزادی مذهب برخوردارند...

مهاراجه خیلی آقامنش بود وازما پذیرائی مجللی کرد ماباهم خیلی‌نزدیك شدیم وهروقت اوبدهلی میآمد من ازاودرسرقونسولگری بنهاریاشام دعوت‌میکردم خداوند اورا بیآمرزد.

بطوری‌که دربالا اشاره‌شد درریاستهائی‌که پرنس یاولیعهد هنوز بحد بلوغ نرسیده‌بود یکنفر نماینده ازطرف حکومت هند بنام «اجنت» آن ریاست را اداره

میکرد و در مدت این نیابت که گاهی سالها بطول می انجامید بالطبع مخارج پذیرائیها تقلیل پیدا میکرد و صرفه‌جوئیها بمصرف رفع نیازمندیهای همگانی آن ریاست میرسید.

جاده‌ها ساخته‌میشد بیمارستانها احداث میگردید ضابطه‌ای در اخذ مالیاتها برقرار میکردند اجرای عدالت عمومیت پیدامینمود مردم نفس راحتی میکشیدند ووقتی شاهزاده بسن بلوغ میرسید وبرتخت ریاست جلوس میکرد وولخرجیها از نو شروع میشد وجشنهای پرخرج ومجالس عیش وعشرت برپامیگردید همه چیز باز بحال اول خود برمیگشت ومردم میگفتند صاحب یادت بخیرباد کی باشدکه تو باز بیائی وبرماحکومت بکنی.

اخبارراجع به‌ولخرجیها وبی‌بندوباری پرنس‌های‌هندی درخارج کمتر اشاعه پیدامیکرد انگلیسها نمیخواستندکه درخارج بدانندکه درداخل این‌ریاستها چه میگذرد وشاهزادگان‌محلی بچه‌سو بامردم رفتارمیکنند...

من نمیتوانم دراینجا ازریاست میسور وسرمیرزااسماعیل یادی نکنم.

مهاراجه میسور در ۱۸۹۴ فوت‌کرد وپسرش‌که برای زمامداری تربیت شده بود در۱۹۰۷ بجای پدربرتخت نشست دیوان یاوزیر اویك ایرانی بنام سرمیرزا - اسمعیل بود.

مهاراجه باتمام‌تعصبات هندوئی‌خود قدراین مرد شایسته ولایق‌را بشناخت و مقام دیوانی‌یعنی صدارت‌ریاست بزرگ خودرا باوتفویض‌کرد وچیزی نگذشت‌که میسوربصورت یك‌ریاست‌نمونه‌ای درآمد.خیابانهای‌زیبا، بیمارستانها،آموزشگاهها، دستگاههای تولیدبرق، بناهای باعظمت، پارکها وباغهای عمومی‌یکی‌بعدازدیگری درمیسور احداث‌گردید.

میرزا اسمعیل دانشگاه میسور وکتابخانه معروف وبزرك‌آن شهررا بنا نهاد وخیلی ازکارهای عام‌المنفعه‌منجمله سیستم‌آبیاری میسور درزمان صدارت او بمورد اجراگذاشته شد.

درزمان زمامداری اودرمیسور هنرهای دستی رونق‌یافت. اقدام باستخراج

معادن‌کردند. کارخانجات پارچه‌بافی تأسیس گردید وازهمه اینها مهمتر بمردم حق مداخله درکارهای خودشان داده‌شد ...

شورائی ازمنتخبین‌مردم برای مشورت راجع بأمورریاست تشکیل یافت و برای‌شرکت دراین‌شورا مسئلهٔ کاست یامسئلهٔ طبقاتی بهیچوجه مطرح نبود وتنها لیاقت وشایستگی بودکه معیارسنجش ارزش اشخاص برای ورود باین‌شورا قرار میگرفت وراه را برای‌شرکت آنها دراین‌امر باز میکرد.

سرمیرزا اسمعیل بکمك‌مؤسسه‌راکفلر (Rockefeller Foundation) موفق گردیدکه میسوررا بتمام معنی‌رشك زیباترین نقاط هند بنماید...

من‌درآن موقع‌که بمناسبت سالگردمهاراجه ازمن دعوت بعمل‌آمد نتوانستم بمیسور بروم ولی‌بیست وپنج سال بعدکه درهند سفیرشدم بمیسور رفتم واز دیدن آنهمه‌کارهای عمرانی واصلاحات‌که باهمت بزرك یك‌ایرانی در میسور انجام شده احساس‌غروری بمن‌دست داد وشادی روان پرفتوح اورا ازخداوند طلب‌کردم ...

تمام ریاستهای‌هند از خودشان نیروئی داشتند وهرکدام بتناسب مساحت خودشان قشونی‌را برای حفظ‌امنیت داخلی‌تشکیل داده بودند.

مثلا حیدرآباد دکن بامساحتی‌بالغ‌بر ۸۳۰۰۰ میل‌مربع قشونی‌داشت‌که به بیست‌هزارنفر میرسید ولی‌همه ریاستهای‌هند طرفدار اقامت قوای‌انگلیس درآن سرزمین بودند ومیخواستند ازصلح وآرامشی‌که بوسیله نیروی انگلیس درهند بوجودآمده بود استفاده‌کنند ..

قشون ریاستها بیشتربرای امنیت داخلی‌حفظ ظاهر ونمایش بود لیکن‌درعین حال هروقت‌که انگلیسها بکمك‌آنها احتیاج پیدا میکردند ریاستها بیدریغ قوای خودرا دراختیارفرماندهی کل‌قوای انگلیس میگذاشتند...

من باخیلی از پرنسهای هندی دردهلی نو وسیملا موقعیکه سرقونسول بودم صحبت کرده‌ام. آنهاعموماً طرفدارفرمانروائی انگلیس درهند بودند. آنها بانگلیسها تکیه میکردند ومیدانستندکه روزیکه انگلیسها پای خودشان را ازهند بیرون بگذارند روز زوال آنها فراخواهد رسید.

پرنسهای هندی باهمه‌کسانیکه درعرصهٔ سیاست هند دم ازآزادی واستقلال طلبی میزدند مخالف بودند واین اشخاص را برپاستهای خود راه نمیدادند وآنهارا سیاست بافهای بی‌فکر ووجدان مینامیدند...

شاهزادگان هندی میگفتندکه ما باتخت‌وتاج انگلیس پیمان دوستی بسته‌ایم وقراردادهای ما بابریتانیای‌کبیر است نه‌باحکومتی که یك‌عده محرر ومنشی بنگالی درآن شرکت کرده‌اند وعنوان میکردندکه تازمانی‌که انگلیسها درهند حکومت میکنند ماحاضریم مأمورین انگلیس را ازجان ودل درریاستهای خودمان بپذیریم وبرمبنای دوستی وصمیمیت آنچه‌آنها ازما میخواهند انجام دهیم ولی‌اگر بنا بشود که بجای مأموران انگلیسی سیاست بافهای تازه بدوران رسیده‌که دیرآمده‌اند و میخواهند زود بهمه‌جا برسند پیش‌مابیایند ماآنهارا راه نخواهیم دادوازخود طرد خواهیم‌کرد ورجال سیاسی هندهم میگفتندکه هروقت قدرت بدست‌ما افتاد ما این شاهزادگان خودخواه وازخود راضی‌را سرجای خودشان مینشانیم وکلك خیلی از آنها را خواهیم‌کند.

ریاستهای هند ثروت هنگفتی درخزائن‌خود ذخیره کرده بودندآنها قسمت مهم درآمد خودراکه به‌میلیونها بالغ‌میشد بسکه وشمش‌طلا تبدیل‌میکردند...

قیمت شمشهای‌طلاکه نظام حیدرآبادذخیره‌کرده بود بین ۱۵۰ تا۲۰۰میلیون دلارتخمین میگردید.

شاهزادگان دیگرهندهم ذخایرهنگفتی بصورت سکه و شمش جمع کرده بودند وآنهارا بصورت‌سرمایه‌های‌راکد وبدون استفاده درخزائن خود نگه‌میداشتند واگراین سرمایه‌ها بکارمیافتاد مسلماً برشد اقتصادی هند و نتیجتاً به‌بهبود زندگی

مردم آن سامان خیلی کمك میکرد ...

یکی از نکات جالب اینست که ۴۰ درصد تولید طلا و ۳۰ درصد تولید نقره دنیا درهند تمرکز پیدا کرده بود و اینها بکار نمیافتاد و بصورت پول رایج در گردش نبود ... طرز فکر بانکی تازه داشت جوانه میزد ولی هنوز نمو نکرده بود ...

تا زمانی که انگلیسها درهند حکومت میکردند بین اجتماعات مذهبی تصادم وزدوخوردها کمتر روی میداد ... شصت میلیون مسلمان درهند بریتانیا وسه میلیون ودویست وپنجاه هزار نفر سیک وقریب یك میلیون و دویست هزار نفر جین در میان جمعیت انبوه هنود در امن وامان باهم زندگی میکردند ...

بین هندو ومسلمان از گاوکشی که باعث هیجان هندوها بشود و نواختن بندمترم با شیپور ودهل درمقابل مسجد هنگام نماز جماعت که مسلمانان را برعلیه هندوها برانگیزد کمتر صحبت بمیان میآمد ..

همهٔ ادیان کم وبیش باهم بطور مسالمت آمیز میزیستند که ناگهان کولاکی برخاست وطبق طرحی که بطرح «مین تومورلی» Minto-Morley معروف گردید قانون اساسی جدیدی بنام قانون شورای هند Indien Councils Act برای هند وضع شد که مسلمانهای هندرا به اضطراب وتشویش انداخت وآنها را مصمم ساخت که یك واحد جداگانه‌ای ازخودشان درهند تشکیل بدهند زیرا آنها دراقلیت بودند ومیدیدند که با اجرای دمکراسی درهند در موقع انتخابات هندوها آنها را کنار خواهند زد وبه مواضع اصلی وحساس درهند دست خواهند یافت وراهی برای ترقی وپیشرفت آنها دراین سرزمین باقی نخواهد بود ... بعد قانون اساسی ۱۹۱۹ در تکمیل قانون ۱۹۰۹ وضع شد که استقلال بیشتری برای هند در نظر میگرفت وافق وسیعتری بروی شبه قاره هند باز مینمود.

در ۱۹۱۶ دوحزب سیاسی درهند تشکیل گردید یکی بنام «کنگرهٔ ملی‌هند» Indian National Congress ویکی بنام «اتحادمسلمانان‌هند» All Indian Muslim Leage ایندوحزب دربادی امر برای بدست آوردن آزادی واستقلال هندکه «سواراج» Swaraj میگفتند باهم متحدشدند ولی درعمل برخوردند یابهتر بگویم با آنها تلقین گردیدکه این اتحاد یك اوتوپی یاچیزموهومی بیش نیست...

انگلیسها تازمانی که خودشان درهندحکومت‌میکردند موازنه را بین ایندو دسته یعنی هنودومسلمانها نگه‌میداشتندولی‌وقتی احساس کردند که دوران فرمانروائی آنها درهندبسرمیرسد چنان‌ تخم‌نفاق بین‌هندو ومسلمان کاشتندکه دیگرهیچ‌راهی برای همزیستی آنها باقی‌نماند ووضعی فراهم گردید که جزاینکه سالها بگذرد تاخونهائی که ریخته‌شده فراموش بشوند تامسلمان وهندو درهند بتوانندیگرباز باهم صمیمانه وبرادروار زندگی کنند.

اگرازمن‌سؤال بشودکه‌چه‌راهی‌ممکن‌بود بهتر آرزو و آرمانهای‌قطعات‌مختلفهٔ هندرا باتوجه به‌اختلافات مذهبی‌ولسانی ومدنی وفرهنگی تأمین‌کند جواب‌خواهم داد که ایجاد یك فدراسیون که از شبه قاره‌هند یك‌کشوری با تشکیلات ـ سیاسی شبیه به‌تشکیلات اتحاد جماهیرشوروی یاایالات متحده‌آمریکا را بوجود بیاورد برای این‌اقلیم بهترین‌راه بود...

در ۱۹۴۷ هندآزادی واستقلال خودرا بدست‌آورد. سرآغاز این واقعه بزرك تاریخ چه‌بود ؟...

تاریخ‌بشریت مردان‌بزرگی بوجودآورده‌که کشورهای خودرا ازستمکاری و مذلت نجات داده‌اند ولی‌شخصی‌که تنها با نیروی اخلاق دست بااین‌کار عظیم زده «مهاتماگاندی» است واوتنها مردیست‌که ازراه معنویت توانست‌کشورخودرا ازبند

رقیت آزاد سازد.

من میخواهم در اینجا بطور اجمال شرح بدهم که گاندی در چه محیطی بوجود آمد، تعلیمات فلسفی او چه بود و وجود این مرد بزرگ در آزادی هند چه تأثیری داشت وچگونه او توانست تنها با نیروی اخلاقی و معنوی کشور عظیم خودرا آزاد و مستقل سازد ...

گاندی در دوم اکتبر ۱۸۶۹ میلادی در یکی از ریاستهای کوچك هند بنام «پوربند» متولد شده است پوربند یك شهر ساحلی کوچکی است در سواحل غربی هند در شبه جزیرهٔ «خاتی آور» ودر آن زمان پوربند مثل همهٔ ریاستهای هندی نیمه استقلالی داشت.

پدر گاندی در این ریاست شخص سرشناسی بود وبمقام دیوانی یعنی وزارت رسید، پدربزرگ گاندی هم در آن ریاست بهمان مقام نائل آمده بود.

مادر گاندی زنی بود پرهیزکار و دیندار وموهن داس کرم چند گاندی فرزند خود را خیلی پای بند بدین بارآورده بود... گاندی خیلی زود ازدواج کرد سن او هنوز به سیزده سالگی نرسیده بود که او با دختری همسن خود بنام «کاستوربا» زناشوئی کرد... این زن تاپایان عمر چنانچه شیوهٔ زنان هندوست شریك غم وشادی او بود.

گاندی در عنفوان جوانی پدرخود را ازدست داد وبی میل نبود که مقام پدرو جدخود را در ریاست کوچك پوربند احراز کند لیکن چون تحصیلاتش برای نیل بمقام «دیوانی» کافی نبود واساساً تصمیم داشت که تحصیلات دانشگاهی داشته باشد برای کسب علوم دررشته حقوق بانگلستان رفت...

مادرش اول راضی برفتن او نمیشد وفکر میکرد که فرزندی که اودر دامان پرهیزکار وباتقوای خود بیارآورده وقتی ازاو دور شدخود راباشراب وزن وخوردن

گوشت آلوده بسازد... گاندی بمادرش قول و وعده داد که ازراه پرهیزکاری و تقوی منحرف نشود و عاقبت بادعای خیر مادر برای تحصیل روانه انگلستان گردید.

گاندی درانگلستان رشته حقوق را باموفقیت بپایان رسانید و علاقه او ببازگشت بوطنش بحدی بود که بلافاصله بعداز امتحانات و اتمام دانشگاه رهسپار هند گردید.

دراین هنگام هوای دیوانی یاوزارت در ریاست پوربند ازسراو رفته بود و این مقام راهم درآنجا بدیگری داده بودند و او تصمیم گرفت که دربمبئی دارالوکاله‌ای بازکند و بشغل وکالت دادگستری بپردازد.

گاندی دراین راه باناکامیهائی روبرو گردید. برای یك وکیل جوان مشکل بود که درسالهای اول کارخود آنهم درشهر بزرگی مانند بمبئی کامیابی پیداکند و درصدد پیداکردن کار دیگری بر آمد.

یك شرکتی که درافریقای جنوبی شعباتی برای معاملات خود بازکرده بود باو تکلیف کرد که سمت مشاور حقوقی آن شرکت را قبول و بافریقای جنوبی برود گاندی این پیشنهاد راقبول و بافریقای جنوبی عزیمت کرد و قریب هشت سال درافریقای جنوبی باینکار یعنی مشاور حقوقی مشغول بود.

سالیانی که اودر بحبوحهٔ جوانی درافریقای جنوبی بسر برد در او تأثیر عمیقی گذاشت و برای او بمنزلهٔ یك مکتبی شد که بلوغ و رشد سیاسی اورا تکمیل کرد و همین مکتب بود که پایه و اساس رسالت تاریخی اورا بنا نهاد...

چه اوضاع و احوالی درمیان هم‌میهنان اودرافریقای جنوبی حکمفرما بود که اینطور دراو تأثیر بخشید و رسالتی راکه تاریخ برپیشانی او نوشته بود باو الهام کرد؟...

درافریقای جنوبی ازدیرزمانی عدهٔ زیادی ازهم‌میهنان اودرمعادن طلا و الماس و درمزارع و مؤسسات دامپروری کارمیکردند این هندیها درشرایط بسیاردشواری در آنجا میزیستند و وضع طاقت‌فرسای نابسامان این هندیها بودکه گاندی را سخت تحت تأثیر خود قرارداد.

اوضاع واحوال دیگری که اورا بشدت متاثر و ناراحت میکرد رفتاری بودکه اوبراثر تبعیضات نژادی نسبت به هم‌وطنان خود میدید تبعیضات نژادی که غیر ازسفید پوستان همه‌ساکنین دیگراین منطقه را ازابتدائی‌ترین حقوق انسانی‌محروم ساخته بود هم‌وطنان اورا هم‌دچاروضع ناهنجاری نموده بود .

دراینجا هندیها را هم بعلت‌تیره بودن رنگ پوستشان مانند سیاه پوستان بومی ازنژاد پست میدانستند وازاختلاط باآنها اجتناب میکردند وسفید پوستان آنها را به‌محلات خودشان راه نمیدادند واگرآنها احیاناً بیکی ازاماکن عمومی ـ سفیدپوستان وارد میشدندآنها را با ضرب وشتم ازآنجاها بیرون میکردندوقانونی هم برای‌حمایت این‌تیره‌بختان تیره‌رنگ وجودنداشت ...

گاندی درافریقای جنوبی ازمشاهدهٔ این‌اوضاع و احـوال سخت رنج میبرد بخصوص‌که برخود اوبعلت تیره‌بودن رنگش حادثه‌ای‌گذشت‌که تمام وجود او را از تأثر وحس تنفرنسبت بآن‌وضع ناهنجارلبریز کرد وآن حادثه این بود :

روزی‌گاندی دردلیجان باعده‌ای مسافران سفیدپوست به‌یوهانسبورگ‌میرفت وقتی به‌شهرپرتوریا رسیدند سورچی‌که ازآنجا مأموربردن دلیجان بودگاندی رااز سوارشدن به‌دلیجان منع‌کرد وخودش‌داخل دلیجان شد وجای‌اورا اشغال‌کردموقع حرکت سورچی ازدلیجان بیرون‌آمد وخواست جای‌نشیمن خودبنشیند و بگاندی تکلیف‌کردکه خود را جلوی نشیمن درپائین پای اوقراربدهد .

گاندی حاضرنشدکه به‌چنین وضع‌اهانت‌آمیزی تن دربدهد وکاراوباسورچی سفیدپوست بمشاجره ودعواکشیدگاندی‌که لبهٔ‌آهنی جای‌نشیمن سورچی را ازدست رها نمیکردکه پرت نشود همه ضرباتی راکه‌سورچی باووارد میکرد تحمل مینمود وواکنشی ازخود نشان نمیداد ...

مسافران‌چون این حال‌بدیدند بحال اورقت‌کردند وگاندی را ازدست‌سورچی نابکارنجات دادند وگاندی توانست بمسافرت خود دردلیجان ادامه دهد ...

گاندی پس ازاین‌واقعه‌که بصورت نقطه عطفی درزندگانی اوقرارگرفت مصمم

گردیدکه ازراه مقاومت منفی درمقابل زوروفشاربرای بهبود وضع هموطنان محروم وجورکشیدهٔ خود قیام‌کند ...

گاندی روش‌اخلاقی‌خودراکه «ساتیاگراها» نامیده شده اول درافریقای‌جنوبی وبعد درهند برای دفاع ازحقوق توده‌های وسیع رنجبران ودهقانان بکاربرد وچند سال بعدکه برای‌آزادی هندکمرهمت بست بازبروش مقاومت منفی درمقابل زور و فشارمتوسل‌گردید .

گاندی بموازات این روش عدم همکاری را هم بادستگاههای حکومت‌آنروز هند بپیش‌آوردکه‌آنرا «آهیمسا» میگویند وپایه واساس این اصول اخلاقی خودرا برشهامت وبی‌باکی‌که درکتب هند قدیم بآن «آبهایا» نام نهاده‌اند مبتنی و استوار نمود ...

پیشوای بزرگ هند این‌حس را درمردم‌کشورخود بوجود آوردکه از اسارت خودشان متنفروشرمنده باشندویك‌دل ویك‌جان برای‌آزادی خود قیام‌کنند ...

گاندی دریك دوران سخت ودشواری پابعرصهٔ سیاست‌کشور خودگذاشت. جنگ بین‌المللی اول تازه بپایان رسیده بود واثرات شوم جنگ میلیونها مردم را دچار فقر ومسکنت ساخته بود؛ جواهرلعل نهرو درکتاب خودبنام «کشف هند» مینویسد: گاندی‌درموقعی‌قدم‌درعرصهٔ‌سیاست نهادکه هیولای ترس ووحشت همهٔ‌وجود مردم هند را فراگرفته بود ودراین محیط وحشتزا بودکه صدای‌گاندی باآرامش‌و اعتماد ازمیان توده‌های وسیع مردم بلند شد وبملت بزرگ هند ندا دادکه ترس و وحشت را چنانچه درکتب مقدسه‌آنها امرشده ازخود بدورسازند وبرای‌آزادی‌خود بپای برخیزند ... وملتی عظیم برای احقاق حق خود برپاخاست ...

من با خیلی ازمردان سیاسی‌که درراه‌آزادی هند پیشقدم بودند آشنا بودم ولی هیچکدام را باندازهٔ‌گاندی‌بزرگ ندیدم وهیچیك ازآنها اینقدرکه‌گاندی‌مرا تحت‌تأثیرقرارداد درمن تأثیر نکردند ...

من مهاتماگاندی‌را چندباردرمجلس مقننه‌هند ازدوردیده بودم؛درروزهائیکه مسائل مهمی در دستور کارمجلس گذاشته میشد من بمجلس میرفتم و ازلژ ویژهٔ تماشاچیان وارباب‌جراید بابرخوردگروههای مختلف نسبت بمسائلی که طرح میشد آشنا میشدم ...

دردورهٔ اجلاسیهٔزمستان ۱۳۱۸شمسی حزب‌کنگره هنوزازمجلس مقننه‌هند خارج نشده بود ومهاتماگاندی‌درجلساتی‌که مهم‌بود حضورپیدا میکرد واووجواهر-لعل‌نهرومعمولادرردیف اول جایگاه‌مخصوص حزب‌کنگره پهلوی هم‌قرارمیگرفتند ولی هیچوقت‌پیش‌نیامده بودکه‌توفیق‌ملاقات رهبر بزرگ هند راپیداکنم... دراواخر تابستان ۱۳۱۸شمسی خوشبختانه این توفیق برای من حاصل‌گردید ومن درك فیض ملاقات اورا یکی ازبهترین نصیبه‌های زندگانی سیاسی خودم میدانم ...

مهاتماگاندی بگفتهٔ «پاندید جواهرلعل‌نهرو» نخست‌وزیرفقیدهند وسازنده هند نوین نه‌دارائی‌داشت، نه‌نیروی مادی، نه‌سپاهی داشت نه‌قشونی ونه‌وسائلی‌داشت که مردم ازاودرترس وهراس باشندوناچاردرمقابل اوسر‌تعظیم واطاعت‌فرودبیاورند.

لیکن دراین مردنیروفضائلی بودکه صدها میلیون مردم هند بدور اوگرد-آمدند ورهبری اورا ازجان ودل‌پذیرفتند وهرچه اوخواست همان کردند وملت بزرگ هند برهبری این‌مرد بزرك یابهتر بگویم این انسان بزرگ توانست درمقابل یك امپراطوری بزرگی مثل امپراطوری‌بریتانیا ایستادگی‌کند و در مبارزه در راه آزادی واستقلال‌کشورخود پیروزگردد ...

دیدارازیك چنین‌شخصیت بزرگی بتمام‌معنی نصیبه افتخارآمیزی بود واین نعمت را من درهند دریافتم .

دنیا بشدت درگیرودارجنگ جهانی بود ... هیتلردراوج قدرت خودکشوری

را بعدازکشوردیگری میگشود وکمك هند برای متفقین مخصوصاً بریتانیا اهمیت حیاتی پیداکرده بود ...

درآن هنگام‌چه‌درمجلس مقننه‌هند وچه درمحافل ومجالس سیاسی‌این‌مطلب بسیارمهم واساسی طرح‌میشدکه ازکمك بمتفقین وجنگ باآلمان هیتلری‌چه‌نفعی برای هند مترتب است. این‌سؤال‌طبعاً پیش‌میآمدکه اگرجنگ هند باآلمان‌برای آزادی است.کدام‌آزادی ؟هندآزادنبود وآیا ملتی‌که‌دست وپایش بسته واسیراست بایدبرای‌آزادی دیگران بجنگد یانه ؟

رجال سیاسی هندکه درنهضت‌آزادی‌طلبانه مردم هندپیشقدم بودندمیگفتند اول هندراآزادکنید؛زنجیرها را ازدست‌وپای مابردارید، تاملت‌آزاد هند بداندکه برای‌چه باید بجنگد ودرراه‌آزادی دیگران قیام کند ...

این‌مطلب اساسی با اصل‌عدم تعرض تناقض پیدامیکرد یعنی با اصلی‌که پایهٔ اعتقادات وتعلیمات اخلاقی مهاتماگاندی قرارگرفته بود زیراگاندی با جنگ وهر نوع‌کمك برای جنگ مخالفت میورزید واین‌مرحله یکی ازمهمترین‌گذرگاههای زندگانی سیاسی این‌رهبربزرگ هند بود ...

دولت بریتانیا وعده میدادکه هند را آزادکند مشروط براینکه مردم هند بمتفقین درجنگ باآلمان‌کمك‌کنند وزعمای هند میگفتند اول ما را آزادکنید تا ما بعدازآزاد شدن ازقید وزنجیراستعماربکمك شما بشتابیم ...

معنی هردوطریق دراصل یکی‌بود.آزادی هنددرحقیقت درگروکمك‌هند به متفقین درجنگ باآلمان قرارمیگرفت ودراینجا بودکه این‌شرط وقید با اصل عدم تعرض وتشدد Non violance تعارض وتناقض پیدا میکرد و درسراین دوراهی‌بود که حتی نزدیکترین یاران‌گاندی با اواختلاف نظرپیداکردند ...

موضوع دراینجا بودکه آیاباید اصل‌عدم تعرض رافدای‌آزادی‌کرد ویاآزادی را فدای‌اصل عدم تعرض وتشدد ؟...

گاندی همچنان‌کوهی درمقابل سیل‌حوادث ایستاده بود و با ایمانی راسخ و

عقیدتی محکم اصل عدم تعرض وتشددخود راهمچنان دنبال میکرد وتا این حدباین اصل مؤمن بودکه فکرمیکردکه شایدبتواند دولت بریتانیا را هم باعقیدهٔ خودهمراه سازد وامپراطوری بریتانیا حاضر بشودکه درمقابل آلمان هیتلری رویهٔ عدم تعرض را اتخاذکند وازراه اخلاقی آلمان را مجبورسازدکه اسلحه خود رابزمین بگذارد...

درآن موقع وضع جنگ برای بریتانیاصورت بسیاردشوارووخیمی پیداکرده بود. کشورهای متحد اودراروپا یکی بعدازدیگری درمقابل نیروی عظیم آلمان مغلوب شده بودند وامریکا هم هنوزواردجنگ نشده بود وبریتانیا درواقع درمقابل دستگاه عظیم ارتشی آلمان یکه وتنها مانده بود لیکن انگلیسها مردمی نبودندکه باقبول اصل عدم تعرض وتشدد درمقابل آلمان فاشیستی سرفرود بیاورند وتسلیم بشوند وهمچنان بتدارکات جنگی وجنگ ادامه میدادند...

هرچند این موضوع ظاهراً غریب بنظرمیرسد ولی این یك واقعیتی است که مهاتماگاندی دراواخر تابستان ۱۹۴۰ بهمین منظوریعنی بخاطردعوت دولت انگلیس برای قبول وپیشگرفتن اصل عدم تعرض بسیملا آمد تابا «لردلین لیس گو» که درآن زمان نایب السلطنهٔ انگلیس بود مذاکره بنماید...

گاندی درمنزل کاپورتالا یکی ازاشراف هند منزل کرده بود من با بانوراج‌کماری آمریتکار که ازنزدیکترین مریدان وسرسپردگان گاندی بشمارمیرفت ودرهمه جا بااوبود ودرواقع ازاوپرستاری میکرددوست بودم. بانو آمریتکارباکاپورتالا بستگی داشت واین بانووسیله ملاقات مرا با مهاتماگاندی فراهم ساخت...

غروبی بودکوهستان هیمالایارا مه پوشانیده بود باران ملایمی میبارید وهوا جیّد بود. آنروزاتفاقاً روزسکوت وروزهٔ گاندی بود.

گاندی معمولا یکروزهفته را روزه میگرفت ودرسکوت محض میگذرانید و چنانچه ضرورت پیدامیکرد مطالب خودرا مینوشت. گاندی درآنروزازسحر تاشامگاه بعبادت مشغول بود.

ما وقتی وارداطاق اوشدیم مهاتماگاندی روی تشك سفیدی نشسته بودوپارچه

سفیدی یك‌قسمت ازبدن لاغراورا پوشانیده بود وقسمت دیگرتاکمرلخت بود وعصا ونعلین‌های اوپهلوی‌تشك قرارداشتند؛ بانوانصاری همراه من بود .

ما ادای احترام‌کردیم وگاندی بااشارهٔ سرمرا نزدیك خود نشانید ولحظه‌ای چشمهایش را بست ومجدداً بدعا مشغول شد ودر ایـن حال خیلی آهسته میگفت رام ... رام ...

دعای اوکه‌تمام شد به بانو آمریتکار اشاره‌ای‌کردآمریتکار رفت وعکس بزرك گاندی را همراه‌آورد وگاندی عکس را ازاوگرفت وامضاءکرد وبمـن داد وبعد در سکوت محض روی یك‌ورقه یادداشتی این‌چند سطررا نوشت.

«بین ایران وهند قرنها روابط دوستانه موجود بوده وحالاهم‌آنها باید باهم دوست باشند وهیچگاه درحفظ وحراست این دوستی‌که میراث بزرگ نیاکان‌آنهـا است غفلت نورزند واین‌دوستی ویگانگی ضامن محکم‌آزادی وبقای آنهاست» ...

این چندسطرراگاندی بهندی نوشت وبانوآمپریتکار برای‌من ترجمه‌کرد ...

درآن شب‌من وهمسرم درنمازشامگاه‌گاندی شرکت‌کردیم .

عکسی‌راکه مهاتماگاندی بمن‌اعطاکرد جزوچیزهای بسیارذیقیمت زندگانی من است در این عکس مهاتماگـاندی باهمان عینك، لنگ وعصا و نعلین که من آنروز پیش اودیدم دیده میشود این چیزهـا و چند چیزکوچك دیگر ازقبیل یك ساعت مچی فلزی و یك قلم خودنویس معمولی تنها دارائی این مرد بزرگ دراین جهان بود ودرآخرین لحظهٔ عمرهم دعای او این بود «خداوندا مرا دیگـر بدنیا باز نگردان.»

این بود تفصیل ملاقات من بارهبربزرگ هند ...

باپاندیت جواهرلعل‌نهروهم من ازهمان زمان‌که درهند سرکنسول بودم‌آشنا

شدم ودرخلال دوسال و نیم توقف من درهند این آشنائی به‌دوستی مبدل گردید.

اودرآن هنگام‌هم مثل نگینی برتارك حزب کنگره ملی هند میدرخشید در آن‌زمان ماچندین بار باهم ازفلسفه حقیقت‌پرستی وصلح‌دوستی مهاتماگاندی‌صحبت داشتیم افکارعالیه انسانی گاندی‌درپرورش فکری نهرو نقش‌بسیار مهمی بازی کرده است.باید گفت‌که اصول‌محکم واستوار فلسفهٔ‌عالی‌زعیم بزرك‌هندومعنویت وروحانیت گاندی مانندکوکبی درخشان‌که درتاریکی‌شب راه نـورد سرگشته را بمنزل‌مقصود هدایت ورهبری کند درراه همه‌آن کسانیکه درطریق نهضت‌آزادی طلبانهٔ هندگام نهاده بودند وازاصحاب وپیروان گاندی بشمار میرفتندچراغی‌فروزان بود. ولـی استعداد ونبوغ نهرو درآن‌میان باوطلعت وبرجستگی‌خاصی‌میداد...

من‌بیست سال‌بعدکه بسمت سفیر بهند رفتم مکرر نهرو راکه رئیس‌دولت‌هند بود ملاقات وباایشان صحبت کرده‌ام وبهمین‌جهت نوشتن خاطرات خودم را راجع باین‌مرد بزرك بزمانی‌موکول میکنم‌که ازسفارت خودم درهند صحبت بمیان‌خواهم کشید. من‌بامحمدعلی،آصف‌علی، بولابای‌دسای، بانو آرونا آصف‌علی وعدهٔ دیگرکه همه ازسران برجستهٔ حزب‌کنگره ملی‌هند بودند دوستی‌داشتم. خاطـره‌ای ازبانو آروناآصف‌علی دارم‌که هیچوقت فراموش‌نمیکنم. اویك زن‌هندو بودکه‌باآصف‌علی یك‌مسلمان شیعه ازدواج‌کرده بود.

عقد ازدواج یك هندو بامسلمان نه‌فقط‌آن وقت بلکه حالاهـم کمتر اتفاق میافتد وبرای یك‌چنین‌کاری جرئت‌وشهامت لازم‌بود. بخصوص از ناحیه زن‌که‌مسئلهٔ ازدواج برای‌او جنبه قدسی دارد وآمیزش‌او بایك مرد غیر هندو گناهـی بزرك محسوب میشود ...

بانوآصف‌علی این‌شهامت‌را نه‌تنها درزناشوئی بلکه درزندگانی سیاسی‌خود هم بخرج داده‌است. اوزنی‌بـود مبارز ودر راه آزادی واستقلال کشور خود ازهیچ فداکاری فروگذار نکرد ...

شبی‌بیادم‌میآید ما منزل یکی‌از دوستانمان؛ راتان‌نهرو کـه آن وقت ادارهٔ

مالیات بر درآمد نمك‌را بعهده‌داشت وبعدهاکه هند مستقل گردید چندین‌سال بعنوان دبیرکل دررأس وزارت‌خارجه هند قرارگرفت مهمان بودیم.

صدای انگشتی به‌پنجره شنیده‌شد. پرده را پس‌کردیم درنوری‌که ازاطاق به بیرون سرد وتاریك افتاد صورت‌گیرای آرونا ظاهرشد اوبمن اشاره‌ای‌کردکه بیرون بیایم... رنك‌صورت اوپریده بود ودستهای سردش میلرزیدندگفت دراین‌تاریکی‌شب من‌خودم‌را مخفیانه باینجا رسانیدم‌که باشما خداحافظی‌بکنم. چون‌دنبال‌من‌هستند ومیخواهند مرا زندانی‌کنند وچون نمیدانم‌که دیگر کی شمارا خواهم دید وشاید هم دیدارما بروزقیامت باشدآمدم‌که باشما وداع‌کنم. این‌را گفت ودر مه غلیظی‌که آن‌شب روی‌دهلی افتاده بود ناپدیدشد.

احساسات آکنده بمهراین بانوی مهربان مرا خیلی متأثرکرد ...

خواست تقدیر این‌بودکه ما بیست‌سال بعد یکدیگررا دوباره ببینیم. آرونا پیرشده‌بود. صورت‌لاغروچروکیده وموهای خاکستری‌رنگش‌حکایت ازاین‌میکردند که دراین بیست‌سال‌که ازآخرین ملاقات ماگذشته‌بود اومبارزات سختی‌را پشت‌سر گذاشته وشداید وناملایمات زیادی درکشمکشهای سیاسی خود دیده است ولی او همچنان مبارزات‌قهرمانانه خودرا ادامه‌میداد؛ مدتی‌شهردار دهلی‌بود وبعدبخدمت خلق وتسکین‌آلام دردمندان مشغول‌گردید...

نهضت‌آزادی طلبانهٔ‌هند حقیقتاً چهره‌های درخشان قابل‌ستایشی بوجودآورد و عده‌ای‌که برای‌آزادی هند قیام‌کردند بتمام معنی اشخاص باایمان ازخودگذشته وفداکاری بودند ...

من درآن‌زمان بامرحوم محمدعلی جناح رهبر حزب مسلم‌لیگ و نواب‌زاده لیاقت علی‌خان‌که درآن هنگام دبیرکل حزب مسلم‌لیگ بود و عده‌ای از زعمای مسلمان هند نزدیك بودم...

جناح‌که بعداز تقسیم شبه‌قاره هند وبه‌هند و پاکستان قائداعظم لقب‌یافت و درواقع سازنده‌پاکستان‌است. مردی‌بود محجوب ساده دربرخورد ومهربان وصمیمی

اوموجودیت پاکستان‌را باوجود خود درهم آمیخت واو بودکه برای اولین بار لزوم جدائی‌هندو ومسلمان‌را بصورت دوکشورمستقل‌وجدا بمیان‌آورد...

قائداعظم مردی بود لاغراندام ولی‌خوش‌قد وبالا. خیلی تمیز و نظیف لباس میپوشید. موهای‌او درآن‌موقع هنوزسفید نشده‌بود ولی‌یك دسته‌مو دربالای‌پیشانی اوسفید بودکه بقیافهٔ ظریف وباهوش‌او زیبائی وحالت خاصی‌میداد...

محمدعلی‌جناح معمولا درمجالس‌خیلی‌کمتر صحبت میکرد ودرموقعی‌هم‌که رفقای‌او درپیرامون مسائل سیاسی به‌بحث میپرداختند اوبیشترگوش میداد وکمتر صحبت میکرد ولی‌این‌سکوت تاوقتی‌بودکه چیزی‌گفته نمیشدکه بافکر وایمان او مخالفت داشته‌باشد لیکن چنانچه چیزی برخلاف ایمان وعقیده اومیگفتند او آنوقت سخت به‌گویندگان حمله‌میکرد ومیبایستی دیدکه باچه استدلال ومنطق قوی اونظرات مخالفین‌خودرا درهم میشکست. دستهای ظریف‌مخصوصاً انگشت سبابه او درآن‌موقع بکارمیافتاد ... اوقائد وپیشوا خلق شده بود...

یادم هست روزی بدیدن اورفته بودم .سگ سفیدکوچك پرپشت وارد اطاق شد وآمد روی نیمکت پهلوی جناح درازکشید درآن‌موقع نمایندگان قبایل سرحدی‌آمده بودندکه اورا ملاقات کنندمن به‌جناح گفتم آیا بهتر نیست‌که بفرمائید سگ‌را ازاطاق بیرون ببرندگفت چرا این‌سگ‌که مزاحم کسی نیست. گفتم شاید قبایلیها ازروی تعصب دینی خوششان نیاید که پهلوی‌شما سگی‌خوابیده باشدگفت برای‌من‌چه‌فرقی داردکه‌آنها خوششان‌بیاید یانه.مهم اینست‌که من تقاضای‌آنها را انجام بدهم نه‌اینکه سگم‌را از خودم‌دور کنم ...

برای من‌که درمحیط خودمان دیده بودم‌که ماچقدر توجه داریم‌که طوری رفتارنکنیم‌که مبادا دیگران خوششان‌نیاید این‌طرزفکر خیلی‌غریب بنظرم‌رسید.

مرحوم نواب‌زاده لیاقت علی‌خان‌هم مرد وزین‌ومدّبری‌بود. جناح نسبت باو علاقه میورزید. لیاقت علی‌خان وخانمش خیلی‌باتجمل دردهلی‌نو زندگی میکردند وخانهٔ آنهاکه باغ بزرگی‌داشت بمناسبت اسم‌بانو «رعنا» نامگذاری شده بود ومن‌در

مدت اقامتم درهند محبتهای زیادی از آنها دیدم...

نمیدانم چه‌سری است درمقام‌که اکثراشخاص‌را عوض میکند. درموقعیکه من‌درکابل سفیربودم سفری‌برای من بپاکستان پیش‌آمد.

آن‌موقع سفیرما درکراچی‌مرحوم‌مسعود معاضدبود من‌بوسیلهٔ سفیرخودمان از نواب‌زاده لیاقت علی‌خان‌که نخست‌وزیر پاکستان بود وقت ملاقات خواستم وبا وجد وسرور زائدالوصفی بدیدن او رفتم متأسفانه احساسی‌که او دربرخورد بامن ابراز نمود باعوالم دوستانهٔ‌گذشته ماتطبیق نمیکرد. اومرا فقط‌مثل یك‌سفیر ایران پذیرفت وحال‌آنکه ما دهسال قبل مثل دوبرادر مهربان و دوست‌از هم جداشده بودیم...خداوند روح‌اورا شادبدارد. لیکن بانولیاقت علی‌خان هما‌نطورمهربان با احساس وعطوفت نسبت‌بما باقیماند. اوحالا درپاکستان باامورخیریه وسازمانهای بانوان میپردازد. اخیراً هم دراخبار خواندم که مقام استانداری‌سند باو تفویض شده‌است.

یادم هست‌چهارده سال‌بعدکه من‌بسمت سفیر به‌کراچی رفتم بایك‌خانم‌اروپائی برخوردکردم‌که همسرش‌مقام خیلی‌شامخی درپاکستان احرازکرده بود.

من‌آن موقعی‌که درهند سرکنسول بودم بااین خانم وشوهرش که آنوقت‌کار کوچکی‌داشت دوست شده‌بودم. ما باهم مراوده داشتیم واین‌خانم چون‌کمی نقاشی میکرد ازمن خواهش‌کردکه چندروز بخانه‌آنها بروم تااو تابلوئی ازمن بکشد...

یکشب‌که مرا مثل سفیرایران درمنزلشان دعوت‌کرده بودند من من‌باب یادآوری بخانم‌گفتم یادتان هست‌که مادرآن زمانها چقدر باهم دوست بودیم وشما چه‌تابلوی‌خوبی ازمن‌کشیدید؟ وچقدرمن شمارا ناراحت میکردم چون نمیتوانستم بی‌حرکت قراربگیرم...

من‌منتظرعکس‌العمل‌مساعدی ازطرف این بانوبودم ولی یك مرتبه‌برخلاف انتظارخانم با خشونت بمن‌گفت شما اشتباه میکنید من هیچوقت تابلوئی از شما نکشیدم من‌ماتم برد؛خانم‌درآن مقامی‌که شوهرش حالاپیداکرده بودکسرشأنی برای

خود میپنداشت که زمانی ازمن تابلوئی کشیده باشد ...

این خانم هم درگذشت ومن ازدرگذشت اوخیلی افسوس خوردم.

***

من وعده کرده بودم که راجع به وضع زنهای هند شمه‌ای با خوانندهٔ عزیز در میان بگذارم .

وقتی ما اززنان هند صحبت میکنیم دو دنیای متفاوت پیش چشم ما مجسم میشود یکی دنیائی که زن هند دارای هیچگونه حقوق وشخصیتی نبود ویکی دنیای امروز که زنان هند برای ساختمان هندنوین شانه بشانه بامردان به پیش میروند ...

شاخص ونمایشگروضع زن در هر جامعه‌ای وضع زناشویی اوست. درهند همانطوریکه دربالااشاره شد زناشوئی عموماً بحکم مذهب انجام میگرفت نه بحکم علائق ودلبستگیهای جنسی. آئین برهمانیزم حکم میکندکه هرمرد وزن که بسن بلوغ رسیده باشند بایدازدواج کنندویکی ازجهاتی که امرازدواج را درهندضروری کرده اینست که باازدواج آئین واحکام دینی بموقع اجرا گذاشته شود .

مطابق مذهب هنود هرمردی باید باتفاق همسرش پنج آئین مذهبی رادرروز انجام بدهد. آنها باید باهم درافروختن پیه‌سوزدرمقابل بت شرکت کنند، باهم دعاهائی بخوانند، باهم عود درآتش بریزند، با هم جلوبت زانوبزنند و اورا پوجایا پرستش بکنند وباهم گل به‌پای اوبریزند ...

بطورکلی ازدواج هندو، چه درگذشته وچه درزمان حال یك امرمقدسی بشمار میآید وطبق مراسم وآئین مقدّسی انجام میگردد وقدسیت امرازدواج جدائی زن را ازشوهرمنع میکند .

درگذشته زن نمیتوانست ازشوهرخود جدا بشود زن بااجرای مراسم مقدّس ازدواج تمام عمربشوهرخود تعلق پیدامیکرد وپس ازمرگ شوهر نیزمتعلق باوبود و

نمیتوانست شوهر دیگری اختیار کند زن وشوهر مجبور بودند با هم بهر کیفیتی که هست زندگی کنند واگر احیاناً بینشان اختلاف و ناسازگاری پیدا میشد میبایستی بناچار آن ناسازگاریها را تحمل بکنند وتاعمر دارند رنج بکشند ولی ازهم جدا نشوند.

یك اصلی که در کار زناشوئی یك مرد وزن هندو ازسابق حکمفرما بوده وهنوز هم تاحد زیادی بقوت خود باقیست اینست که وفای زن نسبت بشوهرش بصورت نثار شدن باودر آمده است. این تسلیم محض زن را درمقابل شوهرش بهندی «پاتی‌واراتا» میگویند یعنی محوشدن زن درشوهر. زن درائر ازدواج شخصیت خود را بکلی از دست میداد اوهیچ وشوهرش همه چیز او میشد. زندگی زن به‌تمام‌معنی وقف شوهرش میگردید وجز رضای خاطر شوهر هیچ هدفی درپیش او نبود. ارضای خاطر شوهر بمنزلهٔ جلب رضایت خدا بود.

درکتب مقدسه هنود مرد بدریا تشبیه‌شده وزن به‌رودخانه و دراین کتب گفته شده که همانطوری که رودخانه دردریا محو میشود زن‌هم باید درو جود شوهرش محو بشود.

موازین مذهبی وسنن چندین هزارساله طوری مقام ومرتبهٔ مرد را بالا برده که زن نمیتوانست درمقابل اوعرض اندام کند واینهم بیشتر ناشی ازمقامی بودکه در هرخانواده هندو برای پسر شناخته میشد زیرا بنابر آئین هندوئیزم فقط پسر است که میتواند درآن‌دنیا ازپدرش شفاعت بکند و اورا ازعذاب نجات بدهد.

هندوئیزم بالعکس برای دختر هیچ امتیازی قائل نشده وروزگاری بودکه زن هندوحاضر میشدکه باشوهر مرده‌اش زنده بسوزد وخاکسترش باخاکستر اومخلوط گردد واین فنا ونابودی را بزندگانی بعدازشوهرش ترجیح میداد بخصوص که زن با این عمل مقام قدسی پیدامیکرد؛ برای این کار یعنی بردن اوبروی تلی از چوب برای سوزانیدن؛ جامه سفید وتمیز برتن اومیکردند اورا باگل آرایش میکردند دستها و پاهای اورا رنگین میساختند عطر باومیپاشیدند وراهی که او را بسوی مرگ هدایت میکرد گل‌باران میکردند وپس ازآنکه اورا روی چوب بست قرار میدادند تکه‌های

پیراهن اورا برسم تیمن‌وتبرك میبردندکاهن ازچهارطرف هیزم‌ها راآتش میزدودود وآتش زن بدبخت وشوهرمردهٔ اوراکه اوبغل‌گرفته بود فرامیگرفت، طبل ونقاره میزدندکه فریادهای پیش ازمرگ‌زن بگوش نرسد و با این عمل غیرانسانی فکر میکردندکه‌کار خداپسندانه‌ای را انجام میدهند ... چون برای یك‌زن هندو بعداز شوهرش زندگی تمام‌میشد اومرگ‌را درآتش باداهٔ یك زندگی محنت‌باری ترجیح میداد ... این‌عمل که‌آنرا «ساتی» میگویند در۱۸۲۹ قانوناً ممنوع گردید ولی‌تاسی سال پیش‌هم هنوزاین‌کاربطورمخفیانه درگوشه وکنارشبه‌قاره پهناورهند سرمیزد ...

وقتی این‌اوضاع واحوال را درنظربگیریم میبینیم‌که حالاچه‌گامهای بزرگی درراه‌آزادی زنان‌هندبرداشته شده است.درهند امروزحقوق زن‌ومرد با هم مساوی شناخته شده وهیچگونه محدودیت ومنعی‌برای‌آنها نیست.آنهامیتوانند آزادانه راه‌خودشان‌رادرزندگی انتخاب‌کنند.زن هندی امروزدوش‌بدوش بامردان‌کارمیکنند.

ما امروزعده‌ای ازبانوان هند را میبینیم‌که مقامات شامخی رادرجامعهٔ هند احرازکرده‌اند. امروزدرهندزنهای بسیاری هستندکه بمقام سفارت،حکمرانی‌ایالت ووکالت درپارلمان وعضویت درانجمن‌های شهرنائل آمده‌اند ...

درانتخابات۱۹۵۷و۱۹۶۱ یعنی‌مقارن‌همان‌زمان‌که من‌درهند سفیربودم نصف مجموع رأی دهندگان زن بودند. عدهٔ بانوان که در انتخابات ۱۹۶۱بنمایندگی دو مجلس عوام (لوکسابها) انتخاب‌شده بودند به بیست وچهارنفر میرسید وعدهٔ‌آنهادر مجلس سنا (راجیاسابها) به‌بیست‌وهفت‌نفر رسیده بود.

تعدد زوجات طبق قوانین منسوخ‌گردید. قانون ازدواج‌که در۱۹۵۵بتصویب مجلسین رسید بهرمردی اجازه‌میدادکه فقط بایك‌زن ازدواج‌کند وطبق‌همان‌قانون بزن ومرد هردوبیك اندازه حق‌طلاق داده‌شده است واین‌حق برای‌زنان‌شناخته شده که برداراِئی ومایملك خودنظارت ومالکیت‌کامل داشته باشند.درمورد تقسیم ماترك بین‌پسرودختر تساوی‌کامل برقرارشده‌است.

امروززنان هنددرپیشرفت وترقی‌کشورخودشان سهم بسیاربارزی ایفامیکنند

آنها درتمام‌شؤون اجتماعی هند دوش‌بدوش با مردان به‌پیش‌میروند، درحال حاضر بیش ازده‌هزار زن دردستگاههای قضائی هند بکارمشغولند؛ تعدادزنها امروزه درادارات ومؤسسات‌بهداشتی وآموزشی‌هند ازیك میلیون نفرتجاوزمیکند.زنهاحتی درارتش وپلیس گماشته شده‌اند.

زنان هنددرراه‌آزادی‌کشورشان ازقیدوبند استعمار ازهیچ‌فداکاری وازخود-گذشتگی فروگذارنکردند.آنهابمتابعت ازتعلیمات رهبرعالیقدرخود مهاتماگاندی چهل‌سال درنهضت‌استقلال جویانهٔ‌کشورخود شرکت‌جسته‌اند.رنجها بردند،دربدریها کشیدند، روزهای‌غم‌انگیززندانها را بسربردند ولی‌ازپا ننشستند ودینی‌راکه نسبت به‌کشورخودداشتند اداکردند ...

***

نامهٔ‌نویل‌باتلر کاردارانگلیس‌درتهران بعنوان‌گیلبرت‌لیت‌ویت چندهفته‌پیش من مانده بود.

یکروزاز لیت‌ویت وقت ملاقات خواستم وبدیدن اورفتم.برخورد ما ازهمان وهلهٔ اول خیلی بی‌تکلف صورت گرفت.

نامه‌باتلررا باودادم.گفت اطمینان داشته باشیدکه درهرکاری‌که بمن‌مراجعه بکنید من‌آنچه بتوانم برای انجام‌آن خواهم کرد ...

گفتم فعلامطلبی ندارم جزاینکه میخواهم که شما ترتیب ملاقات مرا با نایب‌السلطنه بدهیدگفت این‌کاربرای من‌کوچکترین زحمتی ندارد ولی برای‌شما کمی زحمت‌دارد وآن اینست‌که شما باید بمحلی‌که دفترنایب‌السلطنه‌گذاشته شده بروید ودفتررا امضاءکنید وچندروزکه‌گذشت‌دعوتنامه‌ای ازطرف نیابت‌سلطنت‌هند برای شما خواهد رسید ...

من وبانوانصاری‌دفتررا امضاءکردیم‌چندهفته‌ای طول نکشیدکه‌نایب‌السلطنه

ولیدی‌لین لیزگو ما رابشام دعوت‌کردندشام خیلی مجللی بود.چندنفرازشاهزادگان هندی هم دعوت‌شده بودند ومابرای اولین‌بارجاه وجلال نیابت سلطنت هندرابچشم خودمان می‌دیدیم ...

شاهزادگان هندی،مهاراجه‌ها،راجه‌ها و نوابها همه لباسهای خیلی فاخری پوشیده بودند لباسها وعمامه‌های زربفت آنها وجواهراتی که بخودشان زده بودند خیلی جلب توجه‌میکرد.دگمه‌های جلوی سینه وسرآستین آنها همه جواهر بود.

شاهزاده‌خانمهای‌هندی باساری‌های رنگارنگ زربفت پرقیمت که‌حاشیه‌های بسیارزیبا وگران‌قیمت‌جلوهٔ افسانه‌ای به‌آنها میدادخیلی به‌شکوهمندی‌این‌مجلس میافزودند.آنهاغرق درجواهر بودند،گوشواره‌ها، انگشتریها،سینه‌ریزها،دستبندها و پابندهاکه همه ازیاقوت وزمرّدومروارید ساخته شده‌بودند درنورتالارمیدرخشیدند. دوسه نفرازاین بانوان‌برلیانهای درشتی بدماغهایشان‌زده بودندکه خیلی‌جالب بود. مدعوّین غیرهندی فراك دربرداشتند وخانمهای اروپائی که اکثراً انگلیسی بودند همه باللباس بلند ودکولته یعنی بی‌آستین وسرشانه بازبا دستکشهای سفید تا ساقهٔ دست به‌مجلس ضیافت‌آمده بودند.

حقیقتاً منظرهٔ این‌تالاروقتی همه درانتظار ورود میزبانان حلقه‌وار ایستاده بودند بسیار باشکوه وتماشائی بود ...

آجودانهای‌جوان یکی ازیکی زیباترورعناتر درلباس نظامی‌مرتب‌بقیافه‌های مدعوین زیرچشمی نگاه واسم‌آنها را ازروی‌کاغذکوچکی‌که دردستشان بود حفظ میکردند تا درموقع معرفی اشتباه‌رخ ندهد ومراقب بودندکه مهمانان‌طوری‌پهلوی هم قراربگیرندکه حق‌تقدم‌آنها نسبت بیکدیگر کاملا رعایت بشود ...

درهند ضابطه‌ای برای حق‌تقدم برقرار شده‌بود ومتأسفانه سرکنسول دراین ضابطه‌جای‌خیلی اعلائی‌نداشت چون اکثرآنهائی‌که‌آن شب به‌مهمانی‌نایب‌السلطنه دعوت شده‌بودند بیشتر یاشاهزادگان هندی بودند یاکسانی بودندکه درشورای‌عالی نیابت سلطنت‌هند عضویت داشتند ویا وکلای مجلسین بودند...

من پائین قرارگرفته بودم ولی بازهم من‌وهمسرم جزوآخریها نبودیم ...
هرجائی تشریفات یا پروتکلی داردکه باید ازآن متابعت نمود وجائی‌هم برای اعتراض ونارضائی نیست...
ورود نایب‌السلطنه ولیدی همسراو باصدای بلند اعلام شد وآنهاکه هردو خیلی‌برازنده وخوش‌هیکل بودند بهمراهی دوآجودان باسنگینی و وقار خاصی وارد تالارشدند وازاول صف تاآخربهمه دست دادند وبابعضی هاهم صحبتهائی رد و بدل کردند.
نایب‌السلطنه بمن‌که رسید پرسیدکه شما درهند خودتان را چطور احساس میکنید؟ وآیاآب وهوای‌هند بشما میسازد یانه؟ من‌تشکرکردم وگفتم از هرحیث خوشوقت وراضی هستم ...
آجودان مخصوص مدعوین‌را بنایب‌السلطنه ولیدی لین‌لیزگومعرفی‌میکرد. برای‌رفتن سرمیزشام اولاً نقشه میرزا در ورودیه گذاشته بودند ویکنفر آجودان ایستاده‌بود وبمدعوین جای‌آنهارا درسرمیز نشان‌میداد وبه‌بعضی‌ازآقایان هم‌کارتی داده میشدکه روی‌آن نوشته شده‌بودکه کدام خانم را باید بسرمیز ببرند وبعدهم‌آنهارا بهم‌معرفی میکردند وهریك ازآقایان قبلا میدانستندکه برای رفتن سرمیز باید بکدام یك‌ازبانوان بازو بدهند واین‌کار کوچکترین اشکالی درعمل فراهم ننمود. من‌ازاین امتیازمحروم بودم.
اول‌نایب‌السلطنه بازوی خودرا ازطرف دست‌راست بشاهزاده خانمی‌که برهمهٔ بانوان درآن مجلس‌مقدم بود وبعد شاهزاده‌ای‌که بردیگر شاهزادگان حق‌تقدم داشت به‌لیدی‌لین‌لیزگو بازودادند وسایرین‌هم بهمین‌ترتیب عمل‌کرده وهمه‌بصورت دفیله‌ای وارد تالارسفره‌خانه شدند سرمیز نایب‌السلطنه وهمسرش درمقابل هم قرار گرفتند همه مدعوین سرجای خود ایستادند وتا نایب‌السلطنه ولیدی لین‌لیزگو ننشستند صندلیهای خودرا اشغال نکردند...
شمعدانهای بزرگی ازطلا روی‌میز میسوختند زیربشقابیها همه‌ازطلاساخته

شده‌بود. وازهای گل‌وگیلاسهای کریستال مثل جواهر میدرخشید. میز بسبك انگلیسی چیده شده‌بود یعنی‌روی میزی نداشت وروی میز صیقلی‌شده طلاها ونقره‌ها وبلور-آلات تلؤلؤی عجیبی داشت.

پشت‌سر هردونفر مهمان یکنفر پیشخدمت باعمامه ولباس زر دوزی سرخ ایستاده بود - پیشخدمتها همه خنجر بکمرزده‌بودند وشرابهٔ خنجرها روی‌کمرپهن زربفت آنها آویزان بود.

مدعوین خیلی‌آهسته باهم صحبت‌میکردند وهیچکس بلند بسلامتی کسی جام خودرا برنمیداشت. این‌کار درصورت تمایل بین‌مدعوین خیلی‌آهسته وبی‌صدا فقط باحرکت چشم وسرانجام میگرفت.

مهمانان مراقب بودندکه غذایشان را باهم تمام کنند زیرا درآن واحد همه بشقابهارا برمیداشتند وبشقاب دیگری برای‌غذای بعدی میآوردند بشقابها باحاشیه گلبرگ‌طلائی وآرم نیابت سلطنت‌هند تزئین‌شده بودند.

وقتی‌شامپانی ریختند نایب‌السلطنه برخاست وهمه مدعوین بااو بلند شدند نایب‌السلطنه جام‌خودرا بلندکرد وگفت بسلامتی پادشاه امپراطور وهمه مدعوین یکصدا این‌جمله را، تکرار کردند «پادشاه امپراطور» وجام خودرا نوشیدند.

یکی ازنوآوریهای لردلین لیزگو درمقام نیابت سلطنت‌هند این‌بودکه دستور داده‌بود یك‌دسته ارکستر اسکاتلندی درموقع شام‌رسمی بیایند و دور میز چندبار بچرخند ویك آهنگ اسکاتلندی اجراکنند.

ورود این ارکستر بتالار سفره‌خانه سکوت را درهم میشکست و بمجلس روحی میداد ...

شام‌که تمام‌شد اول‌همسر نایب‌السلطنه بلندشد ودرمقابل شوهرش رورانس کرد وبهمراهی دوآجودان بتالارپذیرائی رفت بعدخانمها ازاطاق سفره خانه بیرون رفتند باین ترتیب که جلوی درتالار بترتیب‌به‌نایب‌السلطنه‌رورانس میکردند و خارج میشدند سپس نایب‌السلطنه بهمراهی دو آجودان باطاق مخصوصی رفت‌که

برای‌صحبت بامدعوین درنظرگرفته شده بود. آقایان بطوریکه‌رسم انگلیسهاست در سفره‌خانه یك‌ربع ساعت ماندند تا خانمها خودشان را مرتب بکنند وبعد بآنها ملحق بشوند ...

بعدازشام چندنفرازمدعوین راکه صورت اسامی آنها قبلاتهیه و باآنهاگفته شده بود برای صحبت پیش نایب‌السلطنه ولیدی‌لین لیزگوبردند. هرکس که میرفت فقط پنج‌دقیقه وقت برای‌صحبت باوداده‌میشد. سرپنج‌دقیقه آجودان میآمد ومهمان دیگری را میآورد ...

من وهمسرم بااینکه سرمیزخیلی بالاقرارنگرفته بودیم معذالك این امتیاز بمن داده شدکه پنج‌دقیقه باهمسر نایب‌السلطنه‌صحبت‌کنم وهمسرم‌نیز با نایب‌السلطنه چند دقیقه‌ای صحبت‌کرد.

براستی‌پذیرائی بسیارمجلل ومرتب بود وهمه جوانب را رعایت‌کرده‌بودند. من پیش ازآمدن بهند مدتی رئیس تشریفات بودم ولی‌ما در آن زمان چنین نظم و ترتیبی نداشتیم. تشریفات نایب‌السلطنه هند بنظرمن خیلی باشکوه وزیباآمد...

من ازمرحوم مفتاح‌السلطنه‌که سالها سرکنسول ایران درهند بود وبعد هم مدتی وزیر مختارما درلندن شد؛شنیده بودم که پذیرائیهـای نایب‌السلطنهٔ هند از پذیرائیهای خود پادشاه انگلیس درکاخ بوکینگهام مجلل‌ترند وحالااین حقیقت را بچشم خودم میدیدم ...

سرساعت یازده سرود رسمی‌انگلیس نواخته شد. این‌نشانه‌این بودکه ساعت خدا حافظی‌فرارسیدونایب‌السلطنه‌باید باستراحتگاه برودومدعوین میتوانندمجلس را ترك بگویند ...

خواست تقدیرچنین بودکه یکسال ونیم‌بعدبین‌نایب‌السلطنهٔ هند ولیدی‌لین-لیزگو ومن‌ارتباط مخصوصی برقراربشود وما چندین‌بار بطورخصوصی یکدیگررا ببینیم وراجع به‌جریاناتی‌که شرح آن خواهدآمد باهم‌گفتگوبنمائیم و درگیرو دار زندگی من‌باآنها وآنها بمن‌کمك ویاری بدهیم.



چند ماهی ازورود من بمحل مأموریت نگذشته بودکه ازمرکز تلگرافی رسید که برای بازرسیهائی به بمبئی بروم. کنسول مادر بمبئی در آن زمان مرحوم کیوانی بود. به مرکز گزارش داده بودند که او ازخانوادهٔ آقاخان محلاتی رشوه قبول کرده است و ما همینکه ازسیملا بدهلی برگشتیم عازم بمبئی شدم.

در بمبئی توفیق حاصل شدکه بایك عده ازاشخاص برجسته آن شهر آشنا بشوم وازخانوادهٔ آقاخان محلاتی هم دیدن کنم.

من در بمبئی باخیلی ازپارسهای سرشناس آشنا شدم و آنها ازمن خیلی تجلیل کردند. مهمانیهائی بافتخارم ترتیب دادند وچندین مؤسسه خیریه خودشان را بمن نشان دادند ومن ازمشاهدهٔ کارهای عام المنفعه‌ای که این گروه کوچك ایرانی الاصل درهند انجام داده‌اند براستی مغرور شدم ...

پارسیها سرگذشتی دارند بسیار جالب وشنیدنی.

این گروه کوچـك درمیان ۵۳۷ میلیون جمعیت هنداقلیت بسیار کوچکی را تشکیل میدهند ودردنیا هم اقلیتی کوچکتر اززرتشتیها نیست...

در ۱۹۴۱ درهر چهارهزار نفر هندی یك نفر پارسی بود ویکی ازواقعیات بسیار جالب وشگفت انگیز اینست که این اقلیت کوچك چگونه توانسته است درطی بیش از هزارسال مذهب، شخصیت، آئین وسنن خودرا در میان صدها میلیون جمعیت کشور پهناورهند حفظ کند ودرمیان این جمعیت عظیم مستحیل نشود. این گروه کوچك نه فقط خصوصیات مذهبی خودرا ازدست ندادبلکه دراجتماع هند بمقامی بسیارافتخار آمیز نائل گردید ...

این اقلیت که درتمام هند ازیکصدوبیست هزار نفر تجاوز نمیکند مهدپرورش مردان بزرگی بوده که نقش بسیارمؤثروحساسی درسر نوشت هند بازی کرده‌اند ...

حقیقتاً قابل اعجاب وستایش است که اولین شخصی که ازهندوستان درمجلس

عوام انگلیس راه‌یافت دکتر دادا بوهوی نااوروجی یك پارسی بوده که بنمایندگی از طرف هند انتخاب گردید و به‌مرد بزرگ وسالخوردهٔ هند معروف‌شده است.

همچنین سرفیروزشاه مهتاکه ازمبارزین بزرگ هند درراه آزادی بوده‌ومدتی ریاست حزب کنگره ملی‌هند راداشته ازرجال سیاسی‌بسیاربرجستهٔ هند بشمارمیرود وکیست که اسم«تاتا»رانشنیده باشد ونداندکه این‌دودمان چه‌خدمت عظیمی بصنایع فولادریزی‌هند نموده وبر اثرهمت و درایت جمشید جی ـ نوشیروان‌جی تاتا چه تأسیسات بزرگ صنعتی درهند بوجودآمده است. اورا بحق پدرصنایع‌هندمیدانند. میتوان بجرئت‌گفت كة تأسیسات عظیم صنعتی تاتا بصورت پایه‌ای درآمدکه صنایع هند برروی‌آن قائم واستوارگردید ...

درقسمت بانکداری بازهم یك پارسی‌است.که اموربانکداری هند را رهبری کرده واعتبارات زیادی برای هند بدست‌آورده است نام این شخص که سرسورابجی پش‌خان والاست درهند بااحترام زیادی برده میشود.

بین اشخاص بزرگی‌که ازمیان پارسیها درهند بیرون‌آمده‌اند وعدهٔ آنهاکم نیست باید شاپورجی ساکلات والا رهبرمعروف کارگران هند وبهرام جی مالاباری مصلح بزرگ اجتماعی هند را نام‌برد ...

جامعهٔ پارسیهاکه‌اقلیت خیلی‌فشرده‌ایست‌وافرادآن‌بیشترتوی خودشان‌هستند وکمتربا سایرجماعتهای هندمراوده دارند بآزادمنشی وآزادی‌طلبی معروف ودرراه اصلاحات اجتماعی هندگامهای بسیاروسیعی برداشته‌اند ...

همه‌کم وبیش آگاهیم‌که‌کیفیت‌آمدن پارسیهابهند چه‌بوده: یك‌گروه‌کوچکی ازمردم سرزمین ما درهزارسال پیش درچند قایق بادی دل بدریا زده وفراری بهند آمدند. آنها سرزمین‌مقدس‌آباء واجدادی خود را ترك وجلای‌وطن اختیار نمودند که درسرزمین‌غیر،دین نیاگان خود وسننی راکه قومیت‌آریائی درمیان‌آنها بوجود آورده بود حفظ‌کنند.

این مردم وارث تمدن بسیارعالی وبزرگی بودند.قدرت ابتکارو سازش عجیب و

خارق‌العاده‌ای درمحیط تازه بخرج دادند و نشان دادند که اینها فرزندان خلف کسانی هستند که بزرگترین امپراطوریهای دنیا را برپایه عدل و انصاف و انسانیت بنا نهاده‌اند..

درزمانهائیکه درمیان سایر اقوام بردگی، قربانی کردن اسرا و اطفال بپای بتها وعاری بودن ازهرگونه حس آزادمنشی درمذهب حکمفرما بوده. آنها اولین منشور آزادی ملل وبرقراری انصاف وعدالت را درروابط اجتماعی که باخون آنها نوشته‌شده بجهان عرضه داشته‌اند ...

این دسته مردم سرزمین ما بهند پناه بردند که دیانت خودرا آئین وسنن حفظ کنند وازبازیهای ظالمانهٔ چرخ بازیگر زمانه بودکه مردمی دچار این وضع بشوندکه خودبهمه ادیان بچشم احترام مینگریستند وبشخصیت عظیم‌الشأن وتابناکی مثل کورش کبیر درتاریخ کشورشان میبالیدندکه فرمان داده‌بودکه عبادتگاههای همه اقوام رادربابل ودرهرجاکه نیزهٔ پارسی فتح میکرد واقوامش با شمشیر اوآزاده شده بودند احیا و نوسازی بشوند ...

این گروه قلیل هم‌میهنان مابعدازیك بحرپیمائی پرخطروطولانی که چندین ماه‌طول‌کشیده بجزیرهٔدیو رسیدندکه درکرانهٔ جنوبی شبه جزیرهٔ کاتیاور واقع شده است وبعدازبیست‌سال توقف‌دراین‌جزیره وتحمل رنجهای زیاد بطرف مالابار رهسپار شدند ودرسنجان شهرکوچکی که در۹۴میلی شمال بمبئی واقع‌شده قدم بقـاره هند نهادند وچهارسال بعدازپیاده‌شدن درسنجان اولین آتشکدهٔ خود را درآنجابناکردند که درحال حاضردرنزد پارسیان‌هند مقدسترین آتشکده بشمارمیرود ...

حسن تصادف برای پارسیان‌این‌بودکه بخاك اقلیمی‌پناه برده بودندکه‌مردمش آزاده بودند وبسایرادیان احترام میگذاشتند وتاحد زیادی‌آئین آنها باآئین‌هنود مطابقت داشت ...

چون این‌عده درهند اذیت و آزاری نسبت بخودشان ندیدند بعداً هـم عده دیگری ازایران بآنها ملحق شدند وحتی تا این اواخرهـم عده‌ای از زرتشتیهای ایران راه هند را برای اقامت دائمی خود به‌پیش‌گرفتند ..

درحال حاضرهمانطورکه گفته شد عده‌پارسیها وزرتشتیها درتمام هند ازیکصد و بیست هزارنفر تجاوزنمیکندکه در میان جمعیت انبوه هند چون قطره‌ایست در دریا ...

ازسرگذشت پارسیها درهند درآغازمهاجرتشان اطلاعات موثقی دردست‌نیست قدرمسلم اینست‌که پارسیها ابتدا بکشاورزی وباغداری مشغول‌شدند ومدتهاگذشت تا ازاین‌عدهٔ‌قلیل واعقاب آنها که تمدن ایران‌قدیم‌را باخودبهند برده بودنددرایران اطلاعاتی بدست‌آمد،ظاهراً زندگانی آرام‌وبی‌حادثه‌ای برآنهامیگذشت‌لیکن ازهفتصد سال باین‌طرف رفته‌رفته‌اسم‌پارسیها سرزبانهاافتاد ...

اولین نویسندهٔ معروف پارسی نیروشنگ دهاوال است‌که درقرن دوازدهم میلادی میزیسته وشهرتی‌پیداکرده است. یکی ازخاندانهای بزرگ پارسی خاندان نوسرا است‌که درزمان‌حکومت ماراتاوحتی دردوران استیلای‌مسلمانان درهند نفوذ وقدرت‌کاملی پیدامیکند وتعجب نیست اگردستورمهرجی‌راناکه ازخاندان نوسرا بوده جزواشخاصی برگزیده‌میشودکه‌بدرباراکبراعظم پادشاه بزرگ‌مغولی‌گورکانی‌هند برای بحث درعلوم الهی راه میابند...

دردوران حکومت انگلیسها درهند پارسیها امکان‌پیداکردندکه‌تمام استعداد ونبوغ ذاتی‌ونژادی‌خودرا بکاربیاندازند. بعدازقرنها جنگهای‌خانگی وبرادرکشی، هند درزمان‌حکومت انگلیسهاآرامشی پیداکرد وراه برای‌فعالیتهای همه جانبه بخصوص درشئون اقتصادی بروی این‌کشوربازگردید واستعداد نژادی نیروی‌خلاقه پارسیهادرمحیط‌تازه زمینهٔ‌مساعدی برای‌نموخود پیداکرد ودراین‌شرایط‌ومحیط‌تازه بود که توجه پارسیها به‌سازندگی‌درصنایع هند معطوف‌گردیدوپارسیها اولین‌کسانی بودندکه صنایع چیت‌سازی وپارچه‌بافی هند رابوجودآوردند .

کارخانه ذوب‌آهن وفولادریزی تاتاکه درنوع خودش درامپراطوری بریتانیا ازبزرگترین واحدهای‌صنعتی ذوب‌آهن وفولادریزی بشمارمیرفت براثرهمت‌ونبوغ پارسیها درهند بوجود آمد .

امروزه پارسیها در تمام شئون اقتصادی هند نفوذ دارند و در صنایع پارچه‌بافی، ذوب آهن و فولادریزی، صابون‌سازی، روغن‌کشی، کارخانجات شیمیائی و داروئی، کودهای مصنوعی و کارخانجات لکوموتیوسازی و هواپیما سازی نفوذ وقدرت پیدا کرده‌اند و پارسیها هستند که به‌بانکداری هند قدرت کم‌نظیری بخشیده‌اند تا بانکها بتوانند با سرمایه‌های خودشان بصنایع نوزاد هند کمك بنمایند بطوریکه میتوان گفت که قسمت اعظم سرمایه بانك مرکزی هند که ازمهمترین گروههای بانکی آن کشور تشکیل یافته امروزه در دست پارسیهاست ...

درشئون علمی هم پارسیها ازهیچیك ازگروههای پیشرفتهٔ هند وحتی پیشرفتهٔ دنیا عقب نمانده‌اند.

دو نفر از پارسیها بعضویت انجمن سلطنتی انگلیس انتخاب شده‌اند که عضویت آن برای هر محقق ومخترعی در انگلیس بزرگترین افتخار بشمار میرود وعده زیادی از پارسیها هستند که درحقوق بین‌المللی ودرطبابت شهرت جهانی پیدا کرده‌اند ...

مجموعه‌هائی که داراب جی‌تاتا وراتان‌تاتا از شاهکارهای هنری جمع کرده و بموزهٔ پرنس افولس در بمبئی اهدا نموده‌اند حقیقتاً بی‌نظیراست.

این کلکسیونهای پرارزش حکایت ازیك‌ذوق هنری سرشاری میکند که این قوم ازاجداد پرافتخارخود درایران بارث برده‌اند و روشنگرهمت بزرگ و عالی آنهاست ...

درقسمت تأسیسات علمی هم پارسیها سهم‌بزرگی درهند دارا هستند. مؤسسهٔ بزرگ علمی هند در بانگالور. مؤسسهٔ‌علوم اجتماعی تاتا در بمبئی ودانشگاه تاتا برای تحقیق وتفحص دررشته‌های مختلفهٔ علمی وفنی بهمت پارسیها درهند تأسیس یافته است.

مؤسسات نوع‌پرورانهٔ پارسیها هم درهند از بهترین مؤسسات خیریه بشمار میرود. تأسیسات بزرگ جمشید جی‌جی‌بوی و وادیا را میتوان در ردیف بهترین مؤسسات خیریه‌دنیا بشمار آورد.

در بمبئی ودرهرشهری که پارسیها سکنی کرده‌اند بیمارستانها، زایشگاهها و

مؤسسات‌گوناگونی برای‌کمك بدانشجویان بی‌بضاعت بخرج آنها تأسیس یافته و پارسیها با سرمایه وهمت بزرگ‌خود توانسته‌اند نفوذ و قدرت زیادی درتمام شئون اقتصادی وبالنتیجه درحیات سیاسی هند پیداکنند وبرائر همین نفوذ و قدرت بوده که پارسیها توانسته‌اندکه درشورای عالی حکومت موقتی هندکه فقط ازچهارده‌نفر تشکیل شده بود یك نماینده مخصوص ازخودشان داشته باشند ودرتعیین سرنوشت هند وتدوین قانون اساسی‌آن کشورحق رأی بدست‌آورند وچه‌افتخاری برای یك اقلیت یکصدوبیست‌هزارنفری درمیان صدها میلیون جمعیت‌هند بالاترازاین‌است..

پارسیها همه‌وقت دریك‌جا متمرکزنبودند در ابتدای مهاجرت خود بهند در ریاست بارودا،سورت‌وباروواش‌سکنی اختیارکردند ولی ازسیصدسال پیش‌بیشتربطرف بمبئی روآورده ودرآن شهراقامت‌گزیده‌اند وعمران و آبادی وگسترش این بندر بزرگ تاحد زیادی مدیون سعی وکوشش وهمت پارسیهاست .

درحال حاضرنیمی از این اقلیت دربمبئی متمرکزشده است وبقیه در حیدر-آباد دکن،ایالات‌مرکزی،اجمیر،مروارا بیهار،ایالات متحده وبلوچستان‌متفرق‌شده‌اند. درسالهای اخیرایالت پنجاب هم‌عده‌ای ازپارسیها را بخودجلب‌کرده است.خلاصه‌در حال حاضرازدماغهٔ‌کمرون تا هیمالایا وازبمبئی تابرمه شهری نیست‌که چندخانواده پارسی درآن سکونت‌نداشته باشند واین‌چندخانوار درآن‌شهرازبهترین وسرشناس-ترین سکنه‌آن شهربشمار نروند ...

بایدگفت‌که رفاه وآسایشی‌که در وضع مالی و اجتماعی پارسیها پیدا شده زیانهائی هم‌برای این‌گروه‌کوچك‌دربردارد وآن اینست‌که‌آن یك‌پارچگی‌ووحدتی که سابقاً بین‌آنها بود، حالادیگروجود ندارد ودرنتیجهٔ پراکندگی وتفرقه در نقاط مختلفهٔ هند بالطبع همبستگیهای قومی‌هم بین‌آنهاآن استحکام وقوام سابق خودرا ازدست داده است ...

درحال‌حاضرهشتاد ونه‌درصد ازپارسیها درشهرها زندگی میکنند وزندگانی شهری باتمام اشتغالات وسرگرمیها وقیل وقالهای خود افراد این‌اقلیت را ازاینکه‌با

هم زیاد محشور باشند ووحدت خود را حفظ کنند بازمیدارد ...

ازاین روست که وحدت جامعهٔ پارسی درهندامروزه تاحدی درمعرض خطر قرار گرفته وآن فرهنگ وسننی که اجدادشان اینقدر درراه آن پافشاری وفداکاری کرده اند دستخوش گزند روزگارشده است وبرای جلوگیری ازعواقب این وضع جدید است که زعمای قوم سعی وکوشش وافردارندکه نگذارندکه آن مبانی که درطی قرنهای متمادی حافظ این قوم اصیل ایرانی بوده درهم ریخته شود .

مقررات سختی وضع شده که پارسیها باید درروابط اجتماعی ودر معتقدات دینی خود ازآنهاپیروی کنند. یك پارسی حق نداردکه با زن غیرپارسی ازدواج کند همچنین یك پارسی نمیتواند دین خود راعوض کند ویك فرد غیرپارسی نمیتواندبدین زرتشتی درآید وحق ورود غیرزرتشتی هم بآتشکده ممنوع شده است.

من درهند بهرمعبدی که خواستم وارد شدم ولی دربمبئی بعبادتگاه پارسیان نتوانستم وارد شوم.موبدازمن پرسیدکه توچه مذهبی داری گفتم مسلمانم گفت ترادر آتشکده راهی نیست .

پارسیها سعی میکنندکه ازراه تأسیسات خیریه پارسیها را دورهم جمع کنند وتأسیسات خیریه بزرگی که منحصراً برای رفع نیازمندیهای آنهاست دربمبئی، حیدر-آباد وشهرهای دیگرهند بوجودآمده وامروزه یکصد و بیست مؤسسه خیریه با سرمایه پنجاه میلیون روپیه برای رفاه وآسایش این اقلیت کوچك تأسیس یافته اند.

اطفال فقیر بهزینهٔ مؤسسات مربوطه خیریه بتحصیل گماشته میشوند وهمه-گونه وسائل آموزش وپرورش آنها فراهم میگردد .

تسهیلات عمده ای برای مادران باردارفراهم شده ووسائل و کمکهای بهداشتی وسیعی برای افرادای جماعت موجود است...

برای افراد بی بضاعت درهمه جا منازل راحتی ساخته شده وترتیبی داده اندکه بیوه زنهای فقیر بتوانند باپرداخت فقط یك روپیه درماه که یك تومان است منزل داشته باشند.

این موضوع شاید باورکردنی نباشد ولی این یك حقیقتی است که انکارپذیر نیست.

قانون حیات وسیر تحولات اجتماعی همیشه با معتقدات وسنن قدیمی تطبیق نمیکند و مقررات دینی واجتماعی هرقومی نتیجتاً تا ابد پایدار نمیمانند وتعاون اجتماعی هم تایك حدی میتواند ازهم گسیختگی یك جامعه‌ای جلوگیری کند. دراین صورت بالطبع این سؤال پیش میآیدکه آینده این قوم یکصد وپانزده هزارنفری یا یکصدوبیست هزارنفری پراکنده درمیان ۵۳۷ میلیون جمعیت هندکه هرسال هم میلیونها بآن اضافه‌میشود چه‌خواهد بود؟

تنها چیزی‌که میتواند این‌قوم را دراین جمعیت‌عظیم ازمستحیل شدن نجات بدهد همانا ایمان راسخ افراد این‌گروه وپایداری آنها درحفظ آئین وسنن قدیمه‌و ازخودگذشتگی آنهاست ...

مهمترین مسئله‌برای‌پارسیها حفظ اصالت نژادی است وبرای حفظ‌این‌اصالت پارسیها بایدازمزاوجت باغیرپارسی‌خودداری داشته باشند واین‌کارهم‌آسان وهمیشه عملی نیست بالاخص‌که زناشوئی دائم یك‌گروه در میان خودشان ممکن است رفته رفته دژنراسیون درمیان این‌قوم بوجودبیاورد ...

تمایلات قلبی‌وکششهای روحی راهم‌همیشه نمیتوان مهارکرد ووقتی پای‌عشق وعلاقه درمیان‌باشد فداکاری‌وازخودگذشتگیهای بسیارلازم است‌که انسان ازمعشوق بخاطراحساسات دینی یاملی خودبگذرد ...

عامل مهم دیگری‌که درحفظ وبقای‌هرقومی مؤثراست توالد وتناسل‌آن قوم است ودرمورد پارسیها مامتأسفانه میبینیم‌که توالد وتناسل آنها روبکاهش‌است. در شصت‌سال‌بین‌۱۸۸۱و۱۹۴۱میلادی‌جمعیت هند۵۶درصد اضافه شده وافزایش‌جمعیت پارسیها فقط به‌۳۵درصد رسیده است واین موضوع یك‌مسئله مهمی است که هم در سرنوشت این‌گروه تأثیردارد وهم درسرنوشت هند...

هما‌نطورکه دربالاگفته شد قسمت عمدهٔ پیشرفتهای‌هند مدیون پارسیهاست و

اگر بر اثر تقلیل جمعیت نیروی خلاقه آنها از بین برود بالطبع در سرنوشت خود هند هم بی‌تأثیر نخواهد بود.

خوشبختانه پیشوایان قوم پارسی در هند باین مسائل کاملا توجه دارند و تدابیر لازمه را در زمینهٔ مقررات دینی و اجتماعی بطوریکه یك پارچگی پارسیها تا حدودی که امکان پذیر است حفظ بشود اتخاذ نموده‌اند و بادقت کامل اوضاع و احوال جماعت پارسی را تحت نظر دارند وسعی وکوشش میکنند که حتی الامکان از مرگ ومیر درمیان این جمعیت بکاهند وتوالد وتناسل را زیاد کنند ...

باید امیدوار بود که این قوم که اینقدر بگذشتهٔ پرافتخار خود مغروراست وتا این حد درراه حفظ آئین وسنن آباءواجدادی مجاهدت کرده کماکان درحفظ وحراست میراث نیاکان خود ازپا ننشیند وتادنیا هست زنده وپایدار بماند ...

پارسیها الحق موجب افتخار ایران هستند ودرترویج تمدن ایران درهند سهم بسیارارزنده‌ای دارند؛ نگارنده درمدت مأموریتم درهند باخیلی ازپارسیها آشناشده‌ام.

دربمبئی بااکثر ازاشخاص برجستهٔ این گروه ملاقات وصحبت کرده‌ام. خیلی از سازمانهای خیریه آنها رادیده‌ام وقلبم آمیخته ازاحترام نسبت بآنهاست من دراعماق ضمیرم احساس کرده‌ام که چه احترام وعلاقه عمیقی پارسیان هند نسبت بایران دارند. قبله آنها ایران است وآنهاخاك سرزمین ایران را بمعنای حقیقی مقدس میشمارند.

***

من از بچگی اسم آقاخان محلاتی را درخانواده خودمان شنیده بودم...

بعدازاینکه شاه خلیل‌الله محلاتی امام فرقهٔ اسمعیلیه در ایران بقتل رسید، فتحعلیشاه برای دلجوئی ازفرزند اوحسن‌علی‌شاه یکی ازدختران خودرا بعقدازدواج اودرآورد وهمچنین برای اولین بار لقب آقاخانی باواعطا گردید.

بین جدمادری من شاهزاده امان‌الله میرزا پسرفتحعلیشاه واین عمهٔ بزرگ من

نزدیکی والفت‌مخصوصی بود. برادر وخواهری بودندکه باهم دوست بودند. مادرم همیشه بمن‌میگفت توهروقت بهند رفتی حتماً بروپیش‌آقاخان وبگوکه تو نوهٔ امان‌الله‌میرزا هستی ویقین‌داشته باش‌که اوبتوخیلی‌محبت خواهد کرد...

در۱۹۱۹که من‌درخدمت پدرم بپاریس رفتم. سلطان محمدشاه‌آقاخان بافتخار پدرم ضیافت باشکوهی دریکی ازمجلل‌ترین هتلهای‌پاریس ترتیب‌داد. او درآن‌شب بالرین‌معروف روس‌پاولوا را دعوت‌کردکه بعدازشام چندرقص ازدریاچه قورا اجرا کند وهمان‌شب بودکه یك‌سبدگل بسیارزیبا بایك انگشتربرلیان چندقیراطی روی سن بپای اوگذاشت.

آن‌شب برای هیئت‌اعزامی ایران بکنفرانس صلح ورسای‌که پدرم بسمت وزیرامورخارجه دررأس‌آن‌قرارگرفته‌بود و ذکاءالملك فروغی، معین‌الوزاره علاء، انتظام‌الملك عمید، مسیوپرنی ومن‌بعنوان منشی‌مخصوص وزیرامورخارجه عضویت آن‌را داشتیم یکی‌ازبهترین‌شبهای مدت اقامت‌ما درپاریس‌بود..

من‌آنشب باآقاخاقان معرفی شدم‌واوبمن نوه‌دائی عزیزخطاب میکرد.

آقاخان یکی‌از خوشبخت‌ترین مردم روزگاربود وازبندگان خاص‌خدا بشمار میرفت. اویکی‌از پرستندگان خدابودکه ازسن‌هشت سالگی‌که بجای پدرش‌آقاعلی شاه برمسند امامت‌جماعت اسمعیلیه نشست‌تاسن هشتادسالگی‌که درگذشت همواره ازاحترام،تکریم وستایش‌وحتی‌پرستش میلیونها مردم برخوردار بود. اوعمرطولانی خودرا غرق درناز ونعمت گذرانید ومریدانش درمدت هفتاد و دوسال میلیونها ثروت بپایش‌نثار کردند.

کافی‌است‌گفته شودکه اورا یکبار در ۱۹۳۶ بمناسبت پنجاهمین سالگرد امامتش دربمبئی ویکبارهم بهمین‌مناسبت‌در۱۹۳۷ در نیروبی باطلا وزن کردند. طلائی‌که مریدان‌او درهردوجا درترازو ریختند بالغ بریك‌میلیون تومان میگردید ودهسال‌بعد در۱۹۴۶ بمناسبت شصتمین سالگرد امامت وی اورا بابرلیان وزن کردند.بهای برلیانهائی‌که هم‌وزن او درترازو گذاشتند دربمبئی ۶۴۰,۰۰۰ لیره و

دردارالسلام به ۶۸۴,۰۰۰ لیره قیمت داشت که بپول امروز جمعاً به بیست وهفت میلیون تومان میرسید.

دراین مراسم لیدی آقاخان درلباسی ظاهر شدکه ۴۵,۰۰۰ لیره یعنی یك میلیون تومان برلیان والماس بآن دوخته شده بود. حاشیه ساری سفید اورا تمام از الماس و مروارید دوخته بودند...

مریدان اوتصمیم گرفتندکه جشنی هم ازپلاتین برای او برپاکنند و درپنج نقطه گیتی: درپاکستان غربی، درپاکستان شرقی، هند، برمه وافریقای شرقی اورا با پلاتین وطلای سفید وزن کردند.

والاحضرت پرنس آقاخان پادشاه نبود ولی کمتراز هیچ پادشاهی دردنیا مقام واحترام نداشت. بیست میلیون اسمعیلی که دراطراف واکناف دنیا پراکنده‌اند همه ازفدائیان اوبودند. اوتخت وتاجی نداشت ولی مریدان اومیلیونها طلا وجواهر بپای اونثار میکردند وخواسته‌های اورا برای خود بمنزلهٔ احکام الهی میدانستند. نفوذ روحانی ومعنوی اوبحدّی بودکه کمتر پیشوای دینی درجهان ازآن برخوردار گردیده است...

این نفوذ وقدرت را تنها مذهب باو داده بود. پیروان اوتعلیمات دینی اورا با کمال خلوص بکارمیبستند اوهم برای آنها سرمشق ویك پیشوای دلسوزحقیقی بود...

دعوت اسمعیلیه چیست؟

اسمعیلیه طریقتی است شیعه مذهب ویکی از فرقه‌هائیست که تشیع بوجود آورده است.

پیروان این طریقت معتقدندکه امام برحق بعدازامام جعفرصادق علیه‌السلام فرزند ارشداو اسمعیل بن جعفر است نه فرزند کهتراو موسی بن جعفر وعمل امام جعفرصادق‌راکه اسمعیل بن جعفررا بسبب شرب خمر ازامامت معزول کرده وموسی بن جعفررا بجای او تعیین کرده صحیح ندانسته‌اند زیرا معتقدندکه حتی شرب خمر برای یك امام معصوم مضر بامامت او نبوده‌و تغییر و بداء را هم در تعیین امام روا

نمیشناسند.

ازاینروست که اسمعیلیه اسماعیل‌بن‌جعفررا امام دانسته و امامت راهم که از اعقاب بلافصل رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وعلی علیه‌السلام بوده باسمعیل ختم میکنند وبهمین‌جهت‌هم بخودنام اسمعیلیه نهاده‌اند...

فرقه اسمعیلیه تااواسط قرن سوم هجری چندان شهرتی نداشت و درتاریخ نهضتهای فرقه‌های مختلفه اسلامی‌کمتر ازاین‌فرقه ذکری بمیان‌آمده است. لیکن از اواخرقرن سوم هجری این‌طریقت درمصر وعراق وایران شیوع پیداکرد.

مبلغین پرشور وازخودگذشته‌ای برای‌دعوت مردم باین‌دین باطراف واکناف اعزام شدند واز اولاد اسمعیل یکی‌بنام محمدبن اسمعیل معروف به‌محمد مکتوم بحدود دماوند رفت واعقاب اوسالیانی درشرق ایران بنشرودعوت خویش پرداختند وعاقبت‌بهندرفتند وپسر دیگر اسماعیل‌که نامش‌علی‌بود بشام ومغرب رفت ودرآنجا بتبلیغ این‌طریقت اهتمام نمود...

داعیانی‌که باطراف اعزام میشدند طریقهٔ اسمعیلیه را ترویج میکردند.

درحدود سنهٔ ۲۹۷ هجری شخصی‌بنام‌عبیدالله‌بن‌محمد ملقب بمهدی‌که خودرا ازاولاد فاطمه‌زهرا وازاعقاب محمدبن اسمعیل‌بن جعفر میدانست درشمال افریقا بدعوی خلافت برخاست وبترویج مبادی اسمعیلیه پرداخت واعقاب اونیز همچنان دراین‌امر مجاهدت‌کردند ودستگاه تبلیغاتی‌مرتبی برای‌جلب عامه‌بوجودآوردند و درتمام بلاداسلامی مخصوصاً درایران تبلیغات خودراگسترش دادند تاعاقبت باظهور حسن‌صباح طریقه اسمعیلیه درایران نیزرواج وانتشار تمام یافت ...

بنابراین بخوبی دیده میشودکه امام در طریقت اسمعیلیه کسی است‌که اصل ونسبش به‌علی‌علیه‌السلام‌اولین امام وفاطمه زهرا برسد وهمه آنهائی‌که بعداز امام جعفر صادق‌امام شده‌اند خود را امام مکتوم یا مستورمیدانند وهمین‌نسبت‌که‌برای خود با ائمه اطهار قائل هستند قدرت ونفوذ فوق‌العاده‌ای بآنها درنزد قسمتی از شیعیان داده است.

نواب علیه شمس الملوك مادر آقاخان که زن آقاعلی شاه بود در۱۹۳۸ درسن نودسالگی درگذشت. من وقتی به بمبئی رفتم خانواده آقاخان بهمین مناسبت عزادار بود.

لیدی علی‌شاه مادر آقاخان که نوه فتحعلیشاه بود بانوئی بود بسیار متقی و با کفایت اودرسنین جوانی هنگامیکه سلطان محمدشاه آقاخان فقط هشت سالش بود شوهر خود را ازدست داد واین بانوی پرهیزکار تمام عمر خود راوقف فرزندخود و نیکوکاری کرد ودرنزد همه مسلمانان هند بخصوص درنزد فرقه‌اسمعیلیه خیلی معزّزو محترم بود.اوباتدبیری که داشت بافزون شدن ثروت و نفوذ معنوی آقاخان درمیان فرقه اسمعیلیه خیلی کمك کرد. این بانوهمیشه‌لباس‌ایرانی میپوشید وآداب ورسوم ایرانی را دربمبئی کاملا حفظ کرده بود وحتی بالباس ایرانی خود در۱۹۳۲ در دربار انگلیس بحضور پادشاه باریافت.

درخانواده آقاخان‌درپونه‌ازمن بامحبت‌زیادی‌پذیرائی‌کردند.من‌علاوه‌براینکه خودم باخانواده آقاخان نسبت داشتم یك رشته ارتباط و الفت دیگری هم مرا باین خانوادهٔ اصیل ونجیب ایرانی پیوند میدادوآن این بودکـه مرحوم محمد حسین انصاری ملقب‌به مصباح‌السلطنه‌که پسرکهتر میرزا مسعود وزیر دول خارجه‌وعموی بزرگ من‌بود سالهای متمادی دربمبئی بسمت‌سرکنسول ایران درهند خدمت کرده بود ومصباح‌السلطنه وفامیل اوخیلی باخانوادهٔ آقاخان محشوربودند. بی‌بی‌ها یعنی منسوبین نزدیك آقاخان هنوز مصباح‌السلطنه و حاجیه شاهزاده بانو همسر او و فرزندانش را بخوبی بخاطر داشتند وازهرکدام ازآنها با من صحبتها بمیان‌کشیدند وازیك‌یك‌آنها سراغ‌گرفتند.آنها خوشوقت‌شدند وقتی‌شنیدند که من‌باصبیهٔ‌مهندس محسن انصاری پسرکوچك مرحوم مصباح‌السلطنه ازدواج کرده‌ام وداستانها راجع‌به طفولیت پدر همسرم برای‌من‌نقل‌کردند...

مرحوم‌مصباح‌السلطنه‌خیلی باآبرومندی وحیثیت وظایف ومأموریت خود را درهند انجام داده است وناصرالدین‌شاه باو توجه مخصوص داشت تاجائی که از او خواسته بودکه اصل ونسب خودرا باو گزارش بدهد ومصباح‌السلطنه راجع به‌اصل‌و

نسب ومناصب خود شرحی بشاه عرض نموده که من چون آنرا از نظر تاریخی وادبی وانشاء یک سند جالب وباارزشی میدانم عیناً به نقل آن دراینجا میپردازم...

«بموجب فرمایش گوهرزایش اعلیحضرت قدر قدرت اقدس مقدس همایونی روحنا وارواح العالمین له الفدا نگارش فرموده بودند که گزارش حسب ونسب وکنیت ومنصب خودرا بشراحه وصراحه معروض دارم حسب الامر جهان مطاع ولازم الاتباع بمقام جسارت و صداع وتقدیم این معروضه مفروضة الاداء برآمد ازجمله بدیهیات است(آنجاکه حساب نقدمردان طلبند ـ آن ذره که درحساب نایدمائیم) بیدل ازبی نشان چه گوید باز.

این ذرهٔ بی مقدار وخاکسار جان نثار محمد حسین(مصباح السلطنه) ابن مرحوم حاجی میرزامسعودوزیر دول خارجه ابن مرحوم میرزاعبدالرحیم مستوفی آذربایجان ابن مرحوم میرزا محمد سعید شیخ الاسلام گرم رودی از سلسله جلیله انصاری است. مرحوم میرزا مسعود والد درخدمت مرحوم خلدآشیان نایب السلطنه (منظورعباس میرزای نایب السلطنه است) رحمه الله بسمت منشیگری واستیفای آذربایجان مفتخر ومباهی بودندودرسفرخراسان نایب السلطنه مرحوم حائز رتبه حکومت تربت حیدری ونیشابور گردیدند.

وازطرف مادرمام این غلام گمنام مرحومه ضیاءِالسلطنه صبیه ارشدفتحعلیشاه مبرور وکاتبهٔ اسرار ورموز خاقان مغفورانارالله برهانه بوده باوجود زنیت همت وخدمت مردانه نسبت بدولت قاهرهٔ باهره نمود وآن این بود:

اوقاتی که علی شاه ظل السلطان بتمنای سلطنت چند روزی درسریر خلافت نشست وبعدازآن اورا مجبور ومحصور نمودند چون خودرا ازتخت وتاج واخذباج وخراج مأیوس و مقاصد را معکوس و کشتی زندگانی خودرا طوفانی دید خواست دریای نور را معدوم ودرهاون مکسور دارد.والدهٔ ماجده ممانعت منیع نموده وآن گوهرگرانبها راگرفته نزد خود ضبط نمود تاهنگامیکه محمدشاه مرحوم طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه بدارالخلافة الباهره نزول اجلال فرمودند، مرحومهٔ والده

دریای نور را تقدیم وتسلیم داشت.

این بنده درسنهٔ ۱۲۵۹ درتهران متولدگردیده ودرسنه ۱۲۷۷ درخدمت‌والده بزیارت عتبات عالیات عرش درجات مشرف شده پس از مراسم دعاگوئی ذات قدسی سمات ملکوتی صفات قریب‌پنج سال اقدام درتحصیل مقدمات وفقه واصول نموده‌پس ازمراجعت درسنهٔ ۱۲۸۰ بنیابت اول وزارت‌جلیله امورخارجه نائل‌آمد.زمان‌فراغت ازکار افکارخود را بتعلم حکمت وتحصیل هیئت خدمت مرحوم‌آقامیرزاعبدالوهاب قزوینی مصروف‌وخاطررا باکتساب‌اسطرلاب‌وریاضی درخدمت جناب‌آقای‌شیخ‌محمد تقی استرآبادی معطوف‌وراضی داشته.

ودرآن زمان حسب‌الامر جهان مطاع مبارك بتصویب وزارت جلیله خارجه مأمور تشریفات سفرای خارجه‌گردیده باین امتیاز مفتخر وسرافرازشد.

درسنهٔ ۱۲۹۲ که آب‌کمیاب‌بود امنای دولت قوی‌شوکت مجلسی ملی‌تشکیل ومنعقدنمودند و رؤسای عظام‌آن مجلس‌منجمله جناب‌جلالت مآب حسین‌علی‌خان گروسی‌وزیرفوائدامیر نظام‌حالیه‌دام اجلاله‌ومرحوم‌میرزاعبدالوهاب‌خان‌نصیرالدوله ومرحوم‌حاج‌محمدقلی‌خان‌آصف‌الدوله‌ومرحوم‌میرزامحمدخان‌مجدالملك‌رحمهم‌الله که ازامنای فخام دولت‌جاوید مدت‌بودند دائره‌ای‌مرتسم فرمودندکه ازذوات اعزه و وجوه‌اعیان‌واجله‌محلهٔ پای‌منار وجوهی‌جهت‌تنقیهٔ قنات‌مرحوم‌حاج محمدعلی‌جدید جمع‌آوری‌شود.وصول‌وجوه مزبور راومواظبت ومراقبت وتنقیه ومرمت‌قنات‌مذکور را رؤسای انجمن اتحادیه بعهدهٔ امانت این‌بی‌مقدارمحول‌فرمودند.

چون این‌خدمت منافعش عامه وفوائدش تامه واقدام درآن از اعمال‌حسنه‌و افعال مستحسنه بودآن خدمت مرجوع راقبول وبطور مطبوع بانجام رسانید.

حسب‌الامرجهان‌مطاع‌مبارك‌بتصویب وزارت‌جلیله خارجه زمان‌تشریف‌فرمائی نواب مستطاب اجل اشرف اسعدامجد ارفع‌والاشاهنشاه‌زاده اعظم عباس میرزای‌ملك آرای مداقباله‌العالی ازبعداد بتهران خاکسار بی‌مقداردرخدمتگزاری ومهمانداری حضرت‌معظم‌له‌مباهی‌وسرافراز بودوباکمال‌توقیرواحترام‌بطورشایان وارد تهران‌نمود.

درسنهٔ ۱۲۹۵ با اهل وعیال بمکهٔ معظمه زادهاالله شرفاً وتعظیماً از راه روسیه واسلامبول مشرف شده هنگام مراجعت ازمکه معظمه باسلامبول معاودت نمود جهت وعدهٔ مأموریت قاهرهٔ مصر که داده شده بود جناب جلالت مآب اجل اکرم افخم حاجی شیخ محسن خان معین الملك، مشیر الدولهٔ حالیه دام اقباله العالی ازراه فتوت ومردانگی وفتانت و فرزانگی که دارند درصدد انجام وعده بر آمدند ولازمه جهد درایفای عهد فرمودند واز جانب مرحوم حاجی میرزا حسین خان سپهسالار که وزیر امور خارجه بودند تلگرافاً اجابت مسئول واین امر بعرصهٔ قبول رسید ومقبول گردید ولی جهت بعضی گرفتاریهای میرزا احمدخان جنرال قونسول که درمصر داشت و برخی موانع ودیگر اسباب تعویق و تأخیر گردید چندی دراسلامبول اضطراراً معلق ومعوق توقف نمود.

ایام فراغت وتعطیل ازتحصیل زبان ترکی وتکمیل زبان فرانسوی، تلگراف رمزی ایجادواختراع نمود که ازچهاردرجه به سه درجه تنزل داده وعوض ده هزاررمز که سابق معمول ُبه بودبه هفده هزار وکسری ترقی داد که تقریباً نصف قیمت صرفه برای دولت حاصل میشد.

پس ازآنکه بی مقدار مأمور طرابوزان گردید اظهار این خدمت را درشهرشوال سنه ۱۲۹۷ خدمت سپهسالار مرحوم عرض نمود وبعدازمعزولی ایشان همین مطلب خدمت مرحوم میرزا سعیدخان وزیر دول خارجه بعرض رسید وامر بطبع رساله مرموزه فرمودند وتقریباً هشت صفحه ازصحایف آن به طبع رسیده که فعلا موجوداست بجهت تقصیر مطبعه اداره انطباعیه ازجانب دولت عثمانی مطبعه را تعطیل نمود. عریضجات بی مقدارکه در وزارت خارجه بود بنظر اهل حل وعقد رموز رسید استنباط مطلب نمودند وبجهت سهولت طبع درتهران قبل ازآنکه مطبعهٔ طرابوزان فك حجر بشود آنرا بحلیه طبع درآورده ابراز نمودند. گذشته ازاظهار خدمت نمایان مبلغ شایانی اندوختند.

هنگامیکه بمأموریت طرابوزان نائل ومباهی وبابراتوفرمان شرافت توأمان دولت علیه عثمانی وارد آن نقطه گردید ودر مدت شش سال که اقامت درآن خطه داشت

بسه‌قطعه نشان ذیشأن ایرانی ویك‌قطعه نشان شرافت توأمان عثمانی نائل ومطرز گردید.

علاوه‌بر رتق وفتق امور ودفع ورفع تعدیات اجانب از تبعهٔ دولت قاهره باهره وتسهیل امور تجارت وتحصیل آسایش ورفاهیت تبعه که وظیفه خدمتگزاریم بوده ازهمه مهمتر وبهتر این بودکه خدمتی بابناءِ ملت‌که خانه‌زادان دولت قوی شوکت ابد مدتند بعرصهٔ ظهور ومنصهٔ بروز رسانیدوآن این بود که مکتب خیر مکسبی جهت اطفال ایتام بی‌خانه‌وسرانجام ایجاد واحداث‌کردوبرای مصارف‌ومخارج‌لازمه تعلیم وتدریس اطفال مکتب بطوریکه براحدی زحمت وتعب نباشد وجهی مخصص داشت‌که ابداً برکسی نمود ننمود باین نهج که مکاری‌که حمل ونقل محمولات‌مال‌التجاره مینمایند تقریباً ازهزار قروش کرایه یك‌قروش محض رعایت‌واعانت‌بعنوان همراهی ومساعدت اطفال ایتام پریشانحال وغیره تفضلا وتبرعاً بدهند.

پس از استماع مواعظ حسنه ونصایح مستحسنه همه بطوع وطبع محضاًللّٰه و طلباً لمرضاته قبول نمودند وقرارداده شدکه وجوه مزبور نزد یك‌نفر ازتجار معتبر مشهور ضبط وجمع شود واین‌قرارجاری وساری گردید.

پس‌از انفصال از مأموریت مدت یکماه جهت رسیدگی بحساب مکتب فیض مکسب توقف‌نمود.هفتاد لیره‌وکسری علاوه موجود بود.خانـه‌ای درمبلغ دویست و پنجاه ویك‌لیره برای حسینیه ومکتب ابتیاع نمود وجهت مرمت وتعمیر آن‌ازتجار واخیاروجهی‌تحصیل داشت‌که‌بتصویب خودشان‌معتمدین مکتب فیض‌مکسب‌بمصرف مرمت رسانیدند ودرروز نامجات آنجاحرکت خود رااعلام‌نمودکه‌هرکس حق‌وحسابی مقرون‌بقاعده‌وحسابی دارد برای‌مطالبه‌حاضرشود وراسمهٔ‌تودیع را با والی‌ومأمورین محلیه وامثال واقران بجای‌آورده درکشتی رفته‌باجمعی ازمعتبرین تجاروومحترمین آن‌دیار که برای مشایعت آمده بودند مـراسم وداع بعمل آمـده ازراه عشق آباد مجازاًومأذوناً به ارض اقدس ومشهد مقدس شتافته چهره‌امید سوده درآستان‌رضوی وسلالهٔ مرتضوی بقای عمرواقبال بی‌زوال شاهانه ومزید عظمت و اجلال ملوکانه‌را

مسئلت ومراجعت بدارالخلافة الباهره نمود.

وزمانی که مقیم طرابوزان بودکتاب آلندورف فارسی وفرانسه‌را تصنیف و بطبع رسانیدکه تابحال چنین کتابی جهت خواندن ونوشتن وتعلیم وآموختن فرانسه درایران نوشته نشده وبطبع نرسیده وچند رسائل مفیده تصنیف نموده منجمله: تنبیه الصبیان که خواندن آن جهت فارسی زبانان خیلی مفید ولازم است دراسلامبول بطبع رسید ورسالهٔ دیگر موسوم به تسهیل التعلیم که برای اطفال خردسال است؛ حکایات سودمند مفیده‌را حاوی است درتهران چاپ گردید.

درهرکجا فراغتی دست میداد خودرا مشغول تصنیف وتألیف رسائل بافایده مینمود ازآنجمله قصص الانبیاءِ سلام الله علیهم اجمعین است که درکمال صحت تألیف گردید والف‌بای جدیدوضع نمودکه غیرازحرف بامحض آن حدیث شریف هیچ یکش نقطه ندارد.

باجمیع نواقص حروف ترکی وهندی ودخول اعراب که برای ترقی مسلمین از الزم لوازم است وتحصیلی که درمدت دهسال باخطوط حالیه مینمایند درآن خط در ظرف دوسال بنحواکمل واتم میتوانند تحصیل نمایند.

قبل ازمأموریت بجنرال قونسولگری هندوستان چون امورکارگزاری بوشهر مغشوش وخیلی درهم بود برحسب ارادهٔ مخصوص ملوکانه ازوزارت جلیله امورخارجه این بنده را بکارگزاری بوشهر نامزد ومأمور فرمودند وفرمان جهان مطاع ملوکانه هم شرف صدور یافت ولی سوءِمزاج وعدم توافق آب‌وهوای بوشهر مانع ازامتثال این امرجهان مطاع مبارك گردید. باین لحاظ استعفاء نمود وازراه کمال قدردانی ومحض حفظ صحت مزاج این ناچیز استعفای چاکرانه‌ام درآن درگاه فلك شباه مقبول و قبول گردید.

درسنهٔ ۱۳۰۵ بمأموریت جنرال قونسولگری کل ممالك هندوستان وژاپون نائل ومباهی آمده دراین نقطه‌هم خواست نیکنامی شایانی برای نام نامی همایونی گذاردکه سالهای سال بماند.

احداث دومکتب موسوم به‌مکتب ناصری جهت اطفال ایرانیان نمود وتامدت یکسالهم دائروجاری بود باین‌نحوکه مخارج تعلیم وتدریس متعلمین ازممری‌که ضرری به‌احدی نرسد وخسارت به‌تجارت وارد نیآید عایدشود از اینقرار بتصویب تجار واعزهٔ اخیارمعمول داشت‌که تجار ایرانی آنچه میفروشند تقریباً هزاریك قیمت ازمشتری علاوه برسم (درمو)که باصطلاح هنود وزرتشتیان هندوستان بمعنی خیرات ومبرات است اخذ ودریافت دارند.

تجارهندو وفارسی وغیرهما چون درمصارف خیریه خودداری ندارند و حتی‌المقدور درصدد اینگونه مصارف‌خیریه هستند محض‌استماع این‌مطلب باکمال میل وامتنان قبول‌نمودند واین‌قرار بموقع‌اجرا برآمد. صاحبان‌مال درموقع گرفتن مردانه همت‌نمودند ومورد استرداد بامنای‌مکتب فیض‌مکسب اغلب‌بهانه‌ها آوردند وافسانه‌هاخواندند، هنگامه‌ها ساختند وترانه‌ها نواختند.

عجب آنست‌که هنوزهم‌آن جزئی وجه علاوه‌را ازمشتریان مال بی‌قیل وقال اخذ ودریافت مینمایند وجزء غنیمت ومداخل ونوعی ازمنفعت خود میدانند.

وبعضی ازمسلمین‌کافرکیش ومفسدین بداندیش‌تیشهٔ غرض ومرض برریشهٔ‌آن بنای‌ممهد ممتد زدند واسباب اخلال وتعطیل فراهم‌آوردند.

همچنانکه درطرابوزان‌هم خواستند بعدازاینکه این‌کار مجری وبرقرارشد همین‌کاررا بکنند.

چون مأمور درخاك عثمانی یك‌نوع تسلط ونفوذی دارد قادر براجرای این خیال درهرحال نشدند ونتوانستند مقاصد خودرا ازقوه بفعل رسانند. دراینجاهم رساله‌ای بطور وطرزجدید بدیع سهل وممتنع برای تسهیل‌عربی جهت مبتدی و نوآموزتصنیف وتألیف نموده ودردست طبع است.

امیدواریم‌که بعون حضرت‌باری و توجهات شهریاری آن‌کتاب بچاپ رسیده اطفال باعدم صعوبت باکمال‌سهولت تحصیل‌مقدمات عربی‌را نمایند باین‌قاعده حالیه وحشو و زوائد مقالیه‌که معلمین ومدرسین بارمز و رموز برای مبتدی ونوآموز

بیان مینمایند بدیهی است اطفال بطیءالذهن راآن قوه درّاکه ومشاعر مدرکه که تواند ضبط وملکه نماید نیست واعلال افعال موجب اعتلال اطفال بل شیوخ کهن سال میشود پس بهتر آن است که برای متعلمین قاعده تازه وطرز جدید بدیع اتخاذ وایجاد داشت که باندك اشاره الفاظ عربیه را محاوره نماید ومتعلم متکلم گردد.

بمفاد لیس للانسان الاماسعی بی‌مقدار دراینمورد راعی وساعی است که این خدمت را باابناءِ ملت که ودیعهٔ حضرت احدیتند بنماید تادرمیانه خواسته کردگار چیست؟

دوسال پس از ورود بی‌مقدار بهندوستان اعضای انجمن علمیه فارسیان که بجودت طبع معروف وموصوفند وهمه عالم ودانا ومتبحر وخوانا هستند این ذره بی‌مقداررا بریاست انجمن علمیه انتخاب نمودند این بودکه چون درشهر رمضان ۱۳۱۰ـ خاکسار باعطای لقب نبیل جلیل مصباح السلطنه نائل وحائز این رتبهٔ رفیع گردید اعضاء انجمن چند مجلس تشکیل نمودند وخطبه‌هائی چند درمجالس منعقده بلسان انگلیسی خواندند وختامه آنرا بدعای بقای ذات قدسی سمات ملکوتی صفات ختم نمودند ولایحه‌هائی چند فارسی العبارت که حاکی برعرض تشکر از الطاف کامله ملوکانه واعطاف شامله شاهانه که نسبت باین جان نثار بی‌مقدار شده و تبریك وتهنیت از این مرحمت و موهبت که شامل حال بندهٔ شرمنده گردیده و درتمام روزنامجات خارجه تشکر خودرا ازدولت ابدمدت قوی شوکت قاهره باهره دادند،طبع و درج نمودند چندنسخه‌ازآن روزنامجات بصوب عالیت وزارت جلیله امورخارجه تقدیم گردیده است.

فعلا بوظیفه خدمتگزاری وجان نثاری ودعاگوئی وثناجوئی مشغول است».

خانواده آقاخان ازاینکه آقا بادختر مسلمانی ازفرقهٔ اسمعیلیه مجدداً ازدواج نکرده وبعدازفوت ترزاماگلیانو مادرپرنس علی خان با آندره کارون زناشوئی کرده ناراضی بنظرمیرسیدند ومیگفتندکه اینمزاوجتها با زنان اروپائی عاقبت به‌فرقهٔ اسمعیلیه لطمه خواهدزد ترزاماگلیانو مادر پرنس علی خان بعدازوضع حمل ناگهان ازسکته قلبی درگذشت وآندره کارون مادرپرنس صدرالدین والاحضرت پرنس آقا

خان است که طایفهٔ اسمعیلیه باوخیلی احترام میگذارند.

من در بمبئی باچند نفر از خوجه‌ها آشنا شدم.

خوجه‌ها که اکثراً ثروتمند و درکارهای عمرانی حوزهٔ بمبئی وافریقای شرقی سرمایه‌گذاری نموده‌اند واسمعیلی هستند با احترام وستایش فراوان از آقاخان بامن صحبت میکردند ومیگفتند که آقاخان بزرگترین مدافع مسلمانان است و مسلمین جهان بهتر ازاوحامی وپشتیبانی ندارند واوست که دانشگاه اسلامی علیگره را که بزرگترین کانون علوم اسلامی درهنداست بوجودآورده ووی را قهرمان دانش‌پروری درمیان مسلمانان جهان بخصوص مسلمانان هندمیخواندند ومیگفتند موفقیتهائی که هند در نیل بآزادی واستقلال خود بدست آورده آنهم بدون شك تاحد خیلی زیادی مدیون مساعی وکوششها ونفوذ آقاخان درمجامع بین‌المللی است وکیست که بهتر ازاوازاصول دمکراسی درهند دفاع کرده باشد واوست که ازحقوق هند درجامعهٔ ملل مدافعه نموده است واورا قهرمان صلح میخواندند چنانچه جایزه نوبل هم برای صلح باو اعطاگردید.

آقاخان را بیشتر ازاین جهت میستودند که میلیونها ثروت که بدست او رسیده همه را درراه امورخیریه، دفع ورفع بیسوادی تعمیم بهداشت، تشویق اهل‌علم وکمك بینوایان و گسترش تأسیسات اقتصادی خوجه‌ها بمصرف رسانیده است و میگفتند ـ هیچوقت پیش نیامده که کسی برای مصارف خیریه دست بطرف او دراز کند واز پیش او محروم برود ...

این مطالب راجع به سلطان محمدشاه آقاخان همه صحیح ودرست و عاری از هرگونه گزاف گوئی بود. آقاخان براستی مردی بود دانشمند ودانش‌پرور گشاده‌دست ودارای صفات عالیه انسانی. اوبرسالت خود ایمان داشت وهمین ایمان باوقدرت معنوی فوق‌العاده‌ای میداد ومیلیونها مردم درهندوافریقای شرقی ودرخیلی از نقاط دیگر دنیا خالصانه اورا ستایش میکردند وبحد پرستش دوستش میداشتند ...

دراورنگ آباد درنزدیکی بمبئی پرستشگاههائی از زمان بودائیها باقیمانده که‌ازحیث‌هنر معماری، مجسمه‌سازی و نقاشی ازشاهکارهای بینظیر دنیامحسوب‌میشوند.

این معابد دردوهزارسال قبل دردل‌کوه بدست بودائیها بناشده و به غارهای اجنتا وآلورا معروف شده‌اند. آثاری‌که دراین‌غارها دیده میشوند ازتمدنهای هندو، بودائی وجین سخن میگویند.

نخستین اثرازهنر نقاشی‌که درهند بدست‌آمده اثربسیار زیبائی است‌که مادر غارهای اجنتا درایالت بمبئی‌که حالا به‌مهاراشترا معروف است‌میبینیم ...

ما برای دیدن این‌غارها ازبمبئی رهسپار اورنگ‌آباد شدیم ...

رومن رولاند نویسندهٔ معروف فرانسوی نکتهٔ بسیارعمیقی را در کتاب خود راجع بهند مینویسد وآن اینست:

«ازدوران ماقبل تاریخ‌که بشرزندگی را باامید وآرزو شروع‌کرده تاکنون اگرجائی درروی زمین‌وجودداشته باشدکه‌آرزوهای انسان درآن برآورده شده‌باشد آن سرزمین هند است» .

براستی دراین سرزمین است‌که میلیونها مردم در بیشه‌ها و جنگلها درکنار رودخانه‌ها ودرغارها وارتفاعات‌کوهها بتفکر و مراقبه پرداخته‌اند تا بوسیلهٔ تزکیه نفس حقیقت را دریابند وخدا را بشناسند ...

آنها پس ازتفکرواندیشه‌های‌بسیارمفهوماتی بخلقت خدا وروح بشرومسائل ماوراءِطبیعت داده‌اند. آنها افکارواندیشه‌های‌خود را درطی قرون در بعض از آثار بسیارپرارزش هنری منعکس ساخته‌اند ویکی اززیباترین تجلیات روحی ومعنوی هند را ما دراین دوغاریعنی اجنتا وآلورامیبینیم...

پرستشگاه غارآلورا ازیك‌تپهٔ بزرگ تراشیده شده است وجینها در تپهٔ ابو معبدی بوجودآورده‌اندکه‌حقیقتاً یك‌شاهکار بزرگ‌هنری دنیا است .

غرفه‌های این‌پرستشگاه‌باکنده‌کاری وگچ‌بریهای‌بسیارزیبا تزئین شده ووقتی شمابآنهانگاه میکنید بصورت‌یک‌طوری‌هائی‌که بسیارزیبا بافته شده باشندجلوه‌گر

میشوند وبعضیها آنها را به‌جواهرسازی تشبیه میکنند ...

مجسمه‌سازی وحجاریهای هند درمنعکس‌ساختن جذبات روحانی وتعلیمات دینی درزمان بودائیها مخصوصاً باوج خودرسیده ونمیتوان کشوردیگری رانام برد که تا این‌حد درمتجلی‌ساختن افکارواندیشه‌های مذهبی بروی سنگ وگچ‌بری ودر نقاشی هنرونبوغ بخرج داده باشد.

نخستین اثر ازهنرنقاشی‌که درهند بدست‌آمده درغارهای اجنتا است.

سازندهٔ این نقاشی‌دیواری‌ازمجسمه‌های‌زیبای بودا الهام‌گرفته ودراین‌نقاشی حالات مختلف این رهبربزرگ دینی با استفاده از رنگهای مختلف بیان شده‌است.

حضرت بودا دراوائل زندگی خود برای رسیدن بخدا واحساس پروردگاردر وجود خودش‌دنیا را ترك‌گفت، ریاضتهاکشید وزجرهابجسم خود روا داشت‌ولی‌سپس دریافت‌که این عمل بیهوده است واو از ریاضت دست‌کشید وبرای تبلیغ دین خود بدنیا بازگشت‌وازاین جهت است‌که‌ما صحنه‌های‌وحشتناك زجر وشکنجه دادن‌بجسم انسانی‌راکه درهنراروپائی درقرون‌وسطی میبینیم‌درنقاشیهای اجنتا مشاهده‌نمیکنیم ودراین‌نقاشیها باین مسئلهٔ بسیار مهم درآفرینش هنری برمیخوریم که هنرمندان غارهای اجنتا مانند فیلسوف بزرگ یونان افلاطون برای زیبائی جسم وروح‌اهمیت مساوی قائل بودند.

دراین نقاشیها ما زنان ومردان زیبا روئی را میبینیم‌که در کنار حضرت‌بودا درحال پرستش ایستاده‌اند...

عظمت‌هنر اجنتا دراینست‌که درعین‌حال‌که ازیك‌رسالت‌بزرگی حکایت‌میکند وزندگانی بودا را مرحله بمرحله برای ما تشریح مینماید هنررا هم باعلی درجهٔ تکامل‌وزیبائی رسانیده‌است.

دراین‌نقاشیهاکلیه اعضاءِ بدن‌کاملامتناسب وموزون‌هستند وباحس کامل‌هنری بوجودآمده‌اندورنگهای بسیار شفاف وزیبائی برای تجسم اندیشه‌های هنرمند بکار رفته‌است.

مادراین مجسمه‌ها ودراین نقاشیها سیرزندگی یك انسانی رامیبینیم.انسانی مثل همه‌ما، مثل همه‌انسانها،لیکن انسانی‌که قلبش مملو ازعشق بمردم‌بوده انسانی‌که نور الهی دراومیدرخشید.اطفال نوزادی رامیبینیم که‌درحال شیرخوردن‌ازپستان‌مادرهستند کودکانی رامیبینیم‌که درهوای بازیبازی‌مشغولند ونوجوانانی‌را میبینیم‌که نسبت‌بهم عشق‌میورزند،حالاتی‌رامیبینیم که‌ازاعراض ازدنیا وریاضت‌ها حکایت‌میکنندوبالاخره بازگشت بودارابسوی‌مردم‌برای رهبری‌آنهادرراه‌حقیقت‌میبینیم.اینهاهمه‌صحنه‌هائی است‌که‌درنقاشیهای‌غارهای اجنتا درنظرما متجلی‌میگردند...

دوروز ازعمرمن درمیان این آثارگذشت دوروزی‌که پیش من‌بسیار ارزنده و هرگزفراموش نخواهدشد...

روزی‌که ازبمبئی حرکت میکردم‌درموقع خداحافظی باآقای‌کیوانی کنسول خودمان گفتم‌که ازبابت گزارش من راجع بخودش نگران نباشد، ولی ازنگاهی که اوبمن‌کرد معلوم بودکه‌زیادباورنداردکه من‌گزارش مساعدی‌راجع باوبدهم.

درچند ماه‌بعدکه اوبتهران رفت وازمدلول گزارش من‌آگاه شد شرحی بمن نوشت وتشکرکرد. من‌گزارش داده بودم‌که ازقدیم رسم این‌بوده‌که مرحومه بی‌بی والدهٔ آقاخان برای‌کنسولهای ایران‌که به‌بمبئی میآمدند من‌باب چشم‌روشنی هل‌و گل‌میفرستاده واگربرای‌کیوانی‌هم چیزی فرستاده باشند جای‌تعجب نیست واین‌کار که یك‌سنتی‌شده و سابقهٔ ممتدی دارد نباید برشوه دادن یارشوه گرفتن حمل‌بشود وخانوادهٔ آقاخان چه‌احتیاجی به‌کنسول‌ایران دارندکه باورشوه بدهند وآیا مأمور ایران‌که برعکس به‌نفوذآنها درحوزهٔ بمبئی‌نیازمند است باید ردّ احسان بکند و چشم روشنی‌آنهارا پس‌بدهد ؟... وزارت امورخارجه این‌نظریه مرا قبول‌کردند و موضوع‌را قابل‌تعقیب ندانستند...

من از بمبئی برای سرکشی بکراچی رفتم. کنسول ما در کراچی باقر فهیمی بود. من اورا دوست میداشتم. ما سالیانی باهم درمسکو بودیم وعوالمی درسنین جوانی مارا بهم نزدیك میکرد. اواخیراً دار دنیارا وداع گفت ومرا دردنیائی ازمحنت وغم فروبرد. من کمتر درمجالس ختم گریه کرده‌ام ولی درمجلس ختم اوگریستم ...

حسابها ودفاتر کنسولگری مادر کراچی همه مرتب بود وراجع بامور اداری بین ما هیچ گفتگوئی بمیان نیآمد. فقط یکروزمن اورا خیلی ناراحت کردم . ماباهم به‌بیرون شهر رفته بودیم. درحومهٔ شهر مرداب نسبتاً وسیعی بودکه آنرا بادیوار مخروبهٔ کوتاهی محصورکرده بودندودراین مرداب تمساح‌های بزرگی‌را نگه‌میداشتند ومیگفتندکه سن بعضی ازآنها ازهفتاد وهشتاد سال متجاوز است...

سادوی نیمه‌لخت که علائمی روی پیشانیش گذاشته بود جلوآمد وگفت که‌من نظرکرده هستم ومیتوانم طرف کروکودیلها بروم وکروکودیلها بمن کاری ندارند ولی برای اینکارشما بایدیك گوسفندکه قیمتش صدروپیه‌است برای خوراك آنها نذرکنید مردم‌ده هم‌دورما جمع شده‌بودند. من گفتم پول یك گوسفند را ندارم بدهم ولی حاضرم که یك روپیه بدهم.

سادو ازشنیدن این حرف من خیلی ناراحت شد وحالت دعوی وپرخاشی بخود گرفت. مردم ده‌هم طرف اوراگرفتندآنها بیکصدا میگفتند صاحب سادو مقدس است واگر اورا راضی نکنی ترا نفرین خواهدکرد اینهارا رانندهٔ کنسولگری برایم ترجمه میکرد . من از سروصدا وازدحام مردم ناراحت شدم و گفتم من الساعه با دوربین عکاسی پائین پیش کروکودیلها میروم. وشما خواهید دیدکه تمساحها بمن هم کاری نخواهند داشت وبرای اینکار ازشما یك آنه هم پول نمیخواهم. وتاآنها حیرت‌زده بمن نگاه میکردند من دررا بازکردم ورفتم پائین ...

کروکودیلهای عظیم الجثه توی مرداب ودر گوشه وکنار بی‌حرکت خوابیده بودند ومگس، زنبور وانواع حشرات دور وبر آنها وول میزد، وبوی نامطبوعی از آنها وازمرداب درهوا پخش میشد. باید بگویم که من هوای خودم‌را هم داشتم ودر

کناردرختی قرارگرفتم که اگرحیوانات بخواهند بمن‌حمله کنند من بتوانم رهائی پیداکنم ...

من‌چندعکسی برداشتم وبالاآمدم وهیچ‌اتفاقی‌هم نیافتاد. سادو ومردم مات و مبهوت بمن نگاه میکردند.

دراین‌حیص وبیص فهیمی‌که رفته‌بود چنددانه انبه بخرد باعجله سررسید و پرسید اینجا چه‌خبراست؟ حوزهٔ مأموریت اوبود ومیخواست قدرت‌خودش‌را نشان بدهد ووقتی ازماجرا آگاه شد خیلی‌ناراحت‌شد ومرا بااوقات تلخی ازمیان‌جمعیت بیرون برد وبعد مدتی‌زبان بملامت من‌گشود. اومیگفت اگرمردم متعصب بتوحمله میکردند ویا کروکودیلها ترا میخوردند من بیچاره چه خاکی بسرم میریختم و من بازحمت توانستم او وبانوی مهربانش‌را آرام‌کنم ...

همسر خود من‌هم بجای خودکه مراآنروز خیلی دعوا کرد. اومیگفت : ترا باید بدارالمجانین ببرند. من‌میخندیدم‌وراضی بودم که توانستم بیکی‌ازاین‌گداهای ولگردکه‌درهند سادو‌یامرتاض‌میگویند درس‌عبرتی‌بدهم‌وبساط‌کاسبی‌اوراکسادکنم...

عدهٔ این‌سادوها درهند طبق‌آمار قریب به دومیلیون نفرمیرسدکه اکثراً از راه شارلاتانی وتحمیق عوام امرارمعاش میکنند.

من به‌اثاثیهٔ سرکنسولگری سروصورت مرتبی دادم بدون‌اینکه یك‌دینار اعتبار ازوزارت امورخارجه تقاضاکنم. چندقطعه فرش خریدم، ویترینهائی تهیه کردم، مقداری نقره‌آلات وسرویس غذاخوری خوب برای سرکنسولگری سفارش دادم که‌همه‌آنها درزمان خود من رسید. پرده‌های نوئی دوختیم وخودم چند قطعه قالیچه ویك‌سری مینیاتورهای قدیم خریده بودم‌که بسبك هندوایرانی ساخته شده بود ومقداری اشیاءِ عتیقه داشتم وباآنها سرکنسولگری را زینت داده بودیم.

رو بهمرفته وضع آبرومندی فراهم شده بود ...

راجع به‌قالی‌وقالیچه صحبت کردم، خرید آنها برای‌من باخاطره‌ای توأم‌است. دردهلی نو یك یهودی ایرانـی بود بنام مهدی که فرشهای خودرا روی‌الاغ از این‌خانه بآن خانه میبرد وعرضه میکـرد . این تنهاکسی بودکـه خارج از حوزهٔ سرکنسولگری فارسی حرف میزد ومن دوست داشتم‌که اوبیاید و ما مدتی بـاهم فارسی‌صحبت‌کنیم . مرد بانمکی‌بود ومن‌چند قطعه فرش‌خوب بقیمت خیلی ارزان ازاوخریدم، حیف‌که درگیرودار زندگی ناچارشدم که‌آنهارا بفروشم ...

دریکی از روزنامه‌های انگلیسی‌هند مقاله‌ای بالحن زننده راجع به‌رضاشاه کبیر، موقعیکه درپادگان قزوین‌مستقر بودند منتشرگردید. من بلافاصله یادداشتی بوزارتخارجهٔ هندفرستادم،وشدیداً نسبت‌بمندرجات این‌مقاله‌اعتراض‌کردم واینقدر برای ترضیه ازناحیهٔ انگلیسهاپافشاری‌کردم تااینکه کلنل های‌معاون وزارتخارجهٔ هندباتفاق‌صاحب‌امتیازآن‌روزنامه‌بسرکنسولگری‌آمدند و رسماًمعذرت‌خواستند...

من‌این جریان‌را بمرکز گزارش دادم ، و سؤال کردم‌که آیا بعدازاین عذر- خواهی اقدام دیگری‌هم لازم‌است یانه ؟ وحسب‌الامر ملوکانه بمن تلـگراف‌شدکه اقدام دیگری لازم نیست وکاملا کافـی و رضـایتبخش میدانند ورضامندی خاطـر شاهنشاه‌را بمن ابلاغ‌کردند ...

بدون هیچ خودستائی باید بگویم‌که درآن‌مأموریت من‌حسب‌الامر شاهنشاه چندین‌بار مورد تشویق قرارگرفتم . من‌احساس میکردم‌که درضمیـر منیر پیشوای بزرگ ایران توجه وعواطف خاصی نسبت بخدمتگزاریم بوجود آمده است وخیلی مباهی ومفتخر بودم ...

من‌سعی وکوشش میکردم‌که وظایف خودم‌را تاآخرین درجـه امکان بمنصهٔ

ظهور برسانم. مأمور متظاهری‌هم نبودم. من خدمتگزاری بکشورم‌را وظیفه‌میدانستم وروزگار من باسعی وکوشش درانجام وظائف محوله میگذشت، وخوشوقت بودم که جدّوجهد من مورد توجه وعنایت‌است. من‌سعی داشتم برای کشورم‌نمایندهٔ باحیثیت وشایسته‌ای باشم وانتظاری‌که شاهنشاه ازمن داشتند تأییدکنم. وبخودم میبالیدم که سکان کشتی ایران‌را رهبری بزرگ در دست دارد که خدمت صدیقانه را قدر میشناسد وباالطاف ونوازشهای شاهانه‌آنهارا تشویق وسرافراز ومباهی‌میفرماید.



جنگ جهانی دوم آغاز گردید. چندوقایع سیاسی مهم‌که عبارتند از: فتح منچوری بدست ژاپون در ۱۹۳۱ وفتح اتیوپی بدست ایتالیا در ۱۹۳۵ـ۱۹۳۶ و مداخلهٔ آلمان وایتالیا درجنگ داخلی اسپانی در ۱۹۳۶ـ۱۹۳۹ وحمله ژاپون به چین در۱۹۳۷ و اشغال اطریش وسودت ازطرف قوای‌آلمان در۱۹۳۸ ودست‌اندازی آلمان بروی چکسلواکی در ۱۹۳۹ وفتح‌آلبانی بدست ایتالیا در همین‌سال وعاقبت حملهٔ قوای هیتلر در۱۹۳۹ بلهستان شعلهٔ جنگ جهانی دوم‌را برافروخت وآنهمه تلفات مادی وانسانی‌که ازحساب بیرون‌است ببارآورد...

میلیونهامردم براثر بمباراانها ازبین‌رفتند وخسارات غیرقابل‌جبرانی‌بکشور-های متحارب واردگردید.

جنگ‌آلمان ولهستان دراول سپتامبر۱۹۳۹ آغازگردید ودوروزبعدانگلستان به‌آلمان اعلان جنگ‌داد.

من دراینموقع درسیملا بودم. جنگ هیجان فوق‌العاده‌ای درمیان مردم‌هند ایجاد نکرد و درزندگی عادی وروزمرهٔ مردم تغییرمحسوسی روی‌نداد، لیکن‌غروب که اخبار رادیوی‌لندن (بی.بی.سی.) بزحمت‌گرفته‌میشد، درمجامع معمولا همه رو برادیو میآوردند وگوشهای خودشانرا به رادیو نزدیک میکردند وباقیافه‌های‌گرفته

اخبار راجع بجنگ‌را می‌شنیدند.

نیروی آلمان پیروزمندانه جلومیرفت و کشوری بعداز کشور دیگری را میگشود. و خبرها طوری نبود که باعث خوشحالی انگلیسها باشد. و هندی‌های آزادیخواه و میهن‌پرست باطناً خوشحال بودند زیرا پیروزیهای آلمان بآنها امید میداد که هند بزودی از زیریوغ استعمار نجات پیداکند.

ماآن‌سال دیرتر ازمعمول ازسیملا بدهلی برگشتیم. همسرم منتظر بچه‌بود. درسی‌ام شهریور ۱۳۱۸ دخترما نوشین بدنیاآمد ولازم بودکه مایکماهی درسیملا بمانیم تابتوانیم بانوزاد خودمان حرکت‌کنیم.

دخترم درزایشگاهی بنام «پرت مورنورسینگ‌هوم» بدنیاآمد که تامنزل‌ما چندین کیلومتر فاصله داشت ویکساعت ونیم طول میکشید تاما باریکشا بآنجا برسیم و ماتابآنجا رسیدیم لحظات تشویش‌آمیزی برما گذشت. همسرم درد داشت. شب‌بود بمن اجازه ندادندکه درآنجا بمانم. این زایشگاه‌را دعاة مسیحی اداره میکردند و روزبعد صبح‌زود که من بآنجا برگشتم بمن‌مژده دادندکه خداوندبمن دختری‌سالم‌عنایت‌فرمود...

همسرم ومن‌یکساعت پیش‌ازآنکه درد احساس بشود باهم درجاده‌های‌سرسبز کوهستانی سیملا بگردش رفته بودیم و ماهردو بانگرانی وتشویش فکرمیکردیم که شاید بعلت حرکت زیاد بچهٔما قبل‌ازوقت بدنیاآمده‌باشد وبهمین جهت درآن صبحگاه من‌از خواهر پرستار تأکیداً سؤال میکردم‌که آیا بچه سلامت بدنیاآمده ودرناخن، صدا وگرفتن شیر علائمی نیست‌که بچه زودتر ازوقت بدنیاآمده‌باشد؟ واوصلیب میگذاشت و میگفت خوشبختانه هیچ‌جای نگرانی نیست وبچهٔشما ازهر حیث سلامت پابعرصهٔ وجودگذاشته ومادرش‌هم کاملا سلامت‌است.

درآن موقع‌مادرهمسرم‌بانوفروغ‌اعظم به‌سیملاآمده بود. این بانوی‌باتقوی وفرشته‌سیرت‌درآن‌گذرگاه اززندگی باما بود ودرمواظبتهای اولیه‌ازنوزادعزیزخیلی بماکمك‌کرد.یکی‌ازاشخاصی که من‌درزندگی بانهایت احترام دوست‌داشته‌ام‌این بانو

بوده. من همواره خاطرهٔ خوبیهای اورا گرامی داشته‌ام و برای اوطلب آمرزش کرده‌ام...

در آن موقع ما در «سامر هیل»، نزدیك کاخ تابستانی نایب السلطنهٔ هند ویلای بزرگی اجاره کرده بودیم. پیش ازما این ویلا چندین سال دراجارهٔ سرکنسولگری ژاپن بود. حکومت هند بژاپن وهلند که دربمبئی سرکنسولگری داشتند استثنائاً اجازه داده بود که درسیملا یك منزل ییلاقی اجاره کنند. بعد سرکنسولگری ژاپن ویلای دیگری درآن نزدیکی اجاره کرد وعلت رفتنشان هم از آن ویلا این بود که یك شب که سرکنسول بخانه‌اش برمیگشته بادومار بزرگ کبری، در ورودیه عمارت برخورد کرده بود.

سرکنسول ژاپن حکایت میکرد که ما روزبعد و حشتزده آن عمات را ترک کردیم؛ چون بماگفتند که آن دومارکبری دریکی ازسوراخهای عمارت لانه کرده‌اند.

آن عمارت دو تابستان دراجارهٔ مابود و ما هم یکشب در نزدیکی ساختمان یك مارکبری دیدیم، ولی نه درخود عمارت. درسیملامارزیاد است. انواع واقسام مار درحول وحوش عمارت ییلاقی ما دیده میشدند وحتی یك شب یك ماربزرگ جعفری به‌هوای نورمیخواست خود راازلای دروارد دفترمن بنماید. ما آن ماررا که میگفتند خیلی سمی است کشتیم.

عقربهای زرد وسیاه بزرگ وکوچك هم درسیملا فراوان دیده میشوند وکافی است که شما چراغی را درهوای باز روشن کنید ویا سنگی را درکنارجویبار ازسر جایش تکان بدهید که دهها عقرب بحرکت درآیند.

چون صحبت بین ما ازعقرب بمیان آمد سرگذشتی را برایتان نقل کنم که ببینید هندوها چقدردرمقابل قضا وقدرتسلیم هستند.

شبی یك عقرب سیاه درشتی کف پای یکنفرریکشائی مارا زد. عقرب بعلت فشار کمی ازحرکت بازماند. به‌ریکشائی گفتم عقرب را بکش وریکشائی که پای خود را ازدردگرفته بود گفت نهی صاحب وباردوم گفت این خواست خدا بود...

من دوست نداشتم سوارریکشا بشوم ووقتی میدیدم که این مردمان نحیف در یك منطقه کوهستانی با چه زحمت ومرارتی مسافرین تنومند خود را ازارتفاعات بالا

میبرند دلم بحقیقت بحال آنها میسوخت.

من برای سرکنسولگری دودستگاه ریگشا خریدم وما هشت نفر ریگشائی داشتیم که مثل سایرمستخدمین سرکنسولگری ما اونیفورم مخصوصی داشتند. روی لباس سفیدشان کمربند پهنی باالوان بیرق ایران ، سبزوسفید وسرخ میبستند،وعمامهٔ آنها را هم‌نواری برنگ بیرق ایران زینت میبخشید .

من برای‌خودم دواسب خریده بودم، یکی را خودم سوارمیشدم ویکی را هم جلودارم سوارمیشد . اسب‌سواری من درسیملا جلوه‌ای داشت. من‌ازجوانی‌بسواری علاقه‌مند بودم، وخوب هم‌سواری میکردم. بمن درسیملا عنوان شاهزادهٔ بی‌غم داده بودند .

یکباراسب‌درکوه‌وکمرسیملامرا برداشت ولی بخیرگذشت. اسب‌سفیدشکیلی بودکه ازبلوچستان برای فروش به‌سیملاآورده بودند . در سیملا این اسب خریدار پیدا نمیکرد ، زیرامالی بود سرکش وبآسانی رکاب نمیداد وچندین‌نفررا هم‌سخت بزمین‌کوبیده بود .

این اسب را برای‌فروش پیش‌من‌آوردند . من روزاول متوجه قلق اونبودم و تا سوارشدم‌چون‌دهنه‌را هنوزدرست‌جمع نکرده بودم اسب مرابرداشت، خوشبختانه من توانستم قبل ازرسیدن بداخل‌جنگل خودم را روی‌یك تپه‌خاکی بیندازم وهیچ صدمه‌ای بمن وارد نشد ...

بعدها ماباهم دوست شدیم ومن با این اسب‌که اسمش را زیبا گذاشته بودیم درسیملاوماشوبراکه محل باصفائی است در نزدیکی تبت‌گردشهاکردم ...

بیست وچهارم‌اسفند ۱۳۱۸، بمناسبت میلاد رضاشاه کبیر در سرکنسولگری شاهنشاهی دردهلی نوجشن باشکوهی برپابود.من ازعدهٔ زیادی ازشخصیتهای‌مهم‌دعوت

کرده بودم. باغ سرکنسولگری در خیابان فیروزشاه باگل وشمع آراسته شده بود وروی میزها انواع‌واقسام‌شیرینی وساندویچ چیده بودند. مدعوین همه با قیافه‌های بشاش میآمدند وبمن وبانوانصاری تبریك‌میگفتند وما هم‌با قیافه‌های بازوصمیمانه ازآنها تشکرمیکردیم ولی‌وقتی‌همه‌رفتند و من‌تنهاماندم اشك بی‌اختیارازچشمان من جاری‌شد.

آنروزصبح خبرفوت مادرم‌بمن‌رسیده‌بود .مادرم همه‌چیزمن بود ومن‌چندین ماه درماتم اومیسوختم.

درآن‌سال ما باحترام‌آئین ملی خودمان جشن نوروزرا هم در دهلی برگزار کردیم ، ولی قلبمان ازمرگ مادرسخت افسرده بود ویك هفتهٔ‌بعدبه‌سیملا برگشتیم. ما درسال۱۳۱۹ شمسی بودیم. جنگ جهانی بشدت هرچه‌تمامترادامه‌داشت.

لهستان درمقابل حملات‌برق‌آسای‌آلمان درظرف چندروزازپای درآمد.

میگفتند درجبههٔ غرب خبری نیست، ولی‌بااینکه نیروهای طرفین‌که‌درعقب خطوط مارینو وزیگفرید متمرکزشده بودند هنوزفعالیت زیادی نشان نمیدادند ، معذالك همه روزه دراین جبهه‌خونها جاری‌میشد .

دراوائل۱۹۴۰ آلمان بدانمارك ونروژحمله‌ورگردید . دانماك پایداری‌نکرد، نروژهم زودتسلیم شد، نیروهای فرانسه وبریتانیاکه برای‌کمك بسواحل نروژپیاده شده بودند پس ازحملهٔ‌آلمان به‌فرانسه نروژرا باعجله ترك‌گفتند .

بدنبال این وقایع کابینه چمبرلن سقوط کرد و دولت ائتلافی چرچیل تشکیل گردید .

تغییردولت درانگلستان دردهم مه۱۹۴۰ بوقوع پیوست و در همانروزآلمان بهلند وبلژیك لشکرکشید ودیری نپائیدکه این دومملکت هم در مقابل نیروی هیتلری بزانودرآمدند .

نیروهای فرانسوی وانگلیسی ازراه دون‌کرك، بطوریکه آن وقت‌گفته میشد «مشعشعانه» عقب‌نشینی‌کردند .

ایتالیا دردهم ژوئن واردجنگ شد ووضع دفاعی فرانسه صورت بسیاروخیمی بخودگرفت واین کشورعاقبت دربیست ودوم ژوئن تسلیم نیروی آلمان گردید.

آلمانها تمام کرانه‌های باختری فرانسه را هم اشغال کردند ، در همین موقع بودکه ژنرال دوگل نهضت فرانسه آزاد را درلندن بنانهاد .

سواحل اروپا ازنروژتا فرانسه تحت استیلای زیردریائیهای آلمان قرارگرفت. وضع بریتانیا فوق‌العاده وخیم شده بود. تلفات کشتیهای بریتانیاروزبروزفزونی میبافت. درمدیترانه هم وضع برای انگلیسهاروزبروزوخیم ترمیشد. درآن روزگار انگلیس بتنهائی درمقابل آلمان هیتلری مقاومت میکرد و بمبارانهای دائمی مردم انگلیس را ازپای درنیاورد .جنگهای هوائی که ازدهم ژوئیه تا سی‌ویکم اکتبر ۱۹۴۰ برفراز انگلستان روی‌داد وبه «نبردبریتانیا» معروف شده است وحملات پی درپی بعدی نیروی‌هوائی آلمان تزلزلی درارکان دولت انگلیس بوجود نیاورد.

مقاومتی راکه انگلیسها درمقابل همهٔاین شدائد ازخود بروز دادند براستی باید یك صفحهٔ بسیاردرخشانی ازقهرمانی مردم انگلیس دانست.

ایتالیا دراکتبر ۱۹۴۰ به‌یونان حمله‌کرد وآلمان درآوریل ۱۹۴۱ برای تحکیم تسلط خود برشبه جزیره بالکان بیوگسلاوی حمله برد. نیروی بریتانیا که بکمك یونان آمده بود ناچار بهزیمت گردید و چتربازان آلمان جزیره کرت را هم اشغال کردند ...

درآن موقع درهند همه چیز بحال عادی بود وچرخ زندگانی مردم بحال عادی میچرخید . درجیمخانه کلاب دهلی و سسیل هتل سیملا مرتباً مجالس مهمانی و رقص برپامیشد ، درآن زمان رقص تازه‌ای متداول شده بودکه لومبرس وولك نامیده میشد . دراین رقص مرد وزن باریتم موزیك کمی راه میرفتند، بعدچرخی بخودشان میدادند و پاها را باآهنگ موزیك بزمین میکوبیدند وپشت خودشانرا هم ضمناً بهم میزدند وبازدوباره براه میافتادند . انگلیسها این رقص را خیلی دوست داشتند وغوغائی میکردند ...

حقیقتاً خونسردی این‌قوم شگفت‌آمیزاست. دعوتهای رسمی نایب‌السلطنه‌هم کماکان برقرار بود. لردویول هم‌که درآن موقع فرماندهی‌کل قوای هند را بعهده داشت پذیرائیهای باشکوهی ترتیب میداد.

اوائل‌تابستان ۱۹۴۰، بود. روزی ازدفتر نایب‌السلطنه بمن تلفن‌کردند و پرسیدندکه‌آیا درماه ژوئن من‌مسافرتی درپیش‌دارم یانه؟ من جواب دادم‌که‌فعلاقصد مسافرت ندارم،گفتند: دراین‌صورت‌دعوتی ازطرف‌جناب‌نایب‌السلطنه بشام برای‌شما وخانم خواهد رسید ولیدی‌لین‌لیزگو میل دارندکه‌آن شب بطور خصوصی با شما صحبتی بکنند. من‌خیلی‌تعجب‌کردم‌که بانوی اول‌هند، همسرنایب‌السلطنه باآنهمه کروفروجاه وجلال‌چه‌صحبت خصوصی داردکه بامن‌بکنند.

آنجاکه حساب نقد مردم طلبند آن ذره‌که در حساب ناید مائیم

ومن چه‌خدمتی میتوانم برای همسرنایب‌السلطنهٔ هندانجام بدهم‌که در خور مقام اوباشد.

چندروزبعددعوت رسیدومن چندروزروزشماری‌میکردم‌که‌کی انتظاربسرآید ومن بتوانم‌آگاه بشوم‌که لیدی‌لین‌لیزگوچه‌حاجتی بمن‌دارد.

آجودان مخصوص‌همینکه من‌بتالارکاخ وارد شدم جلوآمدوگفت: بعدازشام لیدی‌لین‌لیزگومیخواهند اول‌باشما صحبت‌کنند.

مجلس پذیرائی‌شام باهمان تشریفاتی‌که معمول بودوقبلاشرح داده‌ام برگزار گردید. قبل‌ازرفتن بسرمیزهنگامیکه نایب‌السلطنه وهمسرش بمهمانها خوش‌آمد میگفتند لیدی‌لین‌لیزگوموقع دست دادن بمن آهسته‌گفت: من باشما بعدازشام صحبتی دارم...

دل توی‌دلمن نبود. من‌ازخودم‌سؤال میکردم‌که این‌چه صحبتی است‌که مرا

قبل ازدیگران که اکثراً نسبت بمن حق تقدم دارند میخواهند بحضوربانوی نایب ـ السلطنه برای صحبت خصوصی ببرند. بالاخره‌شام تمام شد ولیدی‌لین‌لیزگو برای آنکه باچندنفرازمهمانان صحبت بکند باطاق خصوصی‌رفت. سرانجام لحظه‌ای‌که بیش ازیکهفته منتظرآن‌بودم فرارسید ودرسالن دربستهٔ‌کوچکی ما تنهاوبروی‌هم قرارگرفتیم ...

لیدی‌لین‌لیزگو باملاطفت خاصی بمن‌گفت: من‌ازشما خواهشی‌دارم‌که‌اگرآنرا برای من انجام بدهید برای‌همیشه‌مدیون‌شما خواهم‌بود. گفتم امربفرمائید موجب نهایت افتخارمن خواهد بودکه خواستهٔ شما را انجام بدهم وآنچه بتوانم در انجام آن خواهم‌کرد. گفت: نمیدانم شما میدانید یا نه‌که پسرمن جون هوپ درنخستین حملهٔ‌آلمانها بفرانسه باسارت‌آنها درآمده و فعلا دریکی ازبازداشتگاههای آلمان زندانی است ومن درست‌نمیدانم‌که این‌بازداشتگاه درکجاست، ولی بقراراطلاع در نزدیکی فرانکفورت واقع شده است واگرشما وسیله‌ای‌داشته‌باشید وتحقیقاً بتوانید معلوم‌کنیدکه این‌بازداشتگاه درچه‌محلیست واسم آن‌چیست وازحال‌پسرم برای‌من خبری بگیریدازشما خیلی‌ممنون خواهم شدوخواهش‌دارم‌که این صحبت‌هم بین‌ما باشد. من قول‌دادم‌که‌آنچه درقوه من باشد برای انجام این‌تقاضا بکار ببرم. گفت: من امیدوارم چون قلبم بمن‌میگویدکه شماخیلی‌مردانگی دارید.

من تشکرکردم وازحضورلیدی مرخص شدم ...

چیزی‌که لیدی‌لین‌لیزگوازمن میخواست مسئله‌ای بود مهم وکاری نبودکه بتوان درموقع جنگ‌که همه‌چیزمخفی ودرپردهٔ استتاربود بآسانی انجام پذیرد ... بمنزل‌که‌آمدم مدتی‌بفکرفرورفتم‌که ازچه‌راه این‌کاررا برای این مادرپریشانحال انجام بدهم ...

مراجعه بوزارت امورخارجه بیفایده بود، چون من‌یقین داشتم‌که ازمجرای سیاسی این‌کارانجام‌شدنی نیست. جون‌هوپ یک‌سربازانگلیسی بود و پدرش نایب ـ السلطنهٔ هند و مداخله وزارت امورخارجه وسفارت‌ما دربرلن در این کارمجوزی

پیدا نمیکرد ودرجستجوی راهی بودم که یکمرتبه بفکرم آمدکه شرحی به‌هنکه بنویسم. هنکه درچهل‌وهشت‌سال‌قبل که‌من دبیردوم سفارت‌کبرای‌مسکو بودم منشی مخصوص‌کنت‌فون‌بروکدورف‌رانتسا سفیر آلمان درمسکو بود وما باهم خیلی دوست شده‌بودیم. من شنیده‌بودم‌که اودروزارت‌خارجه آلمان مقامی پیداکرده ، ولی باهم مکاتبه‌ای نداشتیم. اکثر دوستیهای دیپلماتیك دنباله پیدا نمیکنند وروزی‌که دو دیپلمات دوست دریك‌محلی ازهم جدا میشوند معلوم‌نیست‌که آیا دوباره‌یکدیگررا خواهند دیدیانه. آنها مثل‌کشتیهائی هستندکه دردریای پهناورازکنارهم میگذرند.

من فکرکردم شرحی به‌هنکه‌بنویسم‌وازاوکمك بخواهم. تکیه‌من درمکتوبم روی عواطف واحساسات انسانی بود. درآن‌موقع ماهنوزبآلمان اعلان‌جنگ نداده بودیم وفکرهم نمیکردیم‌که یکروزاوضاع واحوالی مارا مجبورسازدکه با آن‌کشور درحالت جنگ قراربگیریم. من‌نامه خودم را بعنوان هنکه بوزارت امورخارجه فرستادم وخواهش‌کردم که‌آنرا بوسیلهٔ سفارت‌ما دربرلن بوزارت امورخارجه آلمان برسانند. خوشبختانه وزارت‌امورخارجه هم‌نخواستندکنجکاوی بکنند و ازموضوع نامه‌من اطلاع پیداکنند.

یکماه بیشترطول نکشید که از هنکه بوسیله سفارت ایران در برلن نامه ممهوری‌بمن‌رسید. این‌نامه حکایت‌ازعواطف‌واحساسات دوستانه اونسبت بمن‌میکرد وضمناً اوسلامتی ومحل بازداشت جون‌هوپ را بمن‌اطلاع میداد وحتی‌چندکلمه‌ای ازاوبعنوان مادرش ضمیمهٔ‌نامه خودکرده بود.

وصول این‌نامه مرا بینهایت خوشحال‌کرد ومن بمجرد وصول این مکتوب‌از لیدی‌لین‌لیزگووقت ملاقات خواستم ومادربیچاره چقدر ازوصول خبرسلامتی فرزند دلبندخود ودیدن خط اوخوشحال شد حقیقتاً بتوصیف‌نمیآید. باین‌تقدیربین‌بانوی نایب‌السلطنه هند ومن یك‌ارتباط خصوصی برقرار گردید وتاوقتی درهند بودم‌من یکی دوباردیگرهم بوسیله دوست خودم در برلن‌که مدیرکل وزارت امورخارجه آلمان شده بود ازاحوال جون‌هوپ جویا شدم وخبرسلامتی اورا بمادرش دادم.

روی این خصوصیت یکشب بانوی نایب السلطنه هند از من خواهش دیگری کرد، وآن این بود که من مقداری خاویار از ایران برای او بخواهم. در آن موقع خط هوائی بین ایران وهند وجود نداشت، و فرستادن خاویار از ایران بهند بطوریکه سلامت بمقصد برسد بسیار مشکل بود. من بوسیله وزارت امور خارجه چند کیلو خاویار سفارش دادم که باهواپیما بزاهدان حمل شد، وترتیبی دادم که از آنجا در یخچال بدهلی بفرستند. خاویار سفارشی درظرف سه هفته بدهلی رسید، وبانو لین لیزگو و نایب السلطنه هم ازمن خیلی تشکر کردند، ولی آیا این متاع قیمتی با بسته بندیهای ناقص آنروز سلامت بمقصد رسیده باشد یا نه درست نمیدانم.

یك کار دیگر هم من کردم که آنهم موجب امتنان آنها را فراهم کرد. بمناسبت عروسی آن هوپ دختر نایب السلطنه، من یك قالیچهٔ ابریشمی بسیار نفیسی که در دهلی ازمهدی زاده همان فرش فروش دوره گرد خریده بودم، برسم چشم روشنی برای عروس و داماد فرستادم.

هدایای پرنسهای هندی، شخصیتهای مهم وطبقات مختلف در کاخ نایب السلطنه درمعرض دید همگانی گذاشته شده بود. لیدی آن هوپ تاهمسرم ومرا دیدجلو آمدو گفت: مااز این همه هدایا فقط میتوانیم سه تای آنها را انتخاب کنیم و با خودمان به انگلیس ببریم، وبقیه را باید طبق مقررات در اینجا بفروشند و بمصرف امور خیریه برسانند، وما ازسه هدیه ای که انتخاب کردیم وباخودمان بانگلستان خواهیم برد یکی قالیچه شماست که پیش ما خیلی عزیزاست و ما نمیتوانیم که از آن جدا بشویم، واز این هدیهٔ زیبای شما بسیارمتشکریم ...

لابد خواننده عزیز ازخودشان سؤال میکنند که همه این شرح وبسط راجع به مناسبات خصوصی من با مقام شامخ آنروز نیابت سلطنت هند برای چیست. من کاملا بخواننده عزیزم حق میدهم، زیرا ازرسم وروبهٔ من بدوراست که اگر باشخاصی خوبی بکنم آنرا بزبان بیاورم ویا چیزی راجع بآن بنویسم، واگرقصد نداشتم که از این تفصیل یك نتیجه ای بگیرم هرگز باین کارمبادرت نمیکردم، وحالا میخواهم پاداشی

راکه من ازاین نیکیهاگرفتم برای‌شما خواننده عزیزم نقل‌کنم.

تو نیکی میکن‌ودردجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز

سال ۱۳۱۹، شمسی برای‌کشورما ازلحاظ‌خوار‌بارسال سخت و دشواری بود.
مؤسسات‌بارزگانی‌ما بیحساب وبدون درنظرگرفتن‌نیازمندیهای داخلی‌کشور بمواد ارتزاقی، مقداری زیاد خواربار باآلمان حمل‌کرده بودند. موقع‌جنگ بود و فروش‌خواربار درآلمان خیلی‌صرف میکرد... درپائیز‌کمبود خواربارا‌حساس‌گردید. دستهائی‌هم درکاربودکه مردم‌را ناراضی بکنند واوضاع کشورما را مغشوش سازند. درشرق ایران مردم هرروز بنانوائیها هجوم میآوردند ونان میخواستند، ونان‌بقدر کافی‌نبود، واوضاع روزبروز روبوخامت میرفت. دریك چنین موقعی ازمرکز بمن تلگراف رسیدکه برای‌خرید پنجاه هزارتن‌گندم ازهند فوراً اقدام بنمایم، وآقای خوش‌کیش حالیه مدیرکل بانك‌ملی ایران، وآقای حسن‌مهرآوران مأموریت‌پیدا کردندکه برای این‌منظور بهند بیآیند.

انگلیسها ازقبول‌تقاضای ما امتناع میورزیدندآنها اول میگفتند:که موقع جنگ‌است، وماگندمی راکه ذخیره کرده‌ایم برای خودمان لازم داریم، و بعدهم صریحاً‌عنوان‌کردندکه‌شما خواربار خودتان‌را باآلمانهاکه‌دشمن‌ما هستندفروخته‌اید وحالا ازما چه‌انتظاری دارید؟! وضع‌بسیار مشکلی پیش‌آمده بود.

درآن موقع بجای‌متکالف، دررأس وزارت‌خارجهٔ هند اولف‌کارو قرار گرفته بود. اوبظاهر بامن اظهاردوستی میکرد، ولی درباطن کارشکنی ومایل‌نبود تقاضای ما راجع بگندم انجام بپذیرد.

خوشبختانه درآنهنگام شخصی‌بسمت معاونت وزارت خارجهٔ هند تعیین‌شده بود بنام وایتمان‌که حسن‌نیت داشت و نسبت بمنهم ابرازمحبت میکرد. من‌چندبار برای اینکار اورا ملاقات‌کردم ودریك نامه‌ای هم‌که باونوشتم باین‌نکته تکیه‌کردم که ازنوع پروری مردم انگلیس بدور است‌که هزارها تن‌گندم درهند ذخیره‌کنند، ویك عده‌ای درکشور من بعلت نبودن نان‌گرسنه باشند ومن بنام انسانیت انتظار

دارم‌که باین‌موضوع توجه عاجلی ابراز‌گردد ...

روزها میگذشت وجواب مثبتی نمیرسید تااینکه من تصمیم گرفتم‌که این موضوع‌را باخود نایب‌السلطنه درمیان بگذارم ومترصد فرصتی بودم‌که دراولین ملاقات ازایشان خواهش بکنم‌که باین‌امر شخصاً امعان نظربکنند. خوشبختانه چیزی نگذشت‌که این‌فرصت دردهلی‌نو بدست‌آمد، ومن دریك گاردن پارتی‌که در باغ نیابت سلطنت‌هند ترتیب داده شده‌بود توانستم هم‌باایشان وهم با بانولین‌لیزگو این‌مسئله‌را درمیان بگذارم، وآنها بمن‌وعدهٔ مساعدت دادند ... این وعده برای‌من خیلی پرارزش بود. من‌یقین داشتم‌که آنها از راه عطوفت بمن‌کمك خواهند کرد، وازاین ملاقات دیری نپائیدکه ویتمان بمن اطلاع دادکه حکومت هند با فروش پنجاه هزارتن‌گندم بایران‌موافقت‌کرده، وحاضر است‌که‌گندمهارا دربمبئی‌بنمایندهٔ ما تحویل بدهد.

آنروز برای من‌روز بزرگی‌بود. من‌از خوشحالی درقالب خودم نمیگنجیدم. شاهنشاه‌امری بمن‌فرموده بود، ومن‌انجام داده‌بودم، وباانجام این‌امر شاهانه هزاران مردم‌کشورما ازگرسنگی رهائی‌پیدا میکردند ودرامنیت وآرامش‌کشورما اختلالی روی نمیداد ...

این‌یکی ازبزرگترین موفقیتهای من درزندگانی سیاسی بود.من‌سربلندبودم. درآن‌موقع دوستی‌من با لیتویت‌هم بسهم‌خود خیلی‌مؤثر واقع‌شد.

صاحبخانهٔ‌ما درخیابان فیروزشاه شماره ۱۴ ، میخواست خانهٔ خودرا بفروشد وگاهی‌هم تلفن میکرد که اشخاصی را برای بازدید بنا بسرکنسولگری میفرستد . وهردفعه من‌ازاینکار ناراحت میشدم. وعاقبت تصمیم‌گرفتم‌که اجاره را بااوفسخ کنم ودرمراجعت ازسیملا درهتل چنداطاق بگیرم، تاخانهٔ مناسبی‌برای سرکنسولگری

پیداکنم. موجر میگفت: من اگر مجبور نبودم که خانه‌خودم را بفروشم هیچوقت باعث زحمت‌شما نمیشدم، ومن ازشما خیلی راضی هستم که سر هرماه مرتباً مال‌الاجارهٔ خانه مرا میپردازید. ویکروزکه برای دریافت آخرین اجرت‌المثل‌خانهٔ خودپیش‌من آمده بود حکایت بانمکی نقل‌کرد . میگفت: این‌خانه را سرکنسول اسبق ایران آقای باقرعظیمی ازمن اجاره‌کرد وپنج‌سال‌هم دراین‌خانه ماند، ولی من یك‌پیسه یعنی یك‌شاهی ازاواجاره نگرفتم. من باتعجب گفتم چطور، آقای عظیمی مرد محترم و خوشحسابی‌است، وچطور میشودکه‌اودرتمام این‌مدت‌بشماچیزی‌بابت‌کرایه نپرداخته باشد؟! گفت: نه‌او اجرت‌المثل‌خانهٔ مرا پرداخته، وبمن‌چیزی مقروض‌نیست منتهی باین‌ترتیب‌که من‌با اوبریج بازی میکردم، واو مرتباً دربریج ازمن میبرد، وهرچه میبرد بابت کرایه خانه حساب میکرد وحتی روزهای آخر برای تصفیه حساب مبلغی‌هم ازمن دستی‌گرفت. موضوع خیلی خنده‌آور بود ...

ما از سیملا برگشتیم. دوماه دردهلی در میدنس هتل منزل کردیم ، وبعدکه آپارتمان بزرگی در امپریال هتل‌آزاد شد بآنجا نقل مکان کردیم. میدنس‌هتل در یك‌خیابان باصفائی دردهلی‌کهنه واقع‌شده ، ودر نزدیکی این هتل پارك بزرگیست که سابقاً فرمانروای هند درآنجا منزل داشته وهمسرم ومن عصرکه میشد برای گردش وهواخوری بآن پارك میرفتیم. درحول وحوش هتل‌ما مدام عده‌ای فالگیر جلوما را میگرفتند ومیخواستندکه برای ما فال‌بگیرند وگاهی سماجتشان برای فالگرفتن بجائی میرسیدکه حتی تاآن‌پارك هم بدنبال ما میآمدند . من چون بفال عقیده ندارم هردفعه‌که این‌فالگیرها بمانزدیك میشدند ازآنها خواهش‌میکردم‌که دست از سرما بردارند ولی خیلی از آنها از رو نمیرفتند و همچنان اصرار میورزیدند .

یادم هست غروبی‌بود درپیچ خیابانی یك فالگیری بما برخورد وبنای اصرار راگذاشت‌که حتماً برای‌ما فال‌بگیرد ومن باکراه حاضرشدم ویك روپیه باو دادم ...
فالگیر نگاه عمیقی‌بصورت من‌انداخت وگفت خواهش‌میکنم یك صفحه کاغذ

سفیدرا قطعه قطعه‌کنید وچندحرف الفبارا بمیل‌خودتان بلاتین‌روی هرکدام ازآنها بنویسید وآنهارا لوله‌کنید وبمن بدهید. من‌ده یادوازده حرف روی تکه‌های کاغذ نوشتم وآنهارا لوله‌کردم وباو دادم. اوموقعیکه من حروف را مینوشتم بگوشه‌ای رفته‌بود وپشتش بمابود ومارا نمیدید ... او لوله هارا بین دستهای خودش بهم‌زد و گفت حالا هرکدام راکه میخواهید ازمیان این لوله‌ها بردارید و بازکنید. من‌یك لوله راگرفتم وباز کردم. روی‌آنرا R نوشته بودم. فالگیر دوباره‌نگاهی بمن‌کرد و گفت‌من نمیدانم‌که شما ازکدام مملکت هستید ولی‌شخصی درکشورشما زمام اموررا بدست داردکه اسمش با R شروع میشود واو تایك ماه دیگرشما را ازهند خواهد خواست وشما بجای دور وسردی مسافرت خواهید کرد. این شخص بشما مرحمت خاصی پیداکرده وخیلی‌شما را ترقی‌خواهد داد. البته حرف R با «ر» تطبیق‌میکرد که نام نامی رضاشاه‌کبیر باآن شروع میشود وگفته فالگیر هم درست بودکه زمام امورکشورمن در ید توانای اوست ولی‌من باور نمیکردم‌که پیشگوئیهای او درست باشد. بیش‌از دوسال ازمأموریت من‌درهند باقی مانده بود ومن خیال نمیکردم‌که بخواهند مرا بجائی دیگر بفرستند ...

دوروز بعدازهتل امپریال‌که درآن روزگار مجلل‌ترین هتل دردهلی‌نو بود بمن اطلاع دادندکه آپارتمان شما حاضر است وما بآن هتل نقل مکان کردیم ودر موقع‌اقامت‌ما درآنجا بودکه من‌توانستم ازاقدامات خودم راجع بخریدگندم نتیجهٔ مثبت بگیرم .

درست یکماه‌گذشت. تلگرافی‌بدست من رسیدکه بامفتاح ویژه مخابره شده بود. من‌خیلی تعجب‌کردم. چون این‌مفتاح درآن‌موقع فقط درمواردی مورد استفاده قرار میگرفت‌که‌کار مربوط به شخص رئیس مأموریت باشد... تلگراف را با عجله بازکردم.اوامر مطاع شاهنشاه باین‌مضمون ازطرف‌آقای جواد عامری کفیل وزارت امورخارجه بمن ابلاغ میگردید .

حسب‌الامر ملوکانه جنابعالی برای وزارت مختاری درکشورهای اسکاندیناو

در نظر گرفته شدید فوراً کارهارا بکنسول تحویل بدهید وحرکت کنید. خواهشمندم تبریکات صمیمانه مرا بپذیرید.

من فال آن فالگیر دفعتاً بیادم آمد و ماتم برد . . . سرفصل جدیدی در زندگانی من بازمیشد.

من فوراً تلگراف تشکرآمیزی بآقای عامری مخابره کردم وایشان جواباً تلگراف کردند که من واسطه‌ای بیش نبودم. اینها همه ازمراحم مخصوص شاهنشاه نسبت بشماست، باید شاهنشاه را سپاس بگزارید...

باید مراتب خلوص وفدویت مرا نسبت بشاهنشاه فقید دانست برای آنکه درك کردکه من در آن موقع چه احساسی داشتم و چقدر ازاین موهبت سپاسگزار بودم. مقام وزارت مختاری بجای خود، مراحم شاهنشاه بود که مرا غرق مباهات میکرد...

ما دراواخر بهمن بودیم ومن تصمیم گرفتم که برای بیست وچهارم اسفنددرتهران باشم وشادباشهای خالصانهٔ خودرا بمناسبت میلاد مسعود بپیشگاه شاهنشاه تقدیم دارم...

من درظرف چندروز خداحافظیهای رسمی خودم را انجام دادم وبا دوستان تودیع کردم.درآن موقع آقای مهدی فروبارددردهلی نوکنسول ما بود. یکی ازخوشبختیهای من درمأموریت هند این بود که یك چنین همکار صمیمی وپرارزش با من تشریك مساعی میکرد.همسر ایشان دختر مجلل‌الدولهٔ سعیدانصاری است ونوهٔ عموی بزرگ من است وما درهند یك دل ویك جان باهم کار میکردیم. من کارهای سرکنسولگری رابآقای فروبار تحویل دادم وباخانواده‌ام بوسیلهٔ راه‌آهن رهسپار کویته شدم.کنسول مادرکویته آقای رفعت‌جاه بود مادوروزی در کویته ماندیم که اتومبیلی کرایه‌کنیم و ازراه زاهدان ومشهد خودمانرا هرچه زودتر بتهران برسانیم. قطار فقط هفته‌ای یکبار ازکویته بمیرجاوه میرفت ومن نمیخواستم چندروز درکویته‌معطل بمانم...

شبی درصحرای بلوچستان درقلب ریگهای روان ما راه خودمانرا گم کردیم. ریگ جاده‌رابکلی محوکرده‌بودشب‌قبل درصحراطوفانی بود، راننده وسرپیشخدمت

سرکنسولگری جان مسیح که با ما بود باین طرف وآن‌طرف میدویدندکه راه را پیدا کنند وراه پیدا نمیشد، دراین حال زنگ شترهائی‌هم ازدور خیلی دوربگوش مامیرسید ومن میخواستم که ما خودمانرا درآن دل صحرا ازساربانان مخفی کنیم که مبادا آنها قصد مال وجان مارا بکنند. همسرم بادوبچه، پسرم پرویز که یازده سالش بود ودخترم نوشین که تازه یکسال وچندماه ازعمرش میگذشت در تاریکی درگوشهٔ اتومبیل لحظات اضطراب‌آمیزی را بسر میبردند ومن باهفت تیری بدست درکنار تپه‌ای ایستاده بودم تا برای مقابله باهرپیش‌آمدی حاضرباشم. چیزی که‌در آن‌دنیای وحشتناك خیلی زیبا وخیره کننده بنظر من میرسید آسمان پرستارهٔ بلوچستان بود. میلیونها ستاره مثل برلیان درآسمان میدرخشیدند واینقدر نزدیك بنظر میآمدند که گوئی با مختصر پروازی بآنها دسترسی پیدا میشد. بعداز مدتی تجسس عاقبت کوره راهی پیدا شد وما آهسته براه افتادیم گاهی اتومبیل ما تانیم مترتوی شن فرو میرفت ولی خوشبختانه نیمساعتی بیشتر طول نکشید که‌ما ازدور نور دوچراغ بزرگی دیدیم. راننده ما شکر خدای رابجا آورد وگفت این‌نور چراغهای لوکوموتیو است. خط آهن از اینجا فاصله‌ای ندارد ووقتی ما بخط‌آهن برسیم چون‌جاده بموازات این‌خط احداث شده پیدا کردن راه اصلی دیگر اشکالی نخواهد داشت وما نجات خواهیم یافت وما باخوشحالی بطرف‌نور حرکت کردیم و چیزی نگذشت که بخط‌آهن رسیدیم.

ایستگاه دلبندی از آنجا دور نبود و ما نزدیك صبح بود که‌به‌دلبندی وارد شدیم ووقتی دراستراحت‌خانه‌راه‌آهن دراطاقی رابروی ما بازکردندوآتشی دربخاری افروختند ما شکر خدا را بجا آوردیم. شب‌مخوفی برما گذشت. راه‌بین زاهدان و بیرجند بی‌حادثه پشت‌سر گذاشته‌شد، بتوصیهٔ حکمران بلوچستان در منزل مرحوم امیرشوکت‌الملك ازماپذیرائی دوستانه وگرمی بعمل‌آمد.چون اتومبیل‌کرایه‌ای‌ما مرتب نبود راننده ازبیم‌آنکه مبادا پلیس اتومبیل او را درمشهد توقیف کند مارا بمشهد نبرد وازبیراهه واردجادهٔ تهران شدونتیجتاً ما از زیارت حرم مطهرمحروم

ماندیم وبدون توقف راه تهران راپیش گرفتیم من خیلی عجله داشتم که قبل ازبیست وچهارم اسفند درتهران باشم. اتفاقاً درآن سال سلام بیست وچهارم اسفند بامرشاهنشاه موقوف شده بود ومن بیجهت اینقدر برای رسیدن بتهران شتاب میکردم.

بمجرد ورود بتهران بحضور نخست وزیروقت جناب آقای علی منصوررسیدم. منصورالملك شمه‌ای ازمراحم ملوکانه نسبت بمن اظهار داشتند که مرا بینهایت خوشوقت کرد. آقای جوادعامری ازپیشگاه ملوکانه برای من اجازهٔ شرفیابی خواست ودوروزی طول نکشیدکه وقت شرفیابی تعیین گردید. آنروز یکروزبسیار افتخارآمیزی درزندگانی من بود. وقتی من باتفاق آقای عامری ازآستانهٔ دفتراعلیحضرت گذشتم وتعظیم کردم شاهنشاه جلوتشریف آوردند وبمن دست دادند وفرمودند ازشما خیلی راضی هستم، خدمت بزرگی انجام دادید وبعد خطاب بآقای عامری فرمودند سعی کنید مثل انصاری چندنفر دیگر دروزارت امورخارجه برای من پیدا کنید. من سرتعظیم عمیق فرودآوردم. این سخنان حاکی ازکمال مرحمت شاهنشاه نسبت بخدمتگزاری ناچیزم بود ومن بحقیقت خودرا لایق و شایستهٔ اینهمه مرحمت و بزرگواری نمیدانستم.

دروزارت امورخارجهٔما خوشبختانه مأموران بسیارشایسته ولایقی داریم ومن هیچوقت این داعیه‌را نداشتم وهرگز نخواهم داشت که ازهمقطارانی که درآن دوران بامن همردیف بودند کاردان‌تر ولایق‌تر بودم ...

ازدوست محترم آقای عامری پرسیدم جریان انتخاب من برای وزیر مختاری درکشورهای اسکاندیناوچگونه بوده‌است؟ وایشان گفتند مامعمولا صورتی ازاشخاصی که ازلحاظ رتبه وسوابق خدمت برای احراز مقام نمایندگی شایستگی دارند تهیه وبعرض میرسانیم وبقیه‌منوط باراده‌ٔ سنیهٔ شاهنشاه‌است که کی‌را درمیان آنها انتخاب کنند درصورتی‌که برای‌وزیرمختاری درکشورهای اسکاندیناو تهیه شده‌بود مااسامی بیست‌وهشت نفررا نوشته بودیم واسم‌شما یکی ازآخریها بود چون رتبه شما هنوز هشت‌است وآنهائیکه اسامیشان پیش‌ازشما درصورت یادداشت شده‌بود اکثراً رتبهٔ نه

دارند یاحداکثرحقوق‌رتبهٔ هشت‌را دریافت‌میکنند وبرشما مقدم‌هستند. اعلیحضرت همایونی لیست‌را ازبالا تاپائین بدقت ملاحظه فرمودند وباسم‌شماکه رسید انگشت خودشانرا روی‌آن گذاشتند وفرمودند کسی‌که برای کارمن درسوئد بدرد میخورد انصاری‌است اوکارفوق‌العاده‌ای درهندانجام‌داده ویقیناً درسوئدهم برای‌کاری‌که ازاو میخواهم موفق خواهدشد ...

روزی‌که برای تحصیل اجازه مرخصی بپیشگاه همایونی مشرف‌شدم شاهنشاه یك‌پایشان دردمیکرد وکفش راحت پوشیده بودند معذالك ازپهلوی میزشان جلو تشریف آوردند وفرمودند کی‌حرکت میکنی؟ عرض‌کردم فردا یاپس‌فردا . شاهنشاه ابروان خودشان‌را کمی درهم‌کشیدند وفرمودند بگوفردا میروی یاپس‌فردا میروی که‌من‌بدانم‌که بطورقطع توچه‌روزی حرکت‌خواهی‌کرد وراجع بکارهائیکه درسوئد داشتیم اوامراکید وبلیغی صادرفرمودند .

بعد نزدیکتر شدند وفرمودند شما اگرحاجتی دارید بمن بگوئید . عرض کردم هیچ‌استدعائی ازپیشگاه مبارك ندارم جزاینکه اجازه مرحمت بفرمائیدکه دست‌مبارك‌را ببوسم . شاهنشاه بالبخندی دست خودشان‌را درازکردند و من باتمام عشق وعلاقه‌خودم وشوروهیجانی‌که داشتم دست مبارك ناجی‌کشور خودم را بوسیدم ودوروز بعد ازراه‌روسیه عازم استکهلم‌شدم ...

من بعداز ده سال دوباره بشوروی برمیگشتم. دراین مدت تغییرات زیادی‌در شوروی‌حاصل شده بود.شهر بادکوبه‌خیلی آبادترازسابق بنظر میرسید وباچراغهای پرنوریکه تازه درمعابر نصب‌کرده‌بودند شهر هنگام شب جلوهٔ خیره‌کننده‌ای پیدا کرده بود. هتل تازه‌ای دراین شهر بناشده‌بود ونماینده اینتوریست‌مارا بآنجاهدایت کرد. درمهمانخانه‌های‌شوروی‌ترتیب خاصی برقرار شده وآن اینست‌که درسرسرای

هر طبقه‌ای یکنفر زن بعنوان مأمور کشیك پشت میزی قرارگرفته ومواظب رفت و آمد درآن‌طبقه است وهرمسافری‌بایدکلید دراطاق خود را موقع‌خارج‌شدن‌ازاطاق باو بدهد. کلید اطاقها بصورت مـرتبی درکشوی میز مستحفظین جـا دارد و کسی نمیتواند خودش کلید اطاقش را بردارد وجز خود آنهاهم هیچکس نمیتواندکلید اطاق را بمسافر بدهد. تلفنی هم روی میزشان هست‌که مرتباً بادستگاه مرکزی‌هتل درتماس هستند وچون برای خارج شدن مسافران ازهرطبقه‌ای فقط یك‌راه موجود است باینجهت هیچ رفت‌وآمدی هم ازنظر این بانوان مستحفظ‌مکتوم نمیماند.

من درسالهای متمادی که درشوروی بودم هیچوقت احساس نکرده‌ام که‌کسی درخیابان دنبال من‌باشد لیکن سیستم طوریست که همهٔ افراد باید مراقب‌یکدیگر باشند وهرچیزی‌که سؤظن‌آنهارا برانگیزد فوراً به‌پلیس‌اطلاع بدهند. درآن‌زمان استالین دررأس حکومت شوروی قرار گرفته بود ودر زمان او مراقبت پلیس شدت بیشتری داشت. رژیم سوسیالیستی شوروی رژیمی است که خودرا در جهت مخالف دنیای سرمایه‌داری قرارداده وبمنظور حفظ وحراست این‌رژیم وظایف خاصی‌بعهدهٔ ساکنین آن‌کشور ودستگاههای امنیتی واگذارشده است. قصدم نه مذمت است ونه تحسین، فقط یك واقعیتی است‌که بصورت جملهٔ معترضه دراینجا نقل‌میکنم.

من بگردش درکوچه‌وپس‌کوچه‌های‌شهرهای قدیمی دلبستگی دارم، ازدیدن کوچه‌های قدیمی غم‌ملایمی بردل من‌مینشیند،آنها درعالم خیال ازگذشته‌هاحکایت میکنند ومرا بدنیاهای دوری میبرند. یك‌شب در ایروان ضمن‌گردش درشهرکوچهٔ باریك‌کم‌نوری توجه مرابخودجلب‌کرد، من واردآن‌کوچه شدم‌هنوزچندقدمی جلو نرفته بودم‌که زنی درپنجرهٔ اطاق خود رابازکرد وپرسید شما اینجا چه میخواهید؟ وپی چه‌نمره‌ای میگردید؟گفتم چیزی‌نمیخواهم فقط‌میخواهم این کوچهٔ قدیمی را تماشا بکنم، زن گفت کوچهٔ قدیمی چه تماشائـی دارد و بیك زن دیگری که جلو خانه‌اش ظاهر شد بتمسخر گفت‌خوب نگاهش‌کن‌کوچهٔ ما حالا تماشائی شده و این «آقا» برای تماشای کوچهٔ ما آمده است. من دیدم وضع ناجور است وفوراًبرگشتم.

من بمهماندارم نگفته بودم که میروم پیاده‌روی بکنم، او ازمن پرسید که‌در یکساعتی که من با اجازهٔ شما برای دیدن مادرم رفته بودم شما کجا رفته بودید؟ گفتم رفته بودم‌که کمی درخیابانهای قدیمی شهرگردش بکنم، گفت خبرش را دارم‌و اگرمن‌با شما بودم درآن‌کوچه آن اتفاق روی نمیداد. من خیلی تعجب‌کردم،واضح بودکه آن زن جریان را فوراً به پلیس اطلاع داده بود وپلیس هم‌بمهماندارمن‌که نمایندهٔ اینتوریست بود ووظیفه داشت که ضمن پذیرائی مراقب من باشدگفته بود.

برگردیم بموضوع مسافرت من، چون مأمور اینتوریست ازمن جدا نمیشدو من احساس‌کردم که اوه‌مایل نیست که من تنها ازهتل خارج بشوم بهمین جهت من وخانواده‌ام دریکروزی‌که دربادکوبه ماندیم از اطاق خودمان بیرون نیآمدیم‌وفقط برای صرف غذا یکساعتی دررستوران هتل میماندیم. بعضیهااین‌مراقبتها رابصورت خاصی جلوه میدهند وبباد انتقاد میگیرندولی من سالهابااین ترتیب‌عادت کرده‌بودم وبرای من‌که‌هیچ خیالی نداشتم تحمل این وضع چندان دشوار نبود.

درآنروزگار درتمام محیط شوروی یك سردی وخشکی‌خاصی احساس‌میشد، جنگ بودوهرچند روسیه هنوز واردجنگ نشده بود ولی قیافه‌ها اکثرآگرفته‌بود. اساساًدرکشورهای شمالی صدای‌خنده کمتر شنیده میشود ودرآنموقع بالخصوص قیافه‌های باز وبشاش کمتر دیده میشد. هیچکس نمیخندید و مثل این بود که در هوا طوفان مهیبی پیش‌بینی میشودوحتی دررستوران که مردم بعداز خوردن چند گیلاس ودکا یاشراب سروصدائی بلند میکنند همه ساکت بودند و این سکوت در همه‌جاحکمفرمائی میکرد. مأمور اینتوریست شب‌مارا تاایستگاه‌راه‌آهن همراهی کرد وما باقطار بطرف مسکو حرکت کردیم.

درواگنهای شوروی هم تغییراتی دیده میشد. درزمان امپراطوری بلژیکیها درراه آهن روسیه سرمایه‌های کلانی گذاشته بودند وتعداد زیادی واگنهای خوب ساخت بلژیك بروسیه حمل شده بود وازاین واگنها چند سال بعداز انقلاب هم در راه‌آهن شوروی استفاده میشد ولی بمرور زمان این‌واگنهای ظریف‌ومجلل فرسوده

شدند وازکار افتادند وحالا بجای واگنهای بلژیکی واگنهای ساخت شوروی بکار افتاده بودکه ازلحاظ ظرافت وریزه‌کاری وتزیینات بپای واگنهای بلژیکی نمیرسید ولی محکمتر وجادارتر ساخته شده بود.

مایك‌کوپهٔ چهارنفری داشتیم و توشهٔ مختصری که همراه آورده بودیم برای شب‌اول‌ما کافی بود وبرای سه‌روز مسافرت باترن غذائی نیاورده بودیم وامید ما به واگن رستوران ترن بود.

روز بعد ازپیشخدمت واگن رستوران پرسیدیم که چه غذائی‌میتواند برای‌ما بیاورد پیشخدمت پرسید شما چه میخواهید، گفتم سوپ دارید، گفت نه. گفتم گوشت یامرغ دارید، گفت نه. گفتم تخم‌مرغ چطور، گفت تخم‌مرغ هم نداریم و هرچه بود صبح‌زود مسافران مصرف کردند. همسرم ومن مات و متحیر بهم نگاه کردیم‌که جواب بچه‌های گرسنه خودمان‌را چه بدهیم ومن برسبیل مزاح پرسیدم خاویار چطور پیشخدمت گفت خاویار؟ خاویار البته که هست. ما هرچه نداشته باشیم ولی خاویاررا داریم ورفت ویك‌قوتی یك‌کیلوئی خاویار فرد اعلا بامقداری نان سیاه برای‌ما آورد. نان سیاه با خاویار مخصوصاً اگر باچای گرم شیرین‌هم همراه باشد غذای خیلی خوشمزه‌ای‌است.

سماور مستحفظ واگن میجوشید وبچه‌های‌ما دلی از عزای خاویار درآوردند وچون چیز دیگری نبود آنقدر خوردند تاهردو ناخوش شدند. دنیادار افراط و تفریط است دریکجا خاویاررا به وزن طلا میخرند و میلیونها مردم دنیا برای یك ساندویچ خاویار حسرت میکشند ودرجای دگر وفور این نعمت بحدی‌بود که‌ارزش آن حتی ازگوشت مرغ وماهی‌هم‌کمتر بود. گوشت ومرغ و ماهی نبود ولی خاویار بود آنهم چه‌خاویاری هردانه قهوه‌ای رنگ درشت شفاف این خاویار مثل زبرجد میدرخشید ...

درایستگاه راه‌آهن مسکو آقای ابوالقاسم اعتصامی که دبیراول سفارت بود ازمن استقبال کرد. ماباهم ازدیرزمانی دوست بودیم. اعتصامی پسر اعتصام‌الملك

وبرادر پروین اعتصامی شاعرهٔ معروف خیلی شوخ وآدم بانمکی‌است. یادم هست در ۱۹۲۴یا۱۹۲۵ که من دبیر دوم سفارت ایران درمسکو بودم یکروز سرمیز نهار صحبت ازروژلب خانمها بمیان آمد. پدرم‌که سفیرکبیر بود با وقار هرچه تمامتر درصدر مجلس نشسته بود. گفت حقیقتاً تعجب آوراست که خانمها چقدر در روز روژلب خودشان‌را باغذا میخورند. اعتصامی یکمرتبه ازپائین‌میز گفت این تعجبی ندارد چیزی‌که بیشتر تعجب‌آوراست اینست‌که چقدر آقایان ازاین روژلب میل میفرمایند ... شوخی خیلی‌گرفت ومامدتهامیخندیدیم. اعتصامی ازاین بذله‌گوییها زیاد داشت ومن خوشوقت بودم‌که بعداز سالها دوباره اورا ملاقات میکنم و تصور میکردم‌که مرا دریکشبی‌که درمسکو هستم تنها نگذارد ولی اواز همان ایستگاه ازما جداشد وگفت که شب مهمان‌است ونمیتواند بامن‌باشد.

سفیرما درآن‌موقع آقای‌ساعدبود. اعتصامی گفت آقای‌ساعدهم امشب‌مهمان هستند وخیلی سلام رساندند. در هتل متروپل اینتوریست برای‌مااطاق رزروکرده بود. این اطاق دوتختخوابه بود وماچهار نفر بودیم. من ازمتصدی هتل پرسیدم آیاممکن‌است‌که یك‌اطاق دیگرهم بمابدهند. گفت‌خیر اینتوریست همین‌یك‌اطاق را برای شما رزرو کرده و مااطاق دیگری نداریم. گفتم‌بطوریکه میدانید دوبچه همراه‌ما هستند وآیا ممکن‌است‌که لااقل یك‌تخت سفری بمابدهید ویایك نیمکتی که یکی‌ازبچه‌های‌ما روی‌آن بخوابد. گفت خیر، مانه‌تخت سفری‌داریم ونه‌نیمکت وباچنان ترشروئی این حرف‌را زدکه دیگر جای هیچ گفتگوئی نبود. ماغذای مختصری به‌بچه‌ها دادیم وآنهارا روی تخت خواباندیم و برای شام پائین آمدیم. ارکستر رستوران شروع‌شد ویك‌زن سیگان‌یاکولی روی‌صحنه‌آمد وچندقطعه‌آواز های‌کولی‌را اجراکرد.

سالها بودکه آوازهای کولی در شوروی منع شده بود. میگفتند که این آوازهای غمناك باعث انحطاط روحی میشوند وحالا تازه اجازه داده بودند که در رستوران هتل‌متروپل آوازهای سیگان اجرا بشود ولی‌حالا این‌آوازها درمحیطی

اجرا میشد که بامحیط رستورانهای قدیم روسیه اززمین تاآسمان تفاوت داشت...

درسابق کولیها برای ایجاد شور وهیجان ازجایگاه خودشان پائین میآمدند وبامهمانان رستوران مخلوط میشدند گاهی سرمیز آنها مینشستند وباآنها مشروب میخوردند وآوازهای غم‌انگیز خودشان‌را بامهمانها میخواندند وازمهمانان اشکها میگرفتند ... آهها وناله‌ها ونعره‌های مستانه درمیان جمعیت برمیخاست. عده‌ای مست مخصوصاً زنها زارزار میگریستند، اینها اشکهای مستانه‌بود وعده‌ای ازخود بیخود بازنان کولی پایکوبی ودست افشانی میکردند وپولها بودکه درداירهٔ زنگی کولی‌ها ریخته میشد ...

دائماً صدای شلیك بازشدن بطری شامپانی بگوش میرسید وازهربطری‌که بازمیشد مقداری کف باشامپانی بزمین میریخت . دل پیشخدمت نمیسوخت وحق زمین‌هم ادا میگردید گاهی گیلاسها بزمین کوبیده میشد که بلبان یار دیگری نرسند وگاهی‌هم آینه‌های رستوران‌را خرد میکردندکه دیگر عکس رخ‌یاردیگری درآنها منعکس نشود .

خلاصه دنیائی بود وعیش وعشرت وبی‌بندوباری بحد افراط میرسید وگاهی بصورت وحشتناکی ظاهرمیشد.فکربکنیدکه بی‌بندوباری باید بکجابرسد که‌کفش زنی‌را دریك‌رستورانی درانظار عمومی پراز شامپانی بکنند وآن لنگه کفش دست بدست بگردد وجمعی ازآن‌شامپانی بنوشند...

آن روزگاران گذشت و حالا برخلاف سابق همه خیلی مرتب سر میزهای خودشان نشسته بودند وآوازهای کولی دیگر آن شور وهیجان وآن سوزو گداز وآن‌لاقیدی وبی‌بندوباریهارا همراه‌نداشت . دیگرکسی‌باصطلاح‌به‌سیم آخر نمیزد. ملتی باوقار، متین، آرام ، ومتفکر تربیت‌میشد...

هلن نایدونوا دختر صاحبخانهٔ سابق‌سفارت‌ما درمسکو بدیدن ما آمد.اوتنها کسی بودکه نخواست درآن‌شب مارا تنها بگذارد ، ماباهم شام خوردیم ، اواز فوت پدرم‌خیلی‌متأثربود وازپدرم‌که صحبت‌میشد وبیشترصحبت ماهم راجع باوبود اشك

بی‌اختیار ازچشمهای اوجاری میشد...

شب بپایان رسید . هلن خداحافظی کرد ورفت وما هم باطاق خودمان رفتیم. حالا مسئله اینجا بودکه ماچطور باید بخوابیم. بچه‌های ماوسط تخت‌ها راحت خوابیده بودند وجائی برای‌ما نبود ، بین دوتخت جای باریکی‌بود وهمسرم باصرار من یکطوری خودش‌را بین بچه‌ها جاکرد وخیلی زود خوابش برد . اوخیلی خسته شده بود ومن صندلی دسته‌داری‌راکه دراطاق‌بود جلوکشیدم وروی‌آن‌لم‌دادم وپاهایم راروی چهارپایه‌ای جلو میز توالت درازکردم. صندلی بلند بود وجای نشستن‌آن چوبی‌وناراحت وچیزی نگذشت‌که استخوانهای‌من دردگرفت ومن خوابیـدن روی زمین را ترجیح دادم و از پالتوی بارانی خودم بالشتـی درست کردم و کف اطاق دراز کشیدم ....

یك‌چیزهائی دردنیا هست‌که دریکجا بد نمیدانند ولی درجای‌دیگر نه‌فقط خوب نیست بلکه تحقیرآمیز محسوب میشود . یکی از آنها همین روی زمین خوابیدن‌است درکشور خودمان مثلا روی‌زمین‌خوابیدن‌را بدنمیدانند وحتی‌خیلیها ترجیح میدهندکه بجای تخت روی زمین بخوابند . البته مفـروش بودن اطاق هم دراین عادت‌ما بی‌تأثیر نیست ولی درروسیه که‌کف اطاقها معمولا چوبی‌است وسرد وبخاطر جلوگیری ازرطوبت مادهٔ بدبوئی به‌آن میمالند خوابیدن روی زمین‌خیلی تحقیر آمیزاست و انسان یك حس حقارت عجیبـی در خود احساس‌میکند و روی چوب سفت و سخت هم کسی خوابش نمیبرد مگر اینکه بینهایت خستـه و مانده شده باشد.

نورملایمی ازخیابان باطاق میتابید، من‌درازکشیده‌بودم‌وبسقف نگاه‌میکردم واین سقف‌گچی مثل‌آینه‌ای سالهائی راکه من دراین شهرگذرانده بـودم در نظرم منعکس میساخت ، پدرم را میدیدم‌که باچه توجه ومحبتی ازهرکس‌که از مسکو میگذشت‌پذیرائی میکردتاحدی‌که دستورمیدادکه دراطاقهای پذیرائی سفارت‌برای مسافران تخت بزنند، همهٔ‌آنها را روزوشب سرسفرهٔ خود مینشانید و آنچه در آن

موقع قحط و غلا مقدور بود در طبق اخلاص میگذاشت و بمهمانان خود میداد، او بکار همهٔ دانشجویانی که از مسکو عبور میکردند شخصاً رسیدگی میکرد، در سفارت بآنها جا میداد، آنها را نوازش میکرد و اگر بپول احتیاج داشتند هرگز راضی نمیشد که در مسافرت دست‌تنگی احساس کنند.

براستی او مظهر لطف و محبت و سخاوت بود و من فکر میکردم که پسر آن پدر که در آن مهمان نوازیها هم یکروزگاری سهمی داشت حالا باید در مسکو روی زمین بخوابد و هیچیك از اعضاء رسمی سفارت براو نگذرد و از حال او نپرسد ... اینهم یکی از شبهای زندگی من بود ...وگذشت ...

سحر خسته و کوفته بلند شدم ، هنوز چراغهای خیابان میسوخت مردم تك و توك سر کار خود میرفتند ... نزدیك ظهر بدیدن آقای ساعد سفیر کبیر خودمان رفتم. ایشان هم عصر باتفاق اعتصامی درهتل از من بازدید کردند ... ما همان شب باقطار بطرف لنینگراد حرکت کردیم.

لنینگراد یکی از شهرهای جهان است که من خیلی دوست میدارم ، صباوت و عنفوان جوانی من در این شهر گذشت.من در این شهر پرورش یافته‌ام و خیابانها و پارکهای این شهر حکایتها از گذشته‌ها برای من نقل میکنند . من هروقت به این شهر رفته‌ام باتمام وجودم دنیای زیبای جوانی خودم را احساس کرده‌ام وحتی شور و هیجان آن دنیای گذشته را باز یافته‌ام. این شهر همیشه بمن روح تازه‌ای ارزانی داشته است.

قریب بیست سال بود که من لنینگراد را ندیده بودم، بار آخری که باین شهر آمدم در ۱۹۲۲ بود من در ۱۹۲۲ از طرف سفارت مأمور شدم که باتفاق مرحوم ملکیانس عضو عالیرتبهٔ وزارت دارائی به لنینگراد بروم که باهم بکار اثاثیهٔ سفارت سابق خودمان در پطروگراد سروصورتی بدهیم وهرچه از آن اثاثیه بدرد نمیخورد بفروشیم وهرچه قابل استفاده باشد بمسکو حمل کنیم که در سفارت مسکو مورد استفاده قرار گیرد.قسمتی از اثاثیه هم متعلق به اسد بهادر بود که در سفارت امانت گذاشته شده بود وبما دستور داده شده بود که اثاثیه اورا برای او بتهران بفرستیم.

در ۱۹۲۲ لنینگراد شهر مرده‌ای بود وازسروروی این‌شهر بزرگ ومجلل فقرو بیچارگی میبارید . چندین‌سال بودکه خانه‌ها وخیابانها تعمیر نشده بودند، درزمان جنگ مجالی برای این‌کارنبود وبعدهم این شهرچندسال وحشتناك اول انقلاب را بخود دیده بود وهنوزبدیوارهای خیلی ازکاخها وخانه‌ها جاهای‌گلوله دیده میشد. جمعیت شهرخیلی‌کاهش پیداکرده بود .

درخیابانها مردم‌کم بودند،جاه وجلال‌این‌شهرعظیم درزمان امپراطوری‌روسیه جای خودرا حالابفقرومسکنت داده بود.آن مردم‌مغرور، خوب خورده وشیك پوش حالابیك عده‌مردمی بالباسهای‌کهنه و صورتهای بیرنگ از گرسنگی تبدیل شده بودند . من‌که‌دوران شکوه وعظمت این شهررا دیده بودم حالاوحشتزده بدرودیوار ومردم این‌شهر نگاه میکردم ولی شگفت اینست‌که تربیت و اصالت مردم این شهر بجای‌خود باقی‌بود وازصورت‌این‌مردمان خسته وبیرنگ کمبود مواد غذائی بخوبی دیده میشدکه این مردم با وجودهمهٔ مصائب دارای فرهنگی بزرگ وغنی‌هستند و پیدا بودکه زیرخیلی ازاین‌جامه‌های فرسوده‌انسانهای تربیت‌شده ، فاضل وباارزشی وجود دارند ... این مردم‌کفارهٔ سوءِاستفاده‌های بی‌حساب دستگاه امپراطوری راپس میدادند ، خیلی ازآنها بی‌گناه بودند ـ انقلاب بود وتروخشك همه باهم‌میسوخت.

من درچندروزی‌که دراین‌شهرماندم بچنددکان عتیقه فروشی‌که بیشترامانت فروشی میکردند سرزدم. چه‌چیزهای‌گرانبهائی‌که در آن روزگاردراین مغازه‌هابود مردم اشیاء قیمتی خودرا بثمن بخس‌میفروختندکه معیشت خود را تأمین‌کنند.

روزی برسبیل اتفاق من درخیابان نوسکی‌که شاه‌خیابان این شهراست وارد یك مغازهٔ‌کوچکی شدم، پشت شیشه این دکان یك‌گلدان چینی قیمتی گذاشته شده بود ومن وارد مغازه شدم‌که قیمت‌آن‌گلدان را بپرسم ، دونفر دخترخانم که هردو خیلی خوب فرانسه حرف میزدند وپیدا بودکه ازخانواده‌های نجیب‌قدیمی هستند وناملایمات روزگارآنها رابه فروشندگی وادارکرده، ازمن پرسیدندآیا شما باشیاء فابرژه علاقه دارید یانه ؟ من‌آن‌زمان خیلی جوان بودم وپولی نداشتم‌که چیزهای

قیمتی بخرم وفقط ازروی کنجکاوی جواب دادم اگر این اشیاء را بمن نشان بدهید ممنون خواهم شد ودخترخانمها ازجعبه‌ای که زیرشیشهٔ آینه بود اقلا بیست قطعه اشیاءِ کاربسیار نفیس فابرژه‌را جلوی‌من گذاشتند ؛ من بهتم زد.

امروزعتیقه فروش مجموعه‌دازوهنردوستی در دنیا نیست که آرزو نکندکه‌از کارهای فابرژه چیزی داشته باشد. امروزه اشیاءِ ساخت این جواهـر ساز معروف زمان امپراطور روسیه‌رافقط درموزه‌های امریکاو نزد مجموعه‌داران متمول میتوان دید واشیاءِ ساخت فابرژه حالا دربازارجهان تقریباً نایاب شده است.

کارل فابرژه‌که درزمان اومؤسسه فابرژه خیلی‌رونق پیداکـرد اصلافرانسوی بود. جدبزرگ اواز فرانسه باَلمان مهاجرت کرد ودرشهردرزدن اقامت‌گزیدوپسر اوگوستاو بروسیه آمدوازاین خاندان‌هنرمنداواولین‌کسی بودکه درپطرزبورغ‌فیرمی بنام فابرژه بازکرد. پسراوکارل فابرژه دنبالهٔ‌کارپدرراگرفته وبعدازچندین‌مسافرت بایتالیاوفرانسه ومطالعات دقیق درهنرجواهرسازی این‌کشورها درسن بیست وچهار سالگی بروسیه بازگشت وبراثرنبوغ واستعداد ذاتی‌خود ومطالعات دقیق وآموزش همه جانبه‌ای‌که دیده بودبمؤسسه جواهرسازی خود چنان‌رونقی بخشیدکه دراندك زمانی معروف جهان‌گردید. کارل فابرژه برادری داشت بنام‌آگاتون کـه باو کمك میکرد ودردستگاه این‌جواهرسازبی‌نظیرقریب پانصد نفربطراحی جواهرات طلا و نقره‌کاری، میناکاری وحکاکی مشغول بودند.

کارل فابرژه مرتباً بغرب وشرق‌کسانیرا میفرستادکه بهترین سنگهای‌قیمتی را برای اوتهیه‌کنند. هنرجواهرسازی فرانسه درقرن هیجدهم درکاراین هنرمند بزرگ تأثیربسزائی داشته است، ولی درعین‌زمان اوویژگیهای مخصوصی‌که متأثر ازشرائط وخصوصیات مکانی بوده دراشیائی‌که ساخته بکاربرده است...

فابرژه‌اشیاءِگوناگونی میساخته: جواهرات بسیارنفیس، زنگهای روی‌میزی قوطی سیگارهای‌مینا وطلا، زیر سیگاریها باشکال مختلف، پیاله‌های جوراجور، جای مدادیها، ودسته‌های چتروعصا، قابهای عکس، جعبه‌های مینا، اسباب تحریر

ازیشم ومینا وحیوانات کوچك ونشانهای دولتی بانهایت ظرافت واستادی اززیردست استادان هنرمند این مؤسسه نام آوربیرون آمده‌اند ، ولی چیزی که بیشتر موجب شهرت فابرژه درروسیه شده تخم‌مرغهائی است که ازمینا وجواهر ساخته است واینکه دربالااشاره شدکه فابرژه شرایط زمانی ومکانی را هم دراشیائی که ساخته متجلی نموده است ازهمین‌روست .

درنزد پیروان دین ارتدوکس یادیانت حقه، عیدپاك یا عیدفصح حائز نهایت اهمیت است.خویشان،دوستان وآشنایان‌دراین عیدوقتی برای تبریك پیش‌یکدیگر میرفتند یا درخیابان بهم میرسیدند بجای سلام بهم میگفتند مسیح زنده شد ! و جواب این‌جمله این‌بود،آری بحقیقت اوزنده شد وبآسمان رفت وپس ازآن‌سه‌بار یکدیگررا میبوسیدند و آنهائیکه تمکنی داشتند و بیشتر بهم نزدیك بودند ـ بیکدیگر تخم‌مرغهای‌کوچك وبزرگ‌هدیه میکردندکه‌آنها بیشتر ازسنگ وطلا و نقره ویا مینا ساخته میشد .

این یك سمبل یانشانه‌ای بود از تجدید حیات وزنده شدن طبیعت‌که اصول ومعتقدات دینی آنها را استوارترمیساخت . تصادف این عید بزرگ مسیحیت‌با فصل بهاردرایجاد این عقیدت تأثیرغیرقابل انکاری داشته است .

درکارگاه فابرژه استادکاران معروفی کارمیکردند وهمه این اشیاءِنفیس هنری از زیردست آنها خارج میشد. اسامی معروف‌ترین انها بقرارزیراست:

این استادکاران معمولا رقم خودشانرا روی‌کار خودشان بصورت حرف اول اسم واسم خانوادگی میگذاشتند وغالب آنها را خود فابرژه رقم نمیگذاشته.

Erik August Kollin

Michael Evlapievich Perchin

Henrik Wigstrom

Julius Alexandrevitch Rappo port

August Wilhelm Holmstrom

Alfred Thielemann

August Fredrik Hollming

Johan Viktor Aarne

Karl Gustav Hjalmar Armfelt

Anders Johan Nevalainen

Gabriel Niukkanen

Philip Theodore Ringe

Vladimir Soloviev

Ander Michelsson

G. Lundell

Fedor Afanassiev

Edware Wilhelm Schramm

Wilhelm Reimer.

Andrej Gorrianov

Stephan Wakeva

Knot Oskar Pihl

Fedor Ruckert.

خیلی‌ها بمن‌که بکارهای فابرژه آشنا هستم مراجعه وعلائم فابرژه را میپرسند واز این جهت‌است که من اسامی استادکاران فابرژه‌که معروف بودند در اینجا ذکر کردم که به ارباب ذوق‌کمکی شده باشد،

فابرژه بیش‌ازهفتاد تخم‌مرغ ازمینا وجواهر برای خانوادهٔ سلطنتی روسیه ساخته بودکه افرادآن خاندان درعید فصح بیکدیگرهدیه کرده‌اند. وهمه‌آنها از بهترین‌شاهکارهای هنر جواهرسازی دنیا بشمارآمده‌اند. قسمت اعظم این‌تخم‌مرغها حالا درموزه‌های امریکا هستند وتعدادی‌هم ازآنها مفقود شده‌اند.

میگویند بالرین‌معروف‌آن زمان‌کشسینکایا مجموعه‌ای ازتخم‌مرغهای‌نفیس کار فابرژه داشته‌که شاهزادگان روس باوهدیه کرده بودند وهمینکه انقلاب شده او آنهارا درجائی مخفی کرده وتا کنون هرچه جستجو کرده‌اند اثری ازآنهابدست نیامده است.

مرکزکار فابرژه درسن‌پطرزبورغ بود. شعبه‌هائی‌هم درمسکو و ادسا داشت و مغازهٔ بزرگی‌هم درلندن بازکرده بودکه فقط مخصوص فروش‌بوده و شاهزادگان و اشراف انگلیس‌وفرانسه وسایرکشورها اشیاء زیادی‌ازآن مغازه خریداری‌کرده‌اند. درکارگاه اوعده‌ای‌هنرمندان فنلاندی‌وسوئدی‌هم کارمیکردند. علاوه‌برعلائم‌مخصوص نقره وطلای‌قدیم روس این‌هنرمندان رقم خودشانرا هم بهرشیئی‌که ساختهٔ‌آنها‌بود میگذاشتند وچون همهٔ‌آنها استادان‌نام‌آوری بودند رقم‌آنها باهمیت‌هنری وارزش آن اشیاء خیلی‌میافزود واسم فابرژه هم باتمام حروف براکثر این‌اشیاء نهاده شده است، ضمناً باید بگویم‌که گذاشتن‌رقم استاد سازنده بیشتر در مورد اشیائی‌که در پطرزبورغ ساخته‌شده بکاررفته است ودراشیائی‌که درمسکو ساخته شده بیشتر بهمان اسم فابرژه اکتفا شده‌است. راجع بفابرژه سخن‌بسیار است وهمهٔ‌آنها دراین مقال نمیگنجند وعلاقمندان بهنربرای‌کسب اطلاع بیشتر بکتاب سنومان تحت عنوان «هنرکارل فابرژه» چاپ‌لندن مراجعه خواهندکرد.

ازموضوع صحبت خودمان راجع بآن‌مغازه درخیابان نوسکی‌کمی دور شدم. حالادرست نیم‌قرن ازآنروزگار میگذرد و درست یادم نیست‌که مجموعهٔ کارهای فابرژه‌که درآن مغازهٔ‌کوچك بود بچه‌مبلغ فروخته میشد ولی‌یادم هست‌که وقتی بهتل‌آمدم بآقای ملکیانس گفتم‌که اگرمن امروز هزار تومان پول داشتم با

خرید اشیاء خیلی نفیس فابرژه تمولی بدست میآوردم ... مردم براثرفقر این‌اشیاء را میفروختند که برای خودآذوقه تهیه‌کنند. من‌آنروز چند دانه ازاین اشیارا بقدری که‌استطاعتم‌اجازه‌میداد خریدم که‌بعد در گیرودارزندگی مجبورشدم بفروشم.

درروزهای اول‌نوامبر ۱۹۱۷ مؤسسهٔ فابرژه ازطرف حکومت شوراهامصادره گردید. وقتی ازطرف حکومت آمدند که تمام دارائی این مؤسسه را درخیابان مارسکایا درپطروگراد مصادره‌کنند کارل‌فابرژه فقط بیست‌دقیقه مهلت خواست که مایحتاج وپالتو وعصا وکلاه خودرا بردارد واز مؤسسهٔ پرارزش خود خارج بشود. فابرژه توانست ازشوروی خارج‌گردد وسالهای‌آخرعمرخودرا درسویس گذرانید و درهمانجاهم چشم ازاین‌جهان فانی بربست ..

در۱۹۴۱ وضع‌لنینگراد بانوزده سال‌پیش‌خیلی‌فرق‌کرده بود. خیابان‌نوسکی راکه سابقاً باچوب فرش‌کرده بودندحالا آسفالت کرده بودند. قصرهاوخانه‌ها همه تعمیرشده بودندوشهرخیلی پاکیزه ونظیف بنظرمیرسید.

یك‌اطاق درهتل‌آستوریا برای‌ما رزرو شده‌بود. در۱۹۱۲که من‌درپطرزبورغ محصل‌بودم‌این‌مهمانسرا تازه افتتاح شده بود ودرآنموقع ازمجلل‌ترین مهمانخانه‌های پطرزبورغ بشمار میرفت باید بگویم‌که این مهمانخانه هنوزهم بهمان حالت شصت سال‌پیش خودباقی است وهیچگونه تغییرات اساسی درآن داده نشده وبهمین جهت‌آثارکهنگی درآن ظاهرشده واین فرسودگی مخصوصاً درحمامها خیلی‌بچشم میخورد اما ازلحاظ اثاثیه این‌مهمانسرا تغییراتی بخود دیده است.

دراوایل انقلاب خیلی ازتابلوها ومجسمه‌ها ومبلهای پرارزش‌که مصادره شده بود باین مهمانخانه‌تحویل‌گردیدوآستوریا ازحیث آمبلمان وضع بسیارمجللی‌پیدا کرد ولی‌بعداً آن اثاثیه را جمع کردند و چیزهای معمولی ساخت امروز بجای آنها گذاشتند.

حالا برخلاف سابق‌جلو مغازه‌های خواربار فروشی نوبت‌دیده نمیشد ومردمی را نمیدیدم‌که جلو در مغازه درخیابان پشت‌سرهم ایستاده باشند ولباسهای مردم هم

خیلی تمیزتر شده‌بود.

درروسیه روز دیرشروع میشود، نهارخیلی دیرمیخورند ومعمولا غذای عمدهٔ مردم آن سرزمین بین سه وچهاربعدازظهر صرف میشود وشام را معمولا باساندویچ و یکی دواستکان چای برگزارمیکنند ودر رستورانها شام خیلی دیر داده میشود ...

اول شب بچه‌ها گرسنه شدند وهوس ساندویچ کردند، من خیال میکردم که جیره‌بندی خواربار هنوزهم باقیست وچون کارت جیره‌بندی نداشتم مردد بودم که آیا بتوانم چنددانه تخم‌مرغ بامقداری گوشت سرد برای بچه‌ها تهیه بکنم یانه ولی پیش خودگفتم علی‌الله میروم ومیپرسم آیا میتوانند چیزی بمن بفروشند یانه.

درنزدیکی هتل آستوریا خواربارفروشی بزرگی بود من وارد مغازه شدم ومغازه نسبتاً خلوت‌بود، روکردم به‌فروشنده وبا صدای نازکی که حکایت ازالتماس میکرد گفتم من کارت جیره بندی ندارم، خارجی هم هستم وآیا ممکن است که چند دانه تخم‌مرغ پخته ومقداری گوشت سرد ودوقرص نان سیاه بمن بفروشی، فروشنده که زن چاق وچله‌ای بود باتعجب بمن نگاه‌کرد وگفت که ما جیره‌بندی نداریم، گذشت آن موقعیکه خواربار جیره‌بندی شده‌بود وشماحالا هرچه میخواهید میتوانید بخرید، من با خوشحالی سور سات شام بچه‌هارا تهیه کردم واز مغازه بیرون آمدم ...

ماخیلی دیروقت ازلنینگراد بطرف تورکو (آبو) حرکت‌کردیم. آبو بندری است درخاك فنلاند کنارخلیج بوسنی واقع شده‌است. مابهتل تمیز وپاکیزه‌ای درآبو وارد شدیم – اینجا دنیای دیگری بود – دخترهای کمرباریك موطلائی فنلاندی بانظافت هرچه تمامترسرمیزخدمت میکردند وما درآرامش شام‌خوبی درهتل صرف کردیم‌وزودترباستراحت پرداختیم‌که صبح روزبعد باکشتی ازمیان یك‌دریای‌منجمد باکمك‌کشتی یخ‌شکن ازآبو که حالا تورکو نامیده میشود رهسپار استکهلم بشویم.

صبح وقتی‌ما واردکشتی‌شدیم درمقابل یك چشم‌انداز حیرت‌انگیز وهیجان‌آوری قرار گرفتیم. تاچشم‌کار میکرد یخ بود. در کشتی بیا وبروئی بود، ملوانان

اسباب سفرمسافران را میآوردند وخدمتکارها آنهارا درکابینها ازروی صورت‌جابجا میکردند. ناخداکنار پل‌ایستاده بود وبمسافران خوش‌آمد میگفت . کم‌کم خلوت شد، پل‌را برداشتند وکشتی آمادهٔ حرکت گردید .

من باتأسف ازفنلاند جدا شدم. من این‌کشور کوچك را دوست میدارم و بمردمش احترام میگذارم . ملت فنلاندرا بتمام معنی‌باید یك‌ملت قهرمان دانست، این‌ملت بیش‌از یك‌قرن برای استقلال وآزادی خود تلاش‌کرده وبرای نیل‌باین هدف جانبازیها ازخود بروز داده‌است. این‌ملت باوجود تمام فشار روسیهٔ تزاری و شدت‌عملی‌که مأموران روسیهٔ امپراطوری‌برای روسی‌کردن فنلاند یا روسیفیکاسیون بکاربرده‌اند معذالك شخصیت وویژگیهای نژادی‌خودرا ازدست نداده ودرهدف‌خود آنقدر پایداری بخرج‌داد تاآخرالامر بآزادی واستقلال کامل نائل گردید .

فشارروسیه بفنلاند ازابتدای قرن‌هیجدهم شروع‌میشود. پطرکبیر درجوانی ازآب گریزان بود؛ ناگهان پیروزمندانه وارد عرصهٔ بالتیك گردید. مامیدانیم‌که ازراه رودخانهٔ دنیپرنفوذ بیزانس یاروم شرقی بروسیه واردشد وبعد رودبزرگ ولگا نفوذآسیا و رود نوا نفوذ اروپارا بروسیه واردکرد وبرما همچنین معلوم است‌که پیروان دین قدیم ارتدوکسی‌که به راسکولنیکی معروف شده‌اند بانفوذ غرب در روسیه مخالفت میورزیدند وگرایش بغرب‌را به‌مصلحت روسیه نمیدیدند . . . خود پطرکبیرهم درجوانی ازنزدیکی باغرب اجتناب میکرد ومعتقد بودکه روسیه باید راه ورسم قدیمی وسنن‌نژادی خود یعنی اسلاویانیزم را حفظ کند . ولی‌این نابغه یکمرتبه نسبت‌بغرب‌گرایش پیداکرد وازآنچه شرقی‌بود ازآن گریزان‌گردید.

همزمان باپیشرفت نفوذروسیه در دریای بالتیك، ژرمانیزم‌هم درعرصهٔ‌بالتیك قدم‌نهاد تاازیکه‌تازی حریف‌خود یعنی‌روسیهٔ تزاری دراین‌عرصه جلوگیری بنماید نتیجتاً درعرصهٔ بالتیك میدانی برای‌رقابت بین‌روس وآلمان بوجود آمدکه تازمان ماهم ادامه پیداکرده است .

روسیهٔ تزاری همواره سعی داشته‌که فنلاند وکشورهای لیتوانی ، لتونی و

استونی ولهستان‌را در ید قدرت‌خود داشته‌باشد و برای حفظ نفوذ وقدرت‌خود دراین کشورها همواره کوشابوده که سلطه واستیلای خودرا بردریای بالتیك مسلم سازد .
تاریخ نشان میدهدکه ادواری‌هم بوده‌که تاحدی افکار آزادمنشانه‌ای در سیاست روسیه نفوذ پیداکرده مثلا در دورهٔ سلطنت الکساندر اول فشار روسیه بکشورهای ماوراء بالتیك خیلی‌کمترشده‌است. درآن‌موقع‌کتاب معروف رادیشچف بنام‌مسافرت ازمسکو بپطرزبورغ درایجاد افکارآزادی طلبانه درملت روس خیلی‌کمك‌کرده‌است. ولی‌اینها شعله‌هائی بودکه آناً درظلمت میدرخشید وزود خاموش میشد... میگویند رژیمها تغییرمیکنند ولی‌ماهیت سیاستها تغییر ناپذیر هستند .

سیاست‌آزادمنشانهٔ الکساندراول جای خود را بسیاست خشن وقدرت طلبانه نیکولای اول تفویض‌کرد واتوکراسی جای دموکراسی راگرفت. دردورهٔ اتوکراسی همه چیزازدریچهٔ چشم ارتدوکسی واسلاویانیزم بعبارت دیگر قدرت مطلقهٔ تزار و نفوذ روحانیون ارتدوکس دیده میشد وبهمین‌جهت تاریخ‌آن دوره بما نشان‌میدهد که روسیه تزاری با چه‌طرزفجیع وجابرانه‌ای قیامهای پی درپی‌کشورهای بالتیك لیتوانی‌ولهستان را درهم کوبید. کشورهای‌بالتیك،لیتوانی، لتونی واستونی چگونه موجودیت‌خود را از دست دادند وافق سیاسی‌مردم لهستان چگونه تیره وتارگردید وبچه شکل بعدازدرهم شکستن قیام آزادی طلبانهٔ آن‌ملت در۱۸۶۳ یأس‌ونا امیدی برمردم‌این‌سرزمین مستولی‌گردید. براثرفشارهای‌روزافزون دولت‌تزاری‌عدهٔ زیادی ازاهالی‌کشورهای شرق بالتیك مهاجرت‌رابماندن‌دراوطان‌خود ترجیح دادندوجلای وطن اختیارنمودند، تنهاازکشورکوچکی‌مثل‌استونی دویست وپنجاه هزار نفربخارج مهاجرت‌کردند ، فنلاندهم‌ازحیطهٔ نظرسیاست جابرانه واستیلاجویانهٔ روسیهٔ‌تزاری بدورنماند ...

مقاومت‌ملت فنلاند درمقابل سیاست استیلاجویانه روسها بحدی بودکه‌حتی تا۱۸۹۹ اختیارات‌مجلس مقننهٔ فنلاند (دیت) باعتبارخود باقی بود لیکن ازآن‌سال ببعد مجلس مقننهٔ فنلاند اختیارات خود را از دست داد ، نیکولای دوم فرمانی

صادر نمود که طبق آن تصمیمات مقامات امپراطوری روسیه در مورد فنلاند قاطعیت پیدا میکرد و مجلس مقننهٔ این کشور دیگر صاحب رأی نبود و فقط برای مشورت آن هم بصورت ظاهر گاه بگاه تشکیل میگردید. مردم فنلاند شدیداً باین تصمیمات اعتراض کردند و طوماری با امضاء پانصدهزار نفر تهیه شد که به نیکولای دوم امپراطور روسیه تقدیم گردد لیکن امپراطور هیئتی راکه برای تقدیم این طومار به پطرزبورغ اعزام شده بود نپذیرفت و کوچکترین ترتیب اثری به این شکایات و اعتراضات مردم فنلاند داده نشد.

در بالا اشاره کردم که تاریخ روابط روسیه با فنلاند ادواری هم بخود دیده است که روسها رویهٔ آزادمنشانه‌ای نسبت باین کشور پیش گرفته‌اند ... یکی از این ادوار دردورهٔ سلطنت الکساندردوم امپراطور روسیه بود که اوراتزار نجات بخش نامیده‌اند اوسرواژ یا بندگی و خرید و فروش دهقانان را با زمین موقوف کرد و برای مقابله با نفوذ سوئد درفنلاند رویهٔ نسبتاً ملایمی نسبت باین کشور کوچك شمالی اتخاذ نمود و مردم فنلاند بعداز ۱۸۰۹ که ازسوئد جدا شدند امیدوار بودند که استقلال داخلی آنها محفوظ گردد ودرفنلاند روسیفیکاسیون تعقیب نشود وفنلاند بصورت یك واحد مستقل درامپراطوری روسیه درآید و فرمان نیکولای دوم ضربهٔ شدیدی بتمام آرزوها و آرمانهای ملت غیوراین سرزمین وارد آورد و خشم مردم را چنان برانگیخت که دست بترورهای سیاسی زدند، یك جوان فنلاندی در ۱۹۰۴ روبریکف فرمانروای روسیه را بضرب گلوله ازپای درآورد وخودش هم آناً خودکشی کرد، در جیب او نامه‌ای پیدا کردند؛ دراین نامه اوازامپراطوراستدعاکرده بود که بمردم فنلاند آزادی اعطا شود ودرزیر نامه جلو امضاء خود نوشته بود تبعهٔ وفادار اعلیحضرت.

شکست روسیه درجنگ با ژاپن وانقلاب ۱۹۰۵ روسیه شرایط و امکاناتی بوجود آورد که مجلس مقننه فنلاند مجدداً درامور داخلی آن کشور نقش هدایت کنندهٔ خود را داشته باشد ولی اینهم بطوریکه در بالا ذکر شد مثل یك نوری که آناً بدرخشد و زود خاموش شد. روزنهٔ امیدی که برای مردم فنلاند پیدا شد بزودی ازبین رفت و

آنچه مردم این‌سرزمین را برای یك دوران کوتاهی خوشوقت وسربلند میداشت دولت مستعجل بود. در ۱۹۰۹ فرمانفرمای جدید فنلاند «سین» باهمان‌شدت عمل‌سابق برای روسی‌کردن فنلاند دست‌بکار شد وکشیشهای روسی‌بزور مردم فنلاند را وادار میکردندکه به‌کیش‌ارتدوکسی‌درآیند ... هیچ‌چیز برای مردم یك‌کشوری سخت‌تراز این نیست‌که دیانت ومعتقدات‌مذهبی آنها را پایمال‌کنند وروسها برای تثبیت نفوذ خود در فنلاند باین کار دست‌زدند ...

یکی ازوقایع جالب تاریخ‌درقرن نوزدهم اینست‌که‌آلمانها نه‌فقط ازسیاست استیلاجویانهٔ روسیهٔ تزاری در کشورهای شرقی بالتیك جلوگیری نمیکردند بلکه درمواردی هم به‌پیش‌رویهای روسیه‌کمك‌کرده‌اند ... یکی ازاین موارد کمکی بود که ازناحیهٔ‌آلمان برای منکوب ساختن انقلاب لهستان صورت‌گرفت . در ۱۸۳۱ و ۱۸۶۳ دولت پروس بادادن‌اسلحه وخواربار‌بروسیه‌باجرای نقشه‌های استیلاجویانهٔ روسیهٔ تزاری درلهستان‌کمك‌نمود وبا این‌کمکها بودکه امپراطوری‌روسیه موفق گردید که نهضتهای آزادی طلبانهٔ مردم لهستان را درهم بشکنند. زمامداران آلمان‌معتقدبودندکه‌فقط باحسن‌تفاهم‌ودوستی‌بین‌آلمان‌وروسیه‌اجرای‌نقشهٔ‌یکی‌شدن آلمان یعنی اتحاد تمام قطعات مستقل ونیم‌مستقل این‌کشوربصورت یك‌امپراطوری ژرمنی امکان‌پذیرخواهد بود؛چنانکه فردریخ دوم دروصیتنامه خودش مینویسد که آلمان باید باروسیه دوست باشد وباین دوستی ارج واهمیت بگذارد وشگفت‌اینست که درآن‌وصیتنامه فردریخ دوم ازروسها بنام وحشیها یاد میکند ... وروسهامتقابلا ازاستملاك‌آلمانها درنواحی‌بالتیك‌جلوگیری نمیکردند ودرلیتوانی ،لتونی‌واستونی قطعات وسیعی‌بآلمانها تعلق‌داشت ومالکین عمده دراین قطعات‌که اکثراً لقب‌بارونی داشتند همه‌آلمانی نژاد بودند وعدهٔ این بارونها درآن‌حدود باندازه‌ای زیاد بود که میگفتند : هرکه‌بارون نیست‌آدم نیست .مبنای این‌استملاك یکی ازنظراحترام به‌مالکیت فردی بود ویکی هم‌استفاده ازقانون بین‌الملل ... روسیه استقرار نجبای آلمانی‌رادرکشورهای شرقی بالتیك‌استقبال‌میکرد زیرا آنهارا پرچمدار تمدن‌غرب

میشناخت و مشاغل حساس درباری هم بیشتر بهمین «پرچمداران تمدن» تفویض میگردید وباین‌ترتیب آلمانها بدون اینکه قطعات شرقی بالتیك را از نظرسیاسی‌در ید تصرف خود داشته باشندعملا بصورت استملاك از قطعات وسیعی در اینجا بهره‌برداری میکردند و درتمام شئون اقتصادی ، اجتماعی وفرهنگی این منطقه نفوذ و قدرت داشتند .

برائر سیاستی‌که دربالاب‌آن اشاره شد آلمان در مقابل سیاست استیلاجویانهٔ روسیهٔ تزاری درفنلاندهم عایقی ایجاد نمیکرد وروسیه میدان بلامعارضی درفنلاند پیداکرده بود .

سوئد ودانمارك‌که درغرب بالتیك بودند دوراز کشمکشهای‌کشورهای بزرگ اروپائی درصلح وآرامش میزیستند ونفوذ این دوقدرت بزرگ یعنی روسیه وآلمان درسرنوشت‌آنها چندان‌اثری‌نداشت .

باید دانست‌که روسیه تزاری اساساً توجهی بغرب معطوف نمیکرد یعنی در پی‌احراز نفوذ وقدرت در کشورهای غربی نبود . توجه سیاستمداران روسیه بیشتر بشرق ومخصوصاً به‌بغازها وداردانل‌معطوف شده بود ودرجستجوی راهی‌که وصایای پطرکبیرسازندهٔ روسیه‌نوین راعملی سازدیعنی روسیه‌دست بدریای‌آزاد پیدا کند... علت اینکه سوئد ودانمارك‌ازحیطهٔ نظرات سیاسی‌آلمان‌وروسیه برکناربودند اینهم دلایلی داردکه تاحدزیادی‌باید دروضع جغرافیایی دریائی بالتیك جستجو نمود .

دریای بالتیك‌که بمدیترانهٔ شمالی معروف شده دریائی است تقریباً مسدود وارتباط‌آن با دریای‌شمال‌واقیانوس اطلس منحصربه دوتنگه است‌که‌برای‌کشتیرانی چندان مناسب نیست . این‌دریا دورنمای وسیعی ندارد وبعلت مساحت محدودخود مسافرتهای طولانی هم باکشتی درآن صورت نمیگیرد .

آب این‌دریا خاکستری رنگ ومنظره‌اش مفرح وباصفا نیست واز زمین تا آسمان با دریای‌آدریاتیك فرق دارد . درردریای‌آدریاتیك یك‌دنیا شعروشاعری‌نهفته است ودردریای بالتیك‌آن نور، آن‌آب نیلگون وآن قایقهای زیبای بلند و باریك

که گاندول نامیده میشوندوجود ندارندکه شما را باخودشان‌ازاین دنیای پر مشقت بیك دنیای رؤیائی ببرند. آن آوازقشنگ قایقبانان دراینجا شنیده نمیشود وازآن چراغانیها درروی دریا دراینجا هیچ اثری نیست.

طول این‌دریا ازشمال‌بجنوب هزاروپانصد وپنجاه‌کیلومتراست وعرض‌آن بین آلمان وسوئد به‌هفتاد وپنج تا دویست و بیست‌کیلومتر میرسد و طول تمام سواحل بالتیك از۸٫۱۰۰ کیلومترتجاوزنمیکند و مساحت تمام سطح دریا به ۴۱۵۴۸۰ کیلومترمیرسد.

دریای بالتیك نسبت بسایردریاهاکم عمق است. عمق متوسط‌آن ازسی‌وشش مترتجاوزنمیکند و همین مسئله مشکلاتی برای دریانوردی در این دریا بوجود آورده است. عمیقترین نقطهٔ این‌دریا درحوالی جزیرهٔ‌گتلاند واقع شده‌که به‌سیصد ونود وپنج مترمیرسد ودرشمال‌تالین درمحلی‌که بتخم شیطان معروف است این‌دریا فقط دومترعمق پیدا میکند نکتهٔ قابل توجه دردریای بالتیك اینست‌که عمق دریا هرچه بطرف شرق میرودکاهش پیدا میکند واین موضوع ازنظرسوق‌الجیشی‌خالی ازاهمیت نیست زیراکه‌دست‌اندازی را بروی‌مناطق شرقی این دریاآسانترمیسازد.

آب دریای بالتیك روشن‌تروسردتر ازآب اقیانوس است. در فصل زمستان که دراینجا هوا خیلی سرد میشود خلیجهای بتنی وفنلاند بکلی منجمد میشوند و سالهائی بوده‌که تمام این دریا مانند سالهای ۱۳۲۳و۱۴۵۹ و۱۷۰۹ بکلی منجمد شده است.

دریانوردی درقسمت شمال این دریا درفصل زمستان بدون‌کشتی یخ شکن میسر نیست.

یکی ازخصوصیات دریای بالتیك اینست‌که‌آب‌آن از حیث شوری کمتر از دریاهای دیگراست. مقدارنمکی‌که درآب این دریا هست از۰٫۴۹ درصد تجاوز نمیکندودلیل‌کمی‌نمك این دریا هم اینست‌که‌رودخانه‌های زیادی بسوی‌آن‌سرازیر میشوندوآب شیرین رودخانه‌ها ازشوری‌آب دریا میکاهند وچون این رودخانه‌ها

بیشتر ازطرف شرق باین دریا میریزند سرعت جریان آب ازشرق بغرب ازسه تاچهار میل درساعت است ولی درجای دیگر یعنی درکرانه‌های آلمان بالعکس جریان آب بیشتر ازغرب بشرق متوجه شده است .

دریای بالتیك جزر ومد محسوسی ندارد. درموقع مدآب دریا از دوتاسه سانتیمتر بالاتر نمیرود ولی درحوالی جزیرهٔ فالستر ارتفاع آب گاهی به‌شصت ودو سانتیمتر میرسد که یك عامل کاملا استثنائی است.

دریای بالتیك جزایر زیادی دارد و تعدادآنها بقدری است که کشور دانمارك بصورت یك مجمع‌الجزایری درآمده است. جالب اینست که ساکنین خیلی ازاین جزایر هنوز آداب ورسوم قرون وسطائی را محفوظ داشته‌اند . موقعیکه من درسوئد بودم زمان جنگ بود ورفتن بجزایررا برای خارجیها ممنوع کرده بودند و من نتوانستم که بجزایراولاند وگتلاند که بسوئد تعلق دارند مسافرت بکنم. دراین جزایر اطلالی ازبناهای قرون گذشته باقی مانده‌اند که خیلی افسانه‌ای و دیدنی هستند. شنیده‌ام که عطرگلهای این جزایر درباغات ودرمیان ویرانه‌ها دنیائی اززیبائی وشعر را دربر گرفته‌اند وبیننده را بدنیاهای رؤیائی گذشته میبرند . جزیرهٔ بزرگی که به فنلاند تعلق دارد جزیرهٔ آلاند است. مااین جزیره را در سرراه خودمان باستکهلم درمیان یك دریای منجمدی ازدورمشاهده کردیم. این جزیره هفت‌ماه ازسال روابطش با دنیای خارج قطع میشود وبیخود نیست که ساکنین آن سنن وآداب ورسوم قرنهای گذشته را حفظ کرده‌اند . جزیرهٔ دیگر بالتیك که از نظرسوق‌الجیشی حائز کمال اهمیت میباشد جزیرهٔ کرتلین است که به‌شوروی تعلق دارد ، دراین جزیره است که قلعهٔ معروف کرنشتاد بناشده است ...

یگانه مخرج این دریا ازطرف غرب است که ازبلت کوچك و بلت بزرگ و زوند تشکیل یافته‌است. بلت کوچك که بین ژوتلاند وجزیرهٔ فیونی واقع‌شده خیلی باریك است وعرض آن ازششصد وبیست وپنج‌متر تجاوز نمیکند وعبور کشتیهای بزرگ ازاین دهنهٔ باریك خالی ازاشکال نیست. عبور ازبلت بزرگ هم که بین فیونی

وسیلاند واقع‌شده بعلت‌سرعت جریان آب خطرناك است وعمق آنهم از شصت متر تجاوز نمینماید وچه‌بسا اتفاق افتاده‌که بعلت سرعت جریان آب وکمی عمق کشتیها دراین تنگه بتپه‌های شن کف‌دریا برخورد کرده‌اند...

زوندکه بین‌سوئد ودانمارك واقع‌شده برای‌کشتیها بیشتر مورد استفاده است هرچندکه عمق‌دریا دراینجاهم زیادنیست بطوریکـه درکاتگات ازهشت متر تجاوز نمیکند لیکن‌دانمارکیها وسوئدیها مرتباً این‌تنگه‌را لاروبی میکنند ونمیگذارند که برای عبورکشتیها مشکلاتی‌فراهم گردد .

تنگهٔ‌زوند سابقاً مدتها دردست دانمارکیها بود ودرآن زمانی‌که اسکانی‌منطقهٔ جنوبی‌سوئد را دانمارك دردست خودداشت برای عبورکشتیها ازاین‌تنگه حق‌عبور میگرفت واین‌ترتیب تا۱۸۵۷ ادامه داشت ولی ازآن تـاریخ ببعد طبق تصمیمات یك‌کنفرانس بین‌المللی‌گرفتن حق‌عبوراز اورزوند (Oresund)ممنوع گردید...

علاوه براین‌گذرگاه‌های طبیعی‌که بالتیك را بدریای‌آزاد متصل میسازند یك رشته وسائل ارتباطی مصنوعی نیزبین بالتیك ودریاهای‌آزاد بصورت‌کانالها بوجـود آمده مثل‌کانال‌کیل،کانال‌گوتاواستالین،کانال‌کیل در۱۸۹۵گشایش‌یافت وایـن کانال بالتیك ودریای شمال را بهم‌متصل میسازد ودارای اهمیت استراتژیکی ویژه‌ای‌است کانال‌گوتا خاك سوئد را ازپهنا قطع‌کرده وازبالتیك بگوتنبورغ کشیده شده است . کانال استالین از دریاچهٔ‌آنگا شروع میشود وبدریای سفید خاتمـه پیدا میکند و دویست وبیست وهفت‌کیلومترطول‌آن است .

کانالهای نامبرده البته دریای بالتیك را با اقیانوس‌آتلانتیك ودریاهای‌قطب شمال مرتبط میسازند ولی استفادهٔ ازآنها زیادنیست زیرا عمق‌آنها معمولا ازچهار مترتجاوز نمیکند وازکانال‌استالین‌هم‌قطع نظراز‌کمی عمق‌بعلت سرمای‌شدیدومنجمد شدن‌آب‌کانال بهره‌برداری زیادی‌نمیشود بطوریکه میتوان‌گفت‌که این کانالها تأثیر زیادی درحیات اقتصادی این مناطق ندارند.

سوئد برای‌حمل فولاد وآهن خود ازبندرنارویك‌که در کرانهٔ آتلانتیك در

نروژواقع شده استفاده میکند، آلمان هم همیشه بنادربرم وهامبورگ رابه‌اشتتین و
لوبك ترجیح داده است. بطورخلاصه میتوان گفت که ازدریای بالتیك که به‌مدیترانه
شمال معروف شده استفادهٔ زیادی بعمل نمیآید و آنهم بدودلیل مهم که یکی کمی
عمق این دریاست که برای کشتیهای بزرگ قابل استفاده نیست ویکی‌هم منجمدشدن
این دریاست.

بالتیك فقط درقسمت جنوبی ازگلف‌استریم برخورداراست وبقیهٔ دریاهفت‌ماه
ازسال پوشیده ازیك قشرضخیم یخ‌میشود وباین ترتیب ما میبینیم که این دریا از
خیلی ازمزایائی که سایردریاها دارند محروم‌گردیده است ونتیجتاً بین کشورهای
ساحلی این دریا هم ارتباطات وتجارت وسیعی بوجودنیامده ومبادلات بازرگانی‌که
دراین منطقه انجام میگیرند محدود وصورت یك تجارت بین‌المللی‌گسترش‌یافته‌ای
را پیدا نکرده‌اند ودریاکه درهمه‌جاعامل مؤثری است برای نزدیکی اقوام‌ساحلی
دراینجا این عامل چندان احساس نمیشود وازروابط فنلاندوسوئد که بگذریم بین
سایرکشورهای ساحلی این‌دریا نزدیکی وارتباطات پرتحرکی وجود ندارد.

من‌درسوئدکمتر شنیده‌ام‌که ازاستونی، لتونی ولیتوانی ولهستان‌که‌کشورهای
ساحلی این دریا هستند صحبتی بمیان آید ولی راجع بشوروی و آلمان بین من‌و
دوستان سوئدی بحثهائی شده است.



گمان میکنم راجع به‌بالتیك مابااندازه‌کافی‌باهم صحبت کرده‌باشیم. البته این
دریا ویژگیهای دیگری هم داردکه ذکرهمهٔ آنها موجب ملال خوانندهٔ عزیز من
خواهد بود.

من درزندگی هرچیزی راکه‌دیده‌ام سعی‌کرده‌ام‌آن‌چیز رابشناسم ازهمین رو
همیشه دفترچه ومدادی همراه من‌بوده وهرچه بنظرم جالب رسیده است یادداشت

کرده‌ام زیرا معتقدم که انسان با شناخت دنیائی که اورا احاطه میکند زندگانی خود راغنی‌تر میسازد ودیدهٔ بصیرت است که بزندگی ما معناومفهوم میبخشد وچون همیشه پایبند باین اصل بوده‌ام ازخوانندهٔ عزیزخودم پوزش میطلبم که گاهی بیشتر ازحد یك پدیده‌هائی راتوضیح وتشریح میکنم ولی طبیعت من این است ونمیتوانم آنرا عوض کنم ورجاءِ واثق دارم که خوانندهٔ عزیز مراآنطوریکه هستم بپذیرند...

برگردیم به کشتی که مارا ازتورکو باستکهلم آورد.

کشتی حرکت ناراحت کننده‌ای نداشت چون ازمیان یخهای ضخیم میگذشت. جلوی مایك کشتی یخ شکن درحرکت بودکه بایك پردهٔ فولادین تیزی که دردماغهٔ آن قرارگرفته بودیخها را میشکافت وراه رابرای کشتی مابازمیکرد وگاهی قطعات بزرگ ضخیم یخ بـا صدای تکان دهنده‌ای زیرورو میشدند وبصورت دیـواری جلـوی کشتی یخ‌شکن یاکشتی مافرارمیگرفتندوآن وقت بودکه صفیر کشتیها صدا میکرد وهمهٔ کارکنان کشتی در حالت آماده‌باش درمیآمدند زیراهمیشه این بیم میرفت که یخ‌شکن قادربه درهم شکستن یخها نباشد ویایك بادی ازقطب شمال به یخها ضخامتی بـدهدکـه کشتی ازحرکت بازبماند. تماشای قطعات عظیم یخ که باصداهای مهیب درهم میشکستند براستی هیجان‌آور بود. پسرم درکنار دماغهٔ کشتی ایستاده بود وبیخهای عظیم نگاه میکرد وسروصورتش رابرف ویخ پوشانده بود، اورا برای نهارصدازدم، گفت بابا مگـر آموندسن وقتی قطب شمال را کشف میکردناهار میخورد... اوخود را جای کاشف قطب شمال گذاشته بود. واقعاً دریا منظرهٔ حیرت آوری داشت ولی ما هرچه جلو میرفتیم وبجنوب نزدیکتر میشدیم ضخامت یخ کمتر میشد و بعدازظهر در حوالی بندراستکهلم یخ دیگربهم متصل نبود وقطعات یخ پراکنده روی آب درحرکت بودند. کشتی ما خیلی آهسته حرکت میکردکه درتصادف باآنها صدمه‌ای نبیند.

سفارت من در کشورهای اسکاندیناو

در بندراستکهلم بارون رامل رئیس تشریفات ومرحوم احمد اردشیر کاردار سفارت با خانمش ازما استقبال کردند. ما با عجله از کشتی پیاده شدیم، من فوراً بطرف رئیس تشریفات رفتم واز اینکه درسوئد هستم اظهارخوشوقتی واز آمدن ایشان برای استقبال تشکر کردم وجویای سلامتی اعلیحضرت پادشاه سوئد شدم و خواهش کردم که ازوزیر امورخارجه وقت بگیرند که بتوانم هرچه زودتر رونوشت و ترجمهٔ استوارنامه‌های خودم را بایشان تسلیم کنم تا بعداً روز شرفیابی من بحضور پادشاه برای تقدیم استوارنامه‌ها اعلام گردد. ماروانهٔ سفارت شدیم.

سفارت مادراستکهلم دریك آپارتمان نسبتاً وسیعی است که دراسترا اندوگن واقع شده است. این آپارتمان را مرحوم دکترحسین قدیمی تقریباً درچهل وچندسال قبل که سفارت ما دراستکهلم تأسیس شده اجاره کرده وهنوزدراجارهٔ ماباقیست. قبل از من مرحوم اسدبهادر درآنجا پنجسال وزیرمختاربوده و پیش ازاوهم آقای مشفق کاظمی ودکترحسین قدیمی چند سال درآنجاکاردار بوده‌اند.

سفارت ما اثاثیه بسیارناجوری داشت. همسرمرحوم اسدبهادر که یك بانوی لهستانی بودودرجوانی بزیبائی معروف بطوریکه نقاش نام‌آور روس ماکوسکی تابلوی بسیارزیبائی ازاوکشیده واسم آنرا زن بایکدستهٔ بنفشه گذاشته است، بسگ خیلی علاقه‌داشت وهمیشه درخانه چند سگ کوچك دنبال اوراه میرفتند وهرجا مینشت سگهاهم پهلوی اوقرارمیگرفتند. این سگهارا درروزیکی دوبار درخیابان بگردش میبردند ولی کارکوچك آنها اختیاری نبود ودرآپارتمان هرجا حاجت پیدامیکردند پای خودشانرا بلندمیکردند وظاهراًکناروگوشه نیمکتها وصندلیهای دسته‌دارسالن راکه رویهٔ آنها مخمل دودی رنگی بود برای اینکاربیشترازهرجا دوست میداشتند.

دیوارهای سفارت بکلی لخت بود وفقط یك عکس بزرگ اعلیحضرت همایونی دریك قاب ارزان قیمتی درسالن سفارت بین دوپنجره بدیوار نصب شده بود. اطاق

کاروزیرمختارنسبتاً تمیزبود ، یکدست مبل استیل کوچکی هم داشت که در سالن کوچك سفارت‌گذاشته شده بود، بیبلوچیزهای تزئینی هیچ وجود نداشت، سفره ـ خانهٔ سفارت هم‌نسبتاً بدنبود اندازه متناسبی داشت ومیزوصندلیهای تمیزی برای سفره‌خانه تهیه‌کرده بودند. مبل‌اطاقهای خواب‌هم چندان ناجورنبود ولی پرده‌های آبی‌رنگ ضخیمی‌که بپنجره‌ها زده بودندکه درموقع تابستان‌که درشمال‌شبهاروشن هستند ازنورجلوگیری‌بشود بکلی فرسوده شده بودند . درسوئد شبها ازبیست‌وهشتم مه تا هیجدهم ژوئیه‌کاملاروشن هستند وشما میتوانید نیمه شب بدون چراغ‌کتاب یا روزنامه بخوانیددراینمدت‌آفتاب درنیمه شب میدرخشد وتقریباً غروب نمیکند چون چندلحظه بعدازغروب بلافاصله‌دوباره شکوهمندانه‌طلوع میکند .درزمستان هوا درقسمت مرکزی سوئدمعمولا ازسی تاسی‌وپنج درجه سردمیشود ولی من خودم سرمای چهل ودودرجه‌ای راهم دراستکهلم دیده‌ام .

درتابستان درجهٔ حرارت بطورمعمول بیست تابیست و پنج درجه بالای صفر است وسوئدیها تابستان خودشانرا زمستان سبزمینامند.

شهراستکهلم را جزایرزیادی احاطه‌کرده‌اند واین جزایرهمه سرسبز وخرم هستند ، درشبهای روشن‌کناردریا منظره این‌جزایرخیلی شاعرانه وخیال‌انگیزاست وازدیدن‌آنها قلب حزن‌ملایمی احساس میکند . استکهلم شهری است مدرن ولی بیشتربناهای‌آن بسبك‌کلاسیك ساخته شده واستیل‌آمپیر دربناهای دولتی و اماکن عمومی خیلی بکاررفته است لیکن مثل هلسینکی پایتخت فنلاندشهر باروحی‌نیست وآن خیابانهای عریض ، سرسبزوخرم وآن پارکهای بزرگ را ندارد .

کاخ سلطنتی روی‌یك تپه‌ای بسبك‌آمپیربنا شده و بصورت یك بلوك عظیم چهارگوش مشرف برشهراست . اطراف‌آن شهرکهنهٔ استکهلم واقع شده‌که ازصدها کوچه‌های تنگ وباریك تشکیل‌یافته‌است وچون خانه‌هائی‌که دراین‌کوچه‌هاساخته شده معمولا سه یا چهاراشکوبه هستند این‌کوچه‌ها کمتر آفتاب میبینند و درخیلی ازاشکوبه‌های فوقانی این‌خانه‌ها نقاشان ومجسمه‌سازان وشاعران زندگی‌میکنند.

من دوست میداشتم که دراین کوچه‌های قدیمی گردش بکنم . اتومبیل اجازهٔ ورود بشهر کهنه را ندارد ودراینجا مردم با خاطری جمع درحرکت هستند . بیشتر مغازه‌های عتیقه فروشی استکهلم وکتابفروشیهائی که کتابهای قدیمی میفروشند درشهر کهنه جمع شده‌اند وبرای من که به‌عتیقه وآثارباستانی علاقهٔ زیادی دارم گردش در کوچه وپس کوچه‌های این‌شهروگاهی سرزدن بخانه‌هائیکه چند صدسال ازعمرشان گذشته ویا بعتیقه‌فروشیها وجستجودرمیان کتابهای قدیمی باگراوورهای قرن هفدهم وهیجدهم خیلی لذتبخش وسرگرم کننده بود.

***

من درموقع جنگ به‌استکهلم اعزام شدم.

سوئدکشوری بود بیطرف البته یکراهی باآلمانها برای رفتن بنروژداده‌بودو حکومت هیتلری بیشترمهمات وتجهیزات قشونی خود را از راه سوئد بنروژ حمل میکرد ولی بیطرفی سوئد محترم شناخته شده بود ونظامیان آلمانی درهیچ‌جا دیده نمیشدند .

روزی یکی ازمدیران وزارت امورخارجهٔ سوئد بمن میگفت که کشورهای غرب گاهی ازماگله میکنند وبما میگویند که شما چرا باآلمانها راه داده‌اید و ما بآنها میگوییم که اگرراه نمیدادیم چه میکردیم؟ سوئد هم مثل نروژاشغال میشدو این مرکز بیطرف که میتواند ببرقراری صلح درجهان کمک کند آنهم ازبین میرفت .

سوئد نیروئی نداشت که بتواند درمقابل دستگاه عظیم ارتشی آلمان هیتلری استقامت بنماید وحق کاملاباا‌و بود . نروژدر۱۹۰۵ ازسوئد جدا شد وسوئدیها دلیلی نمیدیدندکه هستی وموجودیت خودشانرا بخاطر نروژبخطر بیاندازند . در سوئد مصائب وآلام جنگ کمتراحساس میشد حتی خیابانها و خانه‌ها راهم شبها تاریک نمیکردند ، یکی دوروز برای آزمایش دستوردادند که پشت پنجرهٔ خانه‌ها پردهٔ

سیاهی کشیده شود.

خانه‌ها آب‌گرم معمولی خود را نداشتند چون سوخت باندازهٔ کافی نبود که دستگاههای مرکزی حرارت خانه‌ها راگرم کند تا حمامها آب‌گرم داشته باشند. من یك دیوترم برقی برای حمام خودمان سفارش دادم که برای دومرتبه زیر آب گرم رفتن کافی بود.

درزمان جنگ بنزین درسوئد نایاب بود واتومبیلها را با ین گازراه میانداختند پشت اتومبیل دستگاهی نصب شده بود که درآن ذغال میریختند وذغال راکه‌روشن میکردندگازی تولیدمیکردکه ازلوله‌ها بموتورمیرسید وسوییچ راکه بازمیکردند موتوربحرکت درمیآمد...

سفارت ما درآن زمان ماشین‌شخصی نداشت، یك ماشین سیاه قراضه‌ای در گاراژ نزدیك سفارت افتاده بود ومیگفتند که پسر اسدبهادرآ نقدربا این‌ماشین‌تمرین کرده‌که هیچ‌جای سالمی برای‌آن باقی نمانده‌است وما هروقت برای‌رفتن بملاقاتهای رسمی یا مهمانیها ماشین‌لازم داشتیم ازاتولوکس استفاده میکردیم.

یکی ازآثارجنگ درسوئد این بودکه دررستورانها علاوه برسوپ یا پیش‌ـ غذائی‌که اسمورگوس میگویند فقط یك غذا میدادند و شما میتوانستید فقط یکی ازاین غذاها را یاگوشت یا مرغ یا ماهی یا یك‌غذای خمیری سفارش بدهیدوکسی نمیتوانست برای خودش هم ماهی وهم‌گوشت یا هم‌مرغ وهم ماهی سفارش‌بدهد.

مسافرت بجزایر اطراف استکهلم هم برای خارجیها ممنوع بود. من این موضوع را نمیدانستم.جلوی سفارت ماکانال بزرگی است‌که در فصل تابستان صفائی بخیابان سفارت ما میبخشد، یکروزازپشت پنجرهٔ سفارت دیدم‌که یك‌کشتی کوچك عده‌ای مسافرسوارمیکند،روزیکشنبه‌ای بود. همسرم ومنهم میل‌کردیم‌که سواراین کشتی بشویم وببینیم‌که بکجا میرود وخوشحال وبیخیال روی‌نیمکت درطبقهٔ‌بالای کشتی نشسته‌بودیم و منتظرحرکت بودیم، یکمرتبه شخصی درلباس ناخدائی‌کشتی آمد وسلام دادوپرسیدشما تبعهٔ سوئد هستیدگفتیم نه‌گفت این‌کشتی بجزایر میرود

و رفتن به‌جزایر برای خارجیها ممنوع‌است. من نفهمیدم‌که حکمت این ممنوعیت چه بود وچه‌چیزی در این جزایربودکه خارجی نمیبایستی ببیند. موهای سیاه ما ما را لوداد ومابا‌کمال‌تأسف پیاده شدیم ...

الکل هم درموقع جنگ درسوئد خیلی‌کم مصرف میشد ، الکل جیره بندی شده بود ودررستورانها بهرکس فقط یك‌گیلاس اشناپس‌که مثل عرق نعنای ما است داده میشد .

دراستکهلم اداره‌ای‌بنام‌وینسنترالن یعنی مرکزفروش مشروبات تشکیل‌شده بود واین اداره وشعبات‌آن در شهرستانها بنابردرخواست بهرفرد سوئدی که بحد بلوغ رسیده بودکتابچه‌ای مثل‌کتابچهٔ چك میداد وهیچکس مجازنبودکه در ماه بیشتراز‌یك بطری اشناپس خریداری نماید، دارندگان این‌کتابچه‌ها مکلف بودند که درمقابل دریافت یك‌بطراشناپس یك ورقه‌ای را با ذکرتاریخ امضاء کنند و این سیستم بسیارخوب کارمیکردومردم‌سوئدکه سابقاًدرنتیجهٔ افراط دراستعمال‌مشروبات الکلی دچارزیانهای جسمانی‌وروحی زیادی شده‌بودند حالا براثرمحدود شدن‌مصرف الکل خیلی سلامت پرورش میبافتند . نمایندگان سیاسی هم ازاین قاعده مستثنی نبودند ودرماه ازوینسنترالن بیش ازیك بطراشناپس نمیتوانستند بگیرندولی این امکان برای‌آنها فراهم‌بودکه‌درحدود معینی نیازمندی خودشانرا بمشروب‌ازخارج تأمین بنمایند .

مردمی خوشبخت درسوئد زندگی میکنند . سوئد بعلت داشتن معادن آهن وآبشارهای زیادکه مولد نیروی برق‌کارخانه‌های ذوب‌آهن وفلزسازی این‌کشور است‌مملکتی است غنی ودارای‌یك طبقهٔ بورژوازی یا شهرنشین بسیارتربیت شده، سوئدیها اکثراً متمکن هستند . سازمانهای تعاون وخدمات اجتماعی در سوئد از لحاظ‌گسترش وحسن اداره دراروپا نظیر ندارند .

همهٔ افراددرسوئدازمزایای بیمه برخوردارند . درمان وآموزش درسوئدبرای همهٔ مردم‌آن‌کشورمجانی است. من درسوئد یك عمل جراحی‌آپاندیسیت داشتم‌که

با اینکه عمل دربیمارستان صلیب سرخ صورت‌گرفت قریب دوهزارکرون سوئدی مخارج آن‌شد وخدمتکارسفارت مادرهمان بیمارستان با پرداخت چهل وهشت‌کرون تحت همان عمل قرارگرفت. همسروابستهٔ نظامی ما دراستکهلم سرگرد ریاحی‌که بعد سرلشگرورئیس ستادارتش شد دراستکهلم دختری بدنیاآورد . مخارج‌زایمان اوبه‌نهصدکرون بالغ‌گردید ویکی ازآشنایان سوئدی ما در همان زایشگاه برای زایمان خود فقط سی‌وپنج‌کرون پرداخت .

مردم سوئد همه درصلح وصفا با هم‌زندگی میکنند ودعوی ومرافعه‌بین آنها خیلی‌کم اتفاق میافتد . ازیك وکیل پایه یك دادگستری‌که باما دوست بود پرسیدم عایدی ماهیانهٔ شمابابت‌وکالت چیست؟گفت باندازه بخورونمیرزیرا درسوئدهیچکس با هم دعوی‌واختلاف ندارد و اگرمن مختصرعایدی دارم برای اینست‌که وکیل‌بین کارگروکارفرما هستم. حرفهٔ طبابت هم در سوئد عایدی زیادی نمیدهد چون مردم اکثراً سلامت هستند وکمتربه‌طبیب احتیاج پیدا میکنند . و بیماران چون بیمه هستند پول زیادی به‌طبیب نمیدهند .

فحشا بآن معنی که مامیفهمیم درسوئد وجود ندارد زنها هروقت‌میخواهند غریزهٔ جنسی خودرا ارضا کنند شب آهسته درخیابان گردش میکنند و ازمردان پول نمیگیرند واگر مردی بااوشام خورد پول شام خودش‌را خودش میدهد . شما خیلی ممکنست زنی‌را که دیشب درخیابان گردش میکرده وبامردی‌رفته فرداپشت میز یك‌اداره‌ای ببینید وآن‌زن رفتن بایك مردی‌را باینگونه هیچ‌کسرشأنی برای خود نمیداند ودراحترام مردهم‌نسبت به‌او نقصانی حاصل نمیگردد . مقاربت‌را یك احتیاج طبیعی میدانند و عشق آزادرا عار و ننگ نمیدانند . در سوئد زندگانی هرکس حساب دارد و هیچکس سربار دیگری نیست. همه کار میکنند وزحمت میکشند وهیچ کاری‌را عیب نمیدانند وکار هراندازه که پست باشد کسی‌را خفیف نمیکند وهمه ازقبل‌کار خودشان نان میخورند .

مابرای دختر خودمان که سه‌ساله بود پرستاری لازم داشتیم ، در روزنامه

اعلان کردیم روز بعد در ورودیهٔ سفارت چندنفر خانم خوش لباس که بعضیهاهـم با کلاه آمده بودند جمع شدند و شغلی کـه برای آنها نمیشد فـرض کرد پرستاری بچه بود . مایك‌خانم جوانی‌را که سنش زیاد نبود انتخاب کردیم و اینخانم خیلی مرتب از دختر ما پرستاری میکرد ، باو غذا میداد ، اورا هـر شب بحمام میبرد ، هرروز لباس تازه‌ای‌تن اومیکرد ، بااوبازی میکرد وازروی یك‌کتاب ابتدائی‌مصور باو انگلیسی می‌آموخت،بااو بگردش میرفت خلاصه ببهترین صورتی کار خودرا انجام میداد وماازاو هرگز نپرسیدیم که تو پدرت کیست، مـادرت کیست ، و کجا منزل‌داری ؟...

دراستکهلم کلوبی بـود بنام کلوب بین‌المللی . ریاست این کلوب را صاحب امتیاز یکی ازروزنامه‌های مهم استکهلم بعهده داشت . ماباهم دوست شده‌بودیم ودر مراسم برگزاری جشنهائی اومارا چندبار بکلوب دعوت کرد . معمولا شام نشستـه بود باتعیین جا درسرمیز ومن درمقام وزیر مختار بالطبع یکی‌ازصدرنشینان‌مجلس بودم وبرای همسرم نیز جائی پهلوی خود رئیس کلوب تعیین میشد . یکشب مارا بکلوب بین‌المللی دعوت کردند وقرار بود آن‌شب من‌نطقی بفرانسه درکلوب ایراد کنم . قبل‌از رفتن سرمیز من درمیان جماعت قیافهٔ پرستار جوان دختر خودمان را ازدور دیدم ووقتی سرمیز رفتیم دیدم‌که جای اورا دوصندلی پائین‌تر ازصندلی‌من تعیین کرده‌اند ودونفر از اشخاص برجستهٔ مجلس اورا باصحبت خودشان سرگـرم کرده‌اند . خیلی تعجب کردم ازاینکه یك چنین جای بالائی برای ایندختر خانم پرستار تعیین شده‌است . ماهردو درمقابل‌هم سرخودمان‌را فرودآوردیم، شام‌که تمام شد من ازرئیس کلوب بین‌المللی ضمن اظهار تشکر ازشام وسخنان محبت آمیز او نسبت بمن، سئوال کردم که‌آیا ممکنست بمن بگوئید کـه پدر مادموازل ... چه میکند . گفت که پدر اویکی ازپزشکان معروف استکهلم‌است که در بیرون شهر ویلای بسیارمجللی‌دارد وازدوستان خیلی نزدیك منست . من‌باشگفتی ازاینجریان ازاو جدا شدم ... حقیقتاً هم جاداشت که من تعجب بکنم . این‌زن پرستاری را با

داشتن یك‌پدر سرشناس ومتمول عیب نمیدانست وبانهایت علاقمندی ودلسوزی در منزل‌ما کار میکرد که درماه صد یاصدوپنجاه‌کرون حقوق بگیرد که سربار پدرش نباشد . دختر ساکسیلد معروف رئیس کامپساکس دریك سفارتخانه‌ای دراستکهلم منشیگری وماشین نویسی میکرد ولی‌بما اگردراداره میگفتند که ثباتی‌کن یادفتر بنویس مااینکارهارا برای‌خودمان ننگ میدانستیم وزیربارنمیرفتیم . سرپیشخدمت ما در دهلی‌نو دست بجارو نمیزد ومیگفت که اینکار کار افراد نجس است ... در همان کلوب بین‌المللی استکهلم یك‌شب اتفاقی افتاد که من خودم شاهد آن بودم، مدعوین معمولا بااسموکینگ بشام دعوت‌میشدند ، یکی‌ازمدعوین خیلی متشخص سهواً فراك پوشیده بود وبطور معمول‌کراوات یاپاپیون سفید داشت پیشخدمت‌هاهم فراك پوشیده بودند منتهی بااین تفاوت که‌آنها بافراك پاپیون سیاه زده‌بودند یکی ازمدعوین آب خواست وروکرد بهمان شخصی‌که فراك برتن داشت وکراوات سفید زده بود وگفت خواهش میکنم برای من یك‌گیلاس آب بیآورید وآن شخص بلا- فاصله رفت وتوی یك‌سینی یك‌گیلاس آب برای اوآورد وهمانطورکه سینی بدست ایستاده بود یکمرتبه رئیس کلوب جلوآمد وسینی‌را ازدست اوگرفت و بنای عذر خواهی‌را گذاشت وآن تشنه لب یکمرتبه متوجه گردید که یکی از بانکداران معروف سوئدرا بجای پیشخدمت گرفته‌است . اوپوزشها خواست واظهار شرمندگیها نمود وآن مرد باکمال آزادگی ومتانت درحالیکه سرش‌را بعلامت احترام پائین آورده بود به او گفت آقا خواهش میکنم ازاین بابت بهیچوجه ناراحت نباشید خدمت بشما برای‌من یك‌افتخاری بود .

در سوئد هرکس عضویك‌شرکت تعاونی‌است ودرهمهٔ شرکتهای‌تعاونی اجناس بقیمت‌ثابت وحساب شده‌بطوریکه هیچگونه‌اجحافی بمصرف‌کننده‌نباشد دردسترس اعضاء گذاشته میشود ، همه یك‌کتابچه‌ای دارند واز کتابچه‌های خود برای دریافت اجناس استفاده میکنندوآخرهرماه حساب‌خودشان‌را باشرکت‌تسویه‌مینمایند واین ترتیب زندگی‌را برای همه سهل کرده‌است .

دربالا متذکر شدم که درسوئد هیچکس سربار زندگانی دیگری نیست.اولاد وقتی بحد بلوغ میرسند و تحصیلات متوسطهٔ خودشان را تمام میکنند خانه پدر و مادررا ترک‌میگویند واگرنتوانند درسوئد برای خودشان کاری پیداکنند بآمریکا، استرالیا وکانادا مهاجرت میکنند و چون سوئدیها اکثراً مردمان درست ، امین و زحمتکشی‌هستند درهمه‌جا مورد احترامند . درآمریکا بیش‌از یکمیلیون سوئدی بکار مشغولند . جوانان سوئدی چه دختر وچه‌پسر معمولا کاررا باتحصیلات عالیهٔ خود توأم میکنند ... درسوئد وقتی فرزندان بحد بلوغ میرسند پدر ومادردون‌شأن اولاد خودشان میدانند که ازآنها بازجوئی کنندکه شب را کجا بوده یاچرا دیر منزل آمده‌اند . احترام بآزادی فردی حتی درخانواده‌هاهم رعایت میشود . خانمی ازدوستان سوئدی ما شبی تعریف میکرد که بدخترم گفتم که چرا شب دیر خانه میآئی ، اوبمن جواب داد مگر چطورمیشود ، درشهرماامنیت برقراراست وخبری نیست ، به‌او گفتم که من نگرانم که مبادا شیطان وسوسه کند وتو بایکی ازآن پسرهای جوان که شبها باتو درپارتی ودانسینگ هستند همبالین بشوی . دخترم گفت مگر این‌کار ضرری بشما میرساند . اگر ماهم دیگررا دوست داشته‌باشیم این کار چه‌ضرری دارد ...

مادر بیچارهٔ اوازاین بابت سخت ناراحت بود ومیخواست همه چیز بموقع و مطابق آئین کلیسا انجام بگیرد ولی دخترک راهی‌راکه دنیای امروز پیش پای او گذاشته بود ترجیح‌میداد ...

این طرز فکر برای اشخاصی مثل من که در محیط دیگری بار آمده‌اند و پایبند آداب ورسومی هستند بسیار تعجب‌آوربود .

زمانیکه من دراستکهلم‌بودم‌بانوالکساندراکالانتای بامقام سفیرکبیری وزیر مختار دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دراستکهلم‌بود . ماازهمان‌برخورد اول باهم نزدیک شدیم ، رشته‌هائی مارا بیکدیگر پیوند میداد ، اولازبان روسی بود که من مثل خوداو حرف میزدم ، فرهنگ روس بودکه من باآن آشنا بودم ،

سابقهٔ خدمات یکصدسالهٔ خانوادهٔ من درایجاد حسن مناسبات بین ایران وهمسایهٔ بزرگ شمالی وعهدنامهٔ مودت فوریه۱۹۲۱ که زیر آن امضاء پدرم گذاشته‌شده همهٔ اینها علاوه برمراتب همقطاری عواملی‌بودکه مارا بیکدیگر نزدیک‌میساخت.

بانو الکساندرا کالانتای یکی ازهواخواهان وهمکاران نزدیک لنین درصدر انقلاب اکتبر بود. اودریک خانوادهٔ اشرافی پرورش یافته بود ولی درسنین‌جوانی بحزب بالشویک پیوست.اوقوهٔ بیان‌سحر آمیزی داشت‌که بازیبائی‌صوری توأم شده بود واوبودکه بانطقهای هیجان انگیزخود کارگران‌را بقیام‌برعلیه حکومت تزاری تحریک میکرد وشوروهیجانی‌که اوبانطقهای خود درمیان کارگران بوجود آورده نام او را درردیف یکی از بهترین مبلغین آزادی ثبت نموده است.

ولادیمیر ایلیچ لنین قدر زیادی برای کالانتای میشناخت، اوچندین‌سال نمایندهٔ سیاسی شوروی درنروژ بود وبعد به استکهلم اعزام گردید ودراینجا بعلت طول اقامت عنوان شیخ‌السفرائی پیدا کرد ، آخر عمر افلیج شد ، من مکرر ازاو درآسایشگاه عیادت کرده‌ام وچون دست چپش ازکار افتاده بود من‌گاهی‌که سرمیز شامهای رسمی‌پهلوی‌هم قرارمیگرفتیم برای بریدن غذاهائیکه بکارد احتیاج‌داشت به‌او کمك میکردم .

الکساندرا کالانتای چندین کتاب نوشته‌است ، اودرصدر انقلاب کمونیستی طرفدار عشق آزاد بود وعقیدهٔ خودرا راجع به محسنات عشق آزاد دردو جلد به رشتهٔ تحریر درآورد ، این کتابها حالا نایاب هستند . من‌سابقاً کتابهای اوراداشتم ولی آنهاهم جزوسایر کتابهای من براثر رطوبت ازبین رفتند ومن چندسال بعدکه درمسکو سفیر شدم هرچه بکتابفروشیها سفارش‌کردم‌که‌کتابهای اورا راجع بعشق آزاد برایم پیداکنند پیدا نشد . من‌مخفی نمیکنم که خودم‌هم وقتی جوان بودم فکرمیکردم‌که ازدواج بندوقیدی‌است‌که انسان آزاده نبایدبگردن بگیرد وتاحد زیادی طرفدار عشق آزاد بودم و از اینرو بود که میخواستم کتابهای کالانتای را داشته‌باشم ...

یکروزکه ماباهم روی یك ایوانی درسفارتخانه‌ای نشسته بودیم من ازالکساندرا کالانتای پرسیدم که حالا باگذشت زمان آیا عقیدهٔ شما راجع بعشق آزاد تغییرکرده است یانه؟ وانتظار داشتم که اوبگوید نه زیرا بین اشخاص نام آور دنیا کمتر کسانی هستندکه باشتباهات خود اعتراف بکنند. الکساندرا نگاهی که هنوز سایه‌ای از زیبائی گذشته درآن دیده میشد بروی من انداخت وگفت نه عقیدهٔ من تغییر کرده است. زیرا سیرزندگی بصورت تحکم ویك واقعیت غیرقابل انکار بمن نشان داده‌که هیچ جامعه‌ای باعشق آزاد پایدار نخواهد ماند، زیرا جامعه از خانواده‌ها تشکیل شده واگرخانواده وجود نداشته باشد جامعه‌هم وجود نخواهد داشت واگر جامعه نباشد ملت نیست وازاینروست که ما درابتدای انقلاب خانواده‌را سرچشم نمیگرفتیم وآنرا برای اجتماع کمونیستی خودمان ضروری نمیدانستیم و معتقد بودیم که اطفال‌را باید دوراز پدر ومادر در پرورشگاهها ببارآورد تا یك جامعه‌ای خالی از هرگونه تعصب وتعلقات خانوادگی ببارآید وهر فردی فقط خود را عضو جامعهٔ کمونیستی بداند وحالا برعکس فکر میکنیم که برای تحکیم مبانی اجتماعی در جامعهٔ سوسیالیستی شوروی هیچ‌چیز مهمترازخانواده نیست وبچه‌ها اگرروی دامن پرعطوفت مادربزرگ نشوندوازمهر ومحبت پدرمحروم بمانند افراد سالم ودلسوزی برای جامعه نخواهندبود واین افراد بی احساس خشن ودور ازعواطف انسانی هرگز بخاکی که درآن پرورش یافته‌اند وباصولی که باید درجامعه ازآن پیروی کنند پایبند نخواهند بود وچنین افرادی بدردما نمیخورند. عشق بمیهن وعلاقه بسرزمینی که مارا پرورش داده فقط روی دامن مادر وباتربیت صحیح پدر درنهاد ماگذاشته میشود، گفتم من کتابهای شمارا داشتم وچندین بارآنها را خوانده‌ام بامحبت نگاهی بمن کرد ودست مراگرفت وگفت خوشحالم که اینرا میشنوم ولی ببخشید اگرباعث گمراهی شما شده باشم...

نتیجه‌گیری ازاین مقال باخود خواننده عزیزمن است.

سازمانهای امدادی درسوئد بسیارمرتب هستند، یکروز درخیابان جلوی

سفارت‌ما شخصی زیر تراموای رفت، برای‌من خیلی‌جالب بودکه ببینم‌که چقدر طول میکشد تابمصدوم کمك‌برسد، بمجرد حدوث این‌واقعه پلیس باتلفنی‌که در خیابان درمقابل هردو راهی تراموای نصب‌شده بامرکزی تماس گرفت وپنج دقیقه بیشتر طول نکشیدکه آمبولانس وچند نفر پرستاربرای حمل مصدوم به بیمارستان‌بمحل سانحه رسیدند.

ملتی بیش‌از یك‌قرن هزینه‌های‌کمرشکن جنگ‌را متحمل‌نشده بود وهرچه دیگران خرج توپ وتفنگ‌کرده بودند درسوئد برای رفاه وآسایش‌مردم بکاررفته بود، مردمی مرفه‌الحال دراین سرزمین زندگی میکردند واز پیشرفته‌ترین مردم دنیا محسوب میشدند وسازمانهای اجتماعی‌آنها رشك همهٔ کشورهای اروپائی بود ... هنوزهم سوئد وبطورکلی کشورهای اسکاندیناو از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان هستند ...



من‌نیمهٔ دوم فروردین ۱۳۲۰ استوارنامه‌های خودرا بگوستاوپنجم پادشاه سوئد تقدیم‌کردم. گوستاوپنجم پنجمین پادشاه ازخاندان‌سلطنتی برنادت‌بشمارمیرود.
شارل سیزدهم‌که ازخاندان سلطنتی هولشتاین بود ولیعهد نداشت وسوئد در آن‌زمانیکه ناپلئون بناپارت برجهانی حکومت میکرد و بکشورهای اروپا تاج و تخت میبخشید ازوی درخواست نمودکه ولیعهدی برای سوئد تعیین کند وبرای ولیعهدی سوئد مارشال برنادت درنظر گرفته شدکه یکی‌از سرداران نامی ناپلئون بود. ناپلئون برنادت‌را دوست‌نمیداشت وگاهی درمیدانهای کارزار ایرادات‌زننده‌ای باومیگرفت وبرنادت‌هم اعتقاد وایمانی‌نسبت به‌بناپارت درخود احساس نمیکرد و دولت اورا یك دولت مستعجلی میدانست. ازاینرو زمینه‌هائی برای نامزدی خود بولیعهدی سوئد فراهم‌کرده بود وناپلئون‌هم تقاضای دولت سوئد را استقبال کرد و

برنادت بسوئد اعزام گردید.

شارل سیزدهم در۱۸۱۸ درگذشت وبرنادت ازآن تاریخ براورنگ سلطنت سوئد جلوس نمود. برنادت ازهشت سال‌قبل عملا درسوئد حکومت میکرد. مارشال شارل برنادت‌که نامش درتاریخ شارل چهاردهم ثبت شده بمؤتلفین برضد ناپلئون پیوست وتوانست‌که ازانتزاع نروژ ازسوئد جلوگیری‌کند. ناپلئون در موقعیکه ستارهٔ دولتش افول‌میکرد برنادت را خائن بکشور فرانسه معرفی‌میکرد ولی‌مارشال نامبرده درمقام ولایتعهد سوئد وبعد درمقام سلطنت‌آن‌کشور بحکم وظیفه‌ای‌که تاریخ باومحول کرده بود منافع سوئدرا بیش‌از همه چیز درنظر میگرفت ومصالح کشوری راکه باوسپرده شده‌بود مافوق همه‌چیز میدانست، نتیجتاً مردم سوئد نسبت باو احترام عمیقی پیداکردند. شارل چهاردهم بیست وشش سال سلطنت‌کرد وبعداز اوسلطنت به‌اسکار اول بعدشارل پانزدهم وبعد اسکار دوم وبعداز اسکار دوم در۱۹۰۷ سلطنت سوئد بگوستاوپنجم رسید. درزمان سلطنت این پادشاهان بودکه آزادی ودمکراسی‌کامل درسوئدبرقرارگردید واقتصادیات این‌کشور بصورت اعجاب‌آمیزی توسعه یافت.

قانون اساسی سوئد اساسش در۱۸۶۴گذاشته‌شد. حزب سیاسی که دراستقرار آزادی ودمکراسی وترقیات واعتلای سوئد نقش خیلی مهمی ایفا نموده حزب سوسیال دمکرات سوئد است‌که از ۱۹۲۵ زمام امور این کشور را بدست گرفته و چنانکه دربالاذکر شد سوئدبا اتخاذ سیاست بیطرفی وبرکنار بودن ازکشمکشهای کشورهای اروپائی توانست که درراه تأمین رفاه اقتصادی‌وپیشرفت اجتماعی‌گامهای وسیعی بردارد.

گوستاو پنجم‌در۱۸۵۸ متولدشده ودر ۱۹۴۱که من افتخار نمایندگی‌شاهنشاه معظم‌خودرا درد‌ربار اوپیدا کردم اوهشتادوسه‌سال ازعمرش میگذشت.گوستاو پنجم بلند قد وفوق‌العاده لاغراندام بود وصورت گلگون اونشان میداد که مشاطه‌هاپیش ازباریابی من درصورت اودست برده بودند... ولیعهد او درآن‌موقع پنجاه‌ونه‌سال‌از

عمرش میگذشت.

من آن زمان چهل‌ودوسالم بود ولی صورتم خیلی کمتر نشان‌میداد پادشاه‌بمن فرمود شمابین سفراء خیلی جوان‌هستید وپرسید درچه سنی شما بازنشسته‌میشوید، آن‌وقت سنین بازنشستگی ماشصت‌سال بود، گفتم اعلیحضرتا من درسن‌شصت‌سالگی بازنشسته خواهم‌شد، پادشاه یکدفعه یکه خورد وگفت تعجب میکنم، مادرسن‌شصت سالگی زندگی را تـازه شروع میکنیم و شما چطور درسن شصت سالگی بازنشسته میشوید ؟ گفتم اعلیحضرتا ما در عوض زندگی را زودتر شروع میکنیم وزودتـرهم پیرمیشویم...

دردربار سوئد نفوذ فرهنگ فرانسه خیلی ریشه دوانده است. کاخ سلطنتی را ازروی کاخ‌های سلطنتی فرانسه تزئین کرده‌اند. پادشاه سوئد بزبان فرانسه احاطهٔ کامل داشت. درزمان سلطنت گوستاو سوم آداب ورسوم درباری قرن هیجدهم فرانسه دردربارسوئد کاملا ساری وجاری شد وبا برقـراری سلطنت خانـدان برنادت نفوذ فرهنگی فرانسه درسوئد گسترش بیشتری یافت.

درزمان سلطنت گوستاوپنجم سوئدکاملابصورت یك کشوردموکراتیك درآمدو مردم توانستندآزادانه‌عقاید خودشانراچه درمجامع وچه درمطبوعات راجع باوضاع کشورشان اظهارکنند، بزنان آزادی‌داده شد وزنان هم درکلیه‌اموراجتماعی بامردان شریك وسهیم شدند بطوریکه امروز قریب سی درصدمشاغل مملکتی دردست زنان است و برابری‌جنسی درجامعه‌سوئدی‌طوری برقرارگردیدکه مفهوم سابق‌زن ومرددر واقع از بین رفت ولی سوئد در عین زمان در اجرای طرح کنترل خانواده پیشقدم گردید.

درسوئدآموزش مسائل جنسی‌اجباری است وانجمنی هم برای‌آموزش‌مسائل جنسی درسال ۱۹۳۳ تشکیل‌یافته‌که بنیان‌گزارآن یك بانوی سوئدی نروژی‌الاصل بنام الیزابت سن سن بوده است. انگیزهٔ این زن ازتشکیل‌این انجمن‌این بوده‌که حتی‌الامکان ازسقط‌جنین واستعمال داروهای ضدحاملگی جلوگیری بنماید وایـن

بانوحتی درسن هفتاد سالگی معتقد بوده‌که قدم هر نورسیده‌ای در خانـواده مبارك است وگشوده شدن چشم هر بچه‌ای را دراین دنیا باید مبارك وفرخنده دانست.

سلطنت گوستاوپنجم مصادف بود با زمانیکه اختلافاتی درجامعهٔ سوئدبوجود آمد وبین کارگر وکارفرما مبارزاتی شروع گردید وپادشاه با مقام پدرانهٔ خود بطـور کدخدامنشانه بتمام این اختلافات پایان بخشید وبا راهنمائیهای مدبرانه خودکارگر وکارفرما درسوئد احساس کردندکه بدون یکدیگر نمیتوانند زندگی و کار کنند و هم‌بستگی محکمی بین آنها بوجود آمد. هدف سندیکای کارگری سوئد بهیچوجه این نیست‌که بخش خصوصی صنعتی را تضعیف‌کند ومعتقد است‌که منافع عمومـی بایددررأس سایر مسائل قرارگیرد وبیشتر اختلافات بین کارگر وکارفرما بدون هیچگونه دخالت دولت یا اعتصابات حل وفصل بشوند. توافق بیستم دسامبر ۱۹۳۹ در مورد اضافه دستمزد و کنترل سرمایه‌گزاری راه را برای بروز تشنجات اجتماعی مسدود کرد، قوانین صحیحی وضع شد وجامعهٔ نوینی تشکیل یافت وشالوده‌هائی ریخته‌شد که هیچکس درسوئد بیکار نماند، بیمه‌های اجتماعی برای همهٔ مردم اجباری است، پزشك ودارو برای همهٔ مردم تقریباً مجانی است، لوازم مدرسه وغذای ظهر مجاناً بدانشجویان داده میشود وهر کس که بازنشسته میشود شصت درصد آخرین حقوق باو پرداخت میگردد. درسوئدفقیر وجود ندارد واشخاص متمول هم انگشت‌شمار هستند درسوئدکه هشت میلیون جمعیت دارد هرچهار نفر یك اتومبیل وهردو نفر یك تلفن دارند یخچال وتلویزیون درهمهٔ خانه‌ها هست.

مالیاتها درسوئد سنگین است، کسی‌که درسوئد یك میلیون کرون درسال عایدی داشته باشد باید هشتصد هـزارکرون آنرا بابت مالیات بدولت بدهـد ولی مالیاتها بطور تصاعدی بالامیروند وسنگینی آن زیاد احساس نمیشود. یك کارگر دوماه حقوق خود را درسال بابت مالیات بخزانهٔ دولت میپردازد وهمهٔ این مالیاتها صرف بهبود وضع اجتماعی مردم میشود وقسمتی ازآنهم بمصرف تجهیزات ارتش سوئد میرسد. ارتش سوئدبا آخرین وسائل جنگی مجهز است، بیش ازهفت درصد درآمد ملی بمصرف

دفاع کشور میرسد و هر سوئدی همیشه آمادهٔ دفاع از مملکتش میباشد ، دولت از راه مالیات توزیع عادلانه درآمدها را تأمین میکند .

سازمانهای علمی در زمان سلطنت گوستاو پنجم دامنهٔ وسیعی پیدا کردند ، دانشمندان سوئد دررشتهٔ فیزیك ، شیمی، پزشکی، ادبیات و روانشناسی بتحقیقات وتتبعات بسیارپرارزشی نائل آمده‌اند . جامعه دانش‌پرور سوئد شخصی مثل آلفرد- نوبل کاشف دینامیت را بوجودآوردکه ازعایدی ثروت سرشار خود جایزه‌ای بنام جایزهٔ نوبل برقرارنمودکه ازسالیانی درازباینطرف بکسانی‌که دررشته‌های فوق - الذکرخدماتی به‌بشریت انجام میدهند اعطا میگردد. سوئد در صنعت فلزسازی، ماشین سازی ،کبریت‌سازی ، چوب‌بری،کاغذسازی وشیشه سازی و خیلی از صنایع دیگرسرآمدکشورهای جهان است.

مردم سوئد پادشاه خود را پاسدارحق وعدالت میدانند و دراعمال او همواره نیکی ، راستی ونیکبختی جستجوکرده‌اند . پادشاه درسوئد بمنزلهٔ یك پدریست‌که همهٔ مردم با دیدهٔ نهایت احترام باومینگرند. اوحافظ حقوق تمام افرادکشور خود میباشد ومانند پدری است‌که همهٔ افراد خانوادهٔ خود را بیك چشم مینگرد.

درسوئد درزمانهای قدیم پادشاه را انتخاب میکردند باین ترتیب‌که ریاستها درانتخاب پادشاه ذی‌نظربودند وحالاهم‌که سلطنت موروثی شده هنوز این ارتباط معنوی بین پادشاه ومردم سوئد پا برجا مانده است پادشاه وخاندان سلطنتی سوئد با مردم خیلی نزدیك هستند دوبارخود من دیدم‌که ولیعهدکه حالاگوستاوآدولف- پادشاه هستند با دخترشان پرنسس اینگریدکه بعد ملکهٔ دانمارك شد برای خرید چیزی خیلی ساده وبدون هیچگونه تشریفات دراستکهلم وارد مغازه شدند.

دخترمرا پرستارش بپارکی برای‌گردش میبرد، ولیعهد گاهی بآن پارك برای گردش میرفت و چندبار اتفاق افتاده‌که گوستاو آدولف‌که دخترمرا میشناخت دست عطوفت بسروروی اوکشیده ویکبار بپرستارش‌گفته است. بوزیرمختار ایران سلام مرا برسانید و باو بگوئید که من هرگز خاطرهٔ خوش مسافرت خود را در

ایران فراموش نمیکنم ...

اعلیحضرت گوستاو آدولف پادشاه سوئد درزمان ولیعهدی با پرنسس اینگرید بایران آمد وباصفهان وشیرازمسافرت کرد. پادشاه سوئد بهنروفرهنگ بزرگ ایران علاقهٔ وافردارند ومجموعهٔ پرارزشی هم ازظروف سفالی لعابی ایران گردآورده اند.

سوئد درواقع یك کشورسلطنتی دمکراتیك است یا بعبارت دیگریك دموکراسی سلطنتی است. ازلیدرحزب سوسیال دموکرات سوئد پرسیدند اگربنا بشودکه سوئد جمهوری بشودکی را برای ریاست جمهورانتخاب میکنید واوبیدرنگ جواب داد من پادشاه گوستاوپنجم را برای ریاست جمهورانتخاب خواهم کرد ...

در این جمله تمام عشق و علاقه و احترام عمیق مردم سوئد نسبت بپادشاه خودشان نهفته است .

***

من ازیك سرزمین عقب افتاده ای مانند هند بیك کشور پیشرفته ای مثل سوئد آمده بودم. من هند رااز نظر معنویات باسوئد مقایسه نمیکنم، حالت وعرفانی در فضای هندهست که من درهیچ جا ندیده ام. آنجا همه چیز را میپرستند، آنجا در همه چیز مظهر خدا میبینند واینجا مردمی مادی زندگی میکردند، اینجا مردم راحت وآسایش خود را برهمه چیز ترجیح میدادند، اینجا خدا را هم بصورتی که هند ومیپرستد نمیپرستیدند، اینجا دنیای دیگری بود که بادنیای هند خیلی فرق داشت. من ازکشوری آمده بودم که نوددرصد جمعیت انبوه آن فقیر بودند و من حالادرمیان مردمی بودم که باستثنای عدهٔ کمی همه ازرفاه اجتماعی برخوردار بودند. من درهند ازدیدن آلام ومصائب مردم جاهل وجور استعمار کشیده وغرق درخرافات ومعتقدات عجیب وغریب فرقه ای، طبقاتی ودینی رنج میبردم و دراوقات فراغت بعرفان متوسل میشدم.

عارفی درهند که زبانم لال معتقد بودکه اگر من ادعای رسالت بکنم گروهی درهند بمن خواهندگروید کتاب مناجات خواجه عبدالله انصاری را بمن هدیه کرده بود ومن دراوقات فراغت درمیان اطلال قرون گذشتهٔ هند ودرمیان جنگلهای سیملا باخواندن مناجاتهای خواجه خودم راسرگرم میکردم و برعکس درسوئد هروقت فراغتی پیدا میکردم بموزه، سینما، اپرا وتئاتر میرفتم.درقسمت قدیمی شهراستکهلم رستورانی هست که برای وارد شدن بآن باید بیست پله پائین رفت.

اینجا درقدیم خمخانه بوده وشرابهای کهنه دراینجاذخیره میشده است.این زیرزمین قدیمی تماماً ازسنگ بنا شده وگوشه وزوایای دنج وجالبی دارد، روی هر میزی شمعی فروزان است واین رستوران فقط بانور شمع روشن میشود وهرشب ویولون زنی آهنگهای قرنهای گذشته را دراین سرداب اجرا میکند، محلی است جالب ودیدنی. دیوارهای کهنه ونور ملایم شمعهاو آهنگهای غمناك گذشته دراینجا شما راباخودشان بقرون وسطی میبرند ومن خیلی ازشبها مخصوصاً درزمانیکه کشورم اشغال شده بود خسته ازکار اداری باین رستوران پناه میبردم. رفتنم بآنجا برای عیش وطرب نبود، من میرفتم تاکه زهستی بازرهم ودمی دشواریها ومصائب آن روزگاران را فراموش کنم... درزندگانی ما همه چیز عوض شده بود.

مادردهلی دوازده نفر مستخدم داشتیم ووقتی بسیملا میرفتیم این عده باهشت نفر ریگشائی به بیست نفر میرسید و دراستکهلم فقط یك آشپز، یك خدمتکار و یك پیشخدمت مردداشتیم وهمهٔ آنها هم ساعت شش بعدازظهر تعطیل میکردندومیرفتند. ضمناً پیشخدمت مردمانیکلانامی بودکه خود را خواهرزادهٔ ژنرال مانرهایم معروف معرفی میکرد ودختری را بعضی شبها باخودش بسفارت میآوردودراطاقش ازاوپذیرائی میکرد ومیگفت که این دخترخانم خواهر من است وما هم ازروی ناچاری باور میکردیم خوشبختانه او فقط همین یك خواهر راداشت. اوبه بیماری آسم مبتلاشده بود وچون کمتر جائی اورا قبول میکردند مردی بود کم مدعا وما با هم سازگاری پیداکردیم. دراستکهلم مادرآپارتمان زندگی میکردیم ودردهلی نو و سیملا درمیان

باغ پر از گل. سفرهٔ مادرهند غنائی داشت ودرسوئد ما معمولا به‌داشتن سوپ ویك غذا راضی وخوشبخت بودیم وخدارا شکرمیکردیم و گاهی که شبها در آشپزخانه کار میکردیم بی‌اختیار بخود میگفتیم، هند کجائی یادت بخیر، وهربار حکایتی راکه مرحوم محسن نمازی برایم نقل‌کرده بود بیاد میآوردیم ...

تازه تلگراف وزارت امورخاجه راجع بوزیر مختاری من در کشورهای اسکاندیناو رسیده بودکه یکروز مرحوم محسن نمازی بدیدن من آمد خداوند رحمتش کند مرد فاضل وباصفائی بود ، گفت آمده‌ام بشما تبریك بگویم، شماحالا وزیرمختار هستید وعنوان جنابی گرفته‌اید ولی باشدکه در آن‌دیار سرد شمال شما هندرا بجوئید وافسوس بخوریدکه چرا ازاین اقلیم پهناور رفتید وآرزو کنید که دوباره بهند برگردید ومن باب‌مثل نقل میکردکه سرداری بود در روم‌که هرجا قشون‌کشی میکرد پیروز برمیگشت. زمانی بودکه قبایل‌وحشی هون ازطرف شمال بایتالیا حمله‌ور میشدند وسنای رم هربار برای دفع حملات آنها باین سردار نامی متوسل‌میشد واین‌سردار پاداشها گرفته بود وباخذ عالیترین درجات نائل آمده بود وآخرین افتخاریکه نصیب اوشده بود این بودکه طبق‌تصمیم سنا یك‌طبالی همه‌جا همراه اوباشد واین‌طبال طبل‌بزند تامخلوق متوجه بشوندکه این‌همان سردار نامی است ونسبت باوادای‌احترام بکنند...

مدتی‌گذشت واین‌طبال ازآن سردار جدا نمیشد واوهرجا میرفت طبال طبل میزد تااینکه یکروز سردار دلش درگرو دختری‌قرارگرفت وخواست شبی‌مخفیانه بادلبندخود بسر ببرد وبطبال گفت‌که آنشب باومرخصی‌میدهد، طبال‌ازگرفتن‌مرخصی جداً اباکرد وگفت هرگز یك‌چنین‌کاری نخواهدکرد. سنا رأی داده‌که او دائماً بااو باشد واین‌کار برخلاف قانون است . سردار جزتسلیم چاره‌ای ندید و ناچار به رنج ناکامی تن درداد ...

دیری نپائیدکه هونها دوباره بشمال‌ایتالیا حمله‌کردند وسنا برای دفع‌حملهٔ آنها مجدداً بآن سردارنامی مراجعه‌کرد... سردار این‌بارهم باسربلندی برم‌برگشت

وروزی‌که برای پذیرائی ازاو درسنا تعیین شده بود دیدکه همهٔ سناتورها درفکر فرورفته‌اند پرسیدکه این چه‌حالیست وسناتورها بچه‌فکرمیکنند، گفتند سناتورها فکرمیکنندکه بعدازآنهمه پاداش‌ترا چه‌اجر تازه‌ای بدهند . . . سردار سرتعظیم درمقابل سناتورها فرودآورد وگفت من در مقابل همهٔ فتوحات خودم هیچ اجری نمیخواهم جزاینکه دستور بدهیدکه‌آن طبال دست ازسرمن بردارد تامن راحت زندگی کنم...

نمازی خنده‌کنان میگفت هیچ بعیدنیست‌که شماهم یکروز آرزو بکنید لقب جنابی‌را ازشما بگیرند وشمارا دوباره بهند برگردانند . . . اوچندان بیراه حرف نمیزد. هند دنیای‌دیگری بود وما بارهاآن زندگانیرا که درهند داشتیم یاد کردیم. ما درهند راحتیهائی داشتیم‌که دراروپا برای‌ما بهیچوجه میسر نبودکافی‌بود که من‌بجون مسیح یك‌هندوی عیسوی شده‌که سرپیشخدمت‌ما بود بگویم‌که ماشب مهمان هستیم‌واوبهترین وجهی لباس‌شب مرا حاضرمیکرد وحتی یك‌گل میخك‌که طبق‌معمول‌آنجا بیقه میزدند توی گیلاس‌آب میگذاشت که اگر من بخواهم گل میخك من‌حاضرباشد، اوازصبح زود تاپاسی ازشب سرخدمت حاضربود وشام راکه میدادوهمه‌چیزرا جمع‌وجورمیکرد سلام‌میداد ومیرفت. بکارهیچیك ازمستخدمین ایرادی‌نبود وهمهٔ‌آنها باعلاقه ودلسوزی کارهای محوله بخودشانرا انجام میدادند وهمهٔ اینها درآن‌زمان بپول‌خودمان تقریباً با چهارصدتومان درماه فراهم‌میگردید، درصورتیکه درسوئد یك‌کارگر معمولی ماهانه ازپانصد تومان بیشتر میگرفت وما بابودجهٔ قلیل‌خودمان بیش‌از دو الی‌سه‌مستخدم نمیتوانستیم داشته باشیم وآنها هم بیش‌ازهفت ساعت درروزکار نمیکردند وعلاوه برتعطیلات عمومی روزهای شنبه و یکشنبه‌راهم تعطیل‌میکردند، خوشبختانه همسرمن بااینکه‌دریك خانوادهٔ متمکنی بزرگ شده نازپرورده بار نیآمده وخودش بخیلی ازامور رسیدگی میکرد ومنهم از بچگی زحمتکش پرورش یافته‌ام وماحساس ناراحتی نمیکردیم و زندگی ما باهمهٔ دگرگونیهابخوشی میگذشت. نمینالیدیم وخوشوقت بودیم ...



ماروبهٔمبل‌سالن سفارت‌وهمهٔ‌پرده‌هارا عوض‌کردیم.من‌یکسری مینیاتورقدیمی که‌درهندبسبك مینیاتورهای ایران ساخته‌شده‌بود ودردهلی خریده‌بودم وچندقرآن وکتاب مذهب خطی ومقداری اشیاءتزئینی‌با خودم‌باستکهم‌برده‌بودم‌که همه آنها را درویترین‌بزرگی درمعرض‌نمایش‌گذاشته‌بودیم وخیلی جلب‌توجه میکرد. درآن موقع‌تابلوهای نقاشی دراستکهلم نسباً ارزان‌بود، عده‌زیادی‌یهودی‌بااثاثیه‌خوشان ازآلمان‌بسوئد مهاجرت کرده‌بودندوآنها اشیاءِ خودشانرا میفروختند من چندتابلو هم ازپول خودم خریدم ودیوارهای لخت سفارت‌باتابلوهای‌نفیس مزین‌گردید.

سفارت سه قطعه قالی داشت‌که‌اطاقهای‌پذیرائی سفارت را مفروش‌کرده‌بودند ماهم چند قطعه فرش‌نفیس‌که ازمهدیزاده همان فرش فروش دوره‌گردکه‌نامش در جلددوم«زندگانی من»برده شده خریده بودیم همراه‌آورده‌بودیم وآنها هم‌جلوه‌ای باطاقهای سفارت میداد وروی همرفته‌سفارت وضع آبرومندی‌بخودگرفت...

مادیدوبازدیدهای خودمانراشروع‌کردیم ،بعد ازتسلیم استوارنامه‌هابطوریکه معمول‌است اول‌باشیخ السفراوبانوملاقات‌کردیم ودرظرف چند هفته‌ازوزرای مختار وکارداران دائمی وبانوانشان ویزیت‌کردیم همه‌آنها هم‌ببازدید ماآمدند.

دراستکهلم کوردیپلماتیك‌از اشخاص سمپاتیك‌یا دوست‌داشتنی تشکیل شده بود، سفیرانگلیس‌سرویکتور مالت‌بود که‌اورادر تهران موقعیکه مستشارسفارت‌بود میشناختم.ماخیلی زودبانمایندگان‌سیاسی‌خیلی ازکشورها مثل‌ترکیه،برزیل، فرانسه اسپانی، شوروی، امریکا وایتالیا دوست‌شدیم. آنهاباقتخار ما مهمانیها دادند وما هم بهمهٔ مهمانیهای‌آنها جواب دادیم وازآنها درسفارت خودمان‌بناهاروشام دعوت‌کردیم وچیزی‌نگذشت که در مجامع سوئدی ودرکوردیپلماتیك چنان وجهه‌ومحبوبیتی احرازکردیم‌که میگفتند که مقامات سوئدی‌نمیتوانند درهیچ مورد جواب منفی بانصاری بدهند.

ایـران درسایـه‌تـوجهات اعلیحضرت رضاشاه‌کبیر رو بترقی وتعالی بود وما بپیشرفتهای کشورمان مفتخر ومغروربودیم. بودجه ماتکافوی زندگانی ما رانمیکرد. من دویست عددپنج‌شیلنگی طلاداشتم وهروقت کارمان ازحیث مخارج گیرمیکرد من آنها رابوسیلهٔ منشی محلی‌خودمان ببانك میسپردم ودرمقابل‌مبلغی‌میگرفتم وکارمان راه مـی‌افتاد ووقتی بودجـه میرسید طلای سپرده را ازبانك خـارج میکردیم‌که این‌تنخواه‌گردان همیشه دراختیارما باشد.

من بارؤسای بانك تجارتی سوئد وبانك گوته بورگ دوست شده‌بودم. آنهـا مکرر بابانوانشان برای شام پیش‌ما آمده بودند وهیچوقت از همراهـی دربارهٔ من دریغ نمیکردند. برونکمان رئیس‌بانك تجارتی‌سوئد خیلی‌زوددرگذشت وبکسلیوس رئیس بانك گوته‌بورگ مقام ریاست تشریفات دربار سلطنتی‌را احراز نمود.

از لحاظ اداری وضع سفارت تعریفی نداشت، مـرحوم احمد اردشیر رایزن سفارت بود. اومردی بود خوش محضر وانگلیسی‌دان ولی صفا وصمیمیت درنهاداو خلق نشده بود وجز اوهم‌آنوقت‌ما درسفارت عضوی‌نداشتیم. سرگردریاحی‌هم‌وابستهٔ نظامی‌ما بودکه باکمال‌جدیت وظایف محوله بخودرا انجام‌میداد.

درآن‌زمان دونفر افسر ازطرف ستادارتش‌برای تحصیلات عالیهٔ‌نظامی بسوئد اعزام شده بودند وآنهاهردو «کیا» بودند. یکی‌حاج‌علی‌کیا که بعد سپهبد ورئیس رکن‌دو ستاد ارتش گردید ویکی هم محمود کیا که نوهٔ شیخ‌فضل‌الله بودکه درصدر مشروطیت بدار کشیده شد واین افسران درموقعیکه قوای متفقین ایران را اشغال کردند آماده بودن خودشان‌را برای جانبازی درراه مملکت بوسیلهٔ سفارت بستاد ارتش اطلاع دادند.

احمد اردشیر دردسر وناراحتیهائی پیداکرده‌بود. قبل‌از ورود ما به‌استکهلم یکی ازروزنامه‌های سوئد جملهٔ نامناسبی دریکی ازمقالات خود راجـع بشاهنشاه فقید درج نموده بود واحمد اردشیر باترجمهٔ نارسای خود آن‌جمله را نامناسب‌تر کرده بود وازمرکز دستور داده بودند که اوفوراً بتهران‌حرکت‌کند ... من‌ازپیشگاه

شاهنشاه استدعا کردم که اورا عفو بفرمایند و استدعای من مورد قبول واقع گردید ولی همین شخص نسبت بمن کاری کرد که فراموش شدنی نیست . او بمنشی محلی سفارت دستور داده بود که برای‌او کارت ویزیت چاپ کنند من در همان موقع به بیماری آپاندیسیت مبتلا شدم . وضع من خطرناك بود وهمان صبحی که مرا برای عمل جراحی ببیمارستان صلیب سرخ میبردند اوبمنشی سفارت دستور داد که در چاپ کارت ویزیت دست نگهدارد وگفته بود که وزیر مختار سخت بیماراست و به احتمال قوی زنده نخواهد ماند ودراینصورت من دیگر رایزن سفارت نخواهم بود وباید زیراسم من شارژدافر ایران نوشته‌شود ... پیدابودکه اوذره‌ای دلش بحال‌من نمیسوزد وتنها بفکر مقام خودش بود .

من دراستکهلم جوانترین وزیر مختار بودم ودرآن‌موقع بین وزرای مختار ایران هم هیچکس بجوانی من نبود ، همه از بیماری‌من سخت ناراحت شده بودند باری کار کردن بااحمد اردشیر برای‌من مشکل بود وجریانی‌هم پیش آمد که من دیگر اورا درسفارت نپذیرم واوبناچار روانهٔ تهران شد . بجای‌او مرحوم علیمحمد شیبانی‌را تعیین کردند که بمن صمیمانه علاقه میورزید وبهمین‌جهت‌هم اقدام‌کرده بودکه به استکهلم بیآید . اوبایك طیارهٔ مسافربری ازلندن به‌استکهلم میآمد. در نزدیکی نروژ طیارهٔاومورد حملهٔ یك‌طیارهٔ شکاری آلمان قرارگرفت وسرنگون‌شد وشیبانی درآبهای اقیانوس اطلس ناپدید گردید ، این فاجعه برای من براستی مصیبت‌بار بود . من‌اورا صمیمانه‌دوست میداشتم . آرچیبالد روس‌کاردار انگلیس‌که بعد به او لقب سری داده شد وزمانی سفیر کبیر انگلیس دراسپانی ودر استکهلم بود باژاکت برای تسلیت پیش‌من‌آمد وهمهٔ نمایندگان سیاسی‌مقیم استکهلم ازاین واقعه اظهار تأسف وبمن ابراز همدردی کردند . بعد آقای محمد ولی سیاسی به استکهلم آمد، ایشانهم ریزه‌کاریهائی داشت ولی ماباهم تاآخر درصلح وصفا زندگی کردیم .

حال میپردازیم بمأموریت خودم درسوئد ودانمارك .

اسکاندیناوی از لحاظ تقسیمات جغرافیائی اروپا شامل سوئد، نروژ، دانمارک وفنلاند میباشد ومعمولا ایسلندرا هم جزو کشورهای اسکاندیناوی محسوب میدارند ولی درآنموقع فنلاندرا جزو کشورهای اسکاندیناو بشمار نمی‌آوردند وسفیرما در مسکو درفنلاندهم بسمت وزیر مختاری تعیین شده‌بود ولی‌حالا سفیرما دراستکهلم عنوان‌نمایندهٔ ایران‌را درفنلاند نیز دارد. ازنروژهم بحثی در میان نخواهد بود زیرا که نیروی آلمان تمام نروژرا اشغال‌کرده بود وپادشاه نروژ خاک‌کشورخودرا ترک ودرانگلستان زندگی میکرد.

بنابراین مأموریت من منحصر شده‌بود بسوئد ودانمارک.

من دراوائل ورودم به استکهلم بلافاصله بعداز تسلیم استوارنامه‌های خود بپادشاه سوئد بکپنهاگ‌رفتم، آلمانها دانمارک‌راهم اشغال‌کرده بودند ولی‌هنوزدست بترکیب حکومت آنجا نزده بودند وپادشاه‌هم هنوز میتوانست نمایندگان‌سیاسی‌را برای تقدیم استوارنامه‌ها بحضور خود بپذیرد. واضح‌است‌که کشورهائیکه درآن موقع باآلمان هیتلری درحالت جنگ بودند نماینده بکپنهاگ نمیفرستادند.

پادشاه دانمارک کریستین‌دهم همینکه من‌طبق معمول دوبار تعظیم کردم و برای تسلیم استوارنامه‌های خود جلو رفتم با التهاب بمن گفت آقای وزیر مختار درچه موقع دشواری برای کشورمن شما برای دادن استوارنامه‌های خودتان پیش من‌آمده‌اید. من‌ازشما متشکرم ولی شما میبینید که درمحوطهٔ کاخ‌من سربازهای نازی مارش میکنند.واقعاًهم درهمان موقع سربازهای‌آلمانی درمحوطهٔ کاخ مشغول مارش‌کردن بودند وقدمهای خودشان‌را محکم بزمین میکوبیدند.

گفتم اعلیحضرت حق همیشه غالب خواهد شد، ناراحت نباشید این ایام میگذرند وروزهای بهتری درپیش‌هستند. یکمرتبه دیدم اشک ازچشمهای‌پادشاه جاری شد ... پادشاه نامه‌هایم راگرفت واز حال شاهنشاه‌پرسید وسؤال‌کرد شما در اینجاکجا منزل دارید؟ گفتم‌درگراندهتل‌گفت شبها شهررا ازترس بمب‌افکنهاتاریک میکنند وچه‌حیف‌که شماباید پایتخت‌کشورمرا شبها درظلمت وتاریکی ببینیدواگر

شما خواستید شب‌جائی برای تفریح بروید من توصیه میکنم‌که تیولی را فراموش نکنید جای خوبیست شما هم جوان‌هستید ودرآنجا بشما بدنخواهدگذشت ... من ازاین طرزصحبت بیریا وبدون‌تکلف پادشاه تعجب‌کردم .

دراداره تشریفات وزارت امورخارجهٔ دانمارك‌صورت هیئت نمایندگان‌سیاسی راکه بمن دادند من‌دیدم‌که‌دولت آلمان درسفارت خود درکپنهاگ بیش ازصدوبیست نفرعضودارد . در واقع نیمی از کتابچهٔکور دیپلماتیك حاوی صورت اسامی اعضاء سفارت‌آلمان بودکه ازمصونیت سیاسی برخوردار بودند .

درآن‌موقع هنوزمسئلهٔ خواربار در دانمارك صورت بحرانی بخود نگرفته‌بود. البته‌آلمانها مقداری خواربار از دانمارك حمل میکردند ولی نیازمندیهای خود مردم دانمارك هم درنظرگرفته میشد وشما میتوانستید دررستوران انواع واقسام‌غذا سفارش بدهید.من تعداد غذاهای یك‌منوئی راکه روزی دررستوران برای‌من‌آوردند شمردم دیدم‌که چهل‌وهشت جورغذا درآن منواسم برده شده وشما میتوانستید هر-کدام راکه بخواهید سفارش بدهید واینطورنبودکه منو مفصل باشد ولی چند غذا بیشتر نداشته باشند بعدوضع تغییرپیداکرد وخواربار جیره بندی شد .آلمانها در دوسال‌آخر جنگ هرچه میتوانستند ازدانمارك میبردند و مردم دانمارك از لحاظ خوار باردچارتنگی وعسرت شدند ودوران سختی برآنهاگذشت .

آلمانها اختیارات پادشاه را هم‌محدودکردند وباوگفتندکه باید ازکپنهاگ خارج‌بشود ودریکی ازکاخهای‌بیرون‌شهرزندگی‌کند واودیگر نمیتوانست‌نمایندگان سیاسی را بپذیرد بطوریکه خود من نتوانستم در پایان مأموریتم برای تودیع با پادشاه بدانمارك‌بروم. درآن هنگام شایع بود که دلیل تغییر سیاست آلمانها نسبت بدانمارك این بوده‌که درجواب یك تلگراف مفصلی‌که هیتلر بمناسبت سالروز تولد پادشاه مخابره‌کرده بود پادشاه فقط بدادن یك کلمه جواب «متشکرم» اکتفا کرده بود وباین‌کلمه هم لحن اعتراض‌آمیزی مخصوصی میدادند وازاینروخشم هیتلر را برعلیه خود برانگیخت .

پادشاه بسواری خیلی علاقه داشت ودرمحوطهٔ کاخ محلی برای سواری اودرست کرده بودند . در آن موقع سن کریستین دهم ازهفتاد تجاوز میکرد معذالك هرروز بسواری خود ادامه میداد وچندسال بعد عاقبت ازاسب افتاد وپایش شکست وبعداز این سانحه دیگرسلامتی خود را بازنیافت وبزودی درگذشت . گوستاوپادشاه سوئد هم درسن هشتاد وهشت سالگی هنوزتنیس بازی میکرد ...

من یکهفته بیشتردرکپنهاگ نماندم ، شبها شهرتاریك میشد ومردم مشوش و مضطرب بودند من ازتنهائی وبیکاری یکروزبیش ازپنجاه کیلومترراه رفتم باین ترتیب که تصمیم گرفتم که صبح راهپیمائی را ازکپنهاگ شروع وغروب خودمرا باقصی نقطهٔ شمالی جزیره سیلاندکه درتنگهٔ کاتگات واقع شده برسانم وشب که بآنجا رسیدم و یك هتل کوچکی وارد شدم پاهایم تولهای درشتی زده بود وتا چندروزمیلنگیدم . عبورازمیان جنگلهای سرسبزوخرم لذتی داشت ودرآن محیط آرام ودور از غوغای شهرلحظات خوشی برمن گذشت .

دانمارك کشورزیبائی است. کاخها وابنیهٔ تاریخی بسیارجالب ودیدنی دارد ولی درآن هنگام بیشترآثارهنری را جمع کرده بودند تا ازحملات هوائی آسیبی بآنها وارد نشود . چیزی که درشهرزیبای کپنهاگ خیلی جلب توجه میکرد این بود که ساعت شش بعدازظهرکه مغازه‌ها ومؤسسات بسته میشد هزارها دوچرخه درخیابانها براه میافتادند ویك ثلث جمعیت شهربا دوچرخه به‌بیرون شهرمیرفت ...



مأموریتی که شاهنشاه درسوئد بمن داده بودند این بودکه ترتیبی بدهم که آتشبارهای کوهستانی راکه ما بکارخانهٔ اسلحه‌سازی بوفورس سفارش داده بودیم هر چه زودتربما تحویل بدهند. کامیابی که من درگرفتن پنجاه هزار تن گندم از هند بدست آورده بودم شاهنشاه را امیدوارساخته بودکه بتوانم آتشبارهای کوهستانی را

هم که مورد نیازفوری ارتش ایران بود بگیرم وبایران حمل کنم . انجام این مأموریت در آن موقع آسان نبود. در آنهنگام کشور کوچك فنلاند باکشورعظیمی مثل شوروی میجنگید و کارخانهٔ اسلحه سازی بوفورس تمام فعالیت خود را درجهت تأمین احتیاجات ارتش فنلاند بکارمیبرد. سوئد کمك بفنلاندرا برای خود یك مسئله حیاتی میدانست زیرا درنزد سیاستمداران سوئد این فکر پیدا شده بودکه اگرفنلاند مغلوب گردد موجودیت خود سوئد هم بخطرخواهد افتاد وازاین‌رو در انجام سفارشات ما تعلل میورزید وهرچه ما اصرارمیکردیم که آتشبارهای کوهستانی ما را زودتر بسازند و بما تحویل بدهندمیگفتند که باوضعی که بین شوروی وفنلاندپیش آمده مانمیتوانیم فنلاند را ازحیث اسلحه درمضیقه بگذاریم و ناچاریم قبل از هرچیز نیازمندیهای ارتش فنلاند رادرنظر بگیریم ... برای ما هم موقعیت خیلی حساسی پیش آمده‌بود.

نایرهٔ جنگ بین متفقین وکشورهای محورشعله میکشید وشاهنشاه با دوراندیشی خاص خودشان احتمال میدادندکه متفقین آنچه درقوهٔ خود داشته باشند بکارببرندکه شوروی را برعلیه آلمان وارد جنگ کنند تاجبهه‌ای در شرق بوجود بیآید وازفشارقوهٔ آلمان درجبههٔ غرب کاسته‌شود وپیش‌بینی میکردندکه بایك جهتی که بین انگلیس وشوروی پیدا شده بود ایران ازتجاوزآنها مصون ومحفوظ نماند . شاهنشاه مصمم بودند بهرقیمتی که باشد ازتجاوزبخاك ایران جلوگیری و بیطرفی ایران را درجنگ حفظ بنمایند و این آتشبارها برای جنگهای ما در کوهستان فوق‌العاده ضروری بود . بعلاوه ما بـرای ارتش خودمان بهزارها ماسوره و چاشنی نیازمند بودیم که آنها راهم بکارخانهٔ اسلحه سازی بوفورس سوئد سفارش داده بودیم ومن اقدامات خودم را برای تحویل‌گرفتن آنها شروع‌کردم .

دوگونتر درآن‌موقع وزیرامورخارجهٔ سوئد بود ولی‌کسیکه دروزارت امورخارجهٔ سوئد خیلی نفوذ وقدرت داشت بوهمان مدیرکل آن وزارتخانه بودکه بعد سفیرسوئد درپاریس شد ودرکارهای مربوطه بایران هم‌سودربلوم که ریاست اداره شرق را بعهده داشت ذی‌نظربود ومن شب وروزدرتلاش بودم که هرچه زودتر امر

شاهنشاه را انجام بدهم.

سوئدیها گفته بودند که آتشبارها را درمدت هیجده ماه بما تحویل خواهند داد وشاهنشاه تأکید میفرمودند که من آتشبارها را زودتر ازاین موعد بایران بفرستم و بالاخره بعدازاقدامات همه‌جانبه موفق شدم که آتشبارهای کوهستانی وسایرلوازم را زودتر ازهیجده ماه بما تحویل بدهند وروزی‌که مدیرکل وزارت خارجهٔ سوئد رسماً بمن اطلاع دادکه سفارشات شما انجام شده وسرگرد ریاحی برای تحویل گرفتن آنها به‌بوفورس برود برای من روزبزرگ وبسیارافتخارآمیزی بود.

من فوراً مراتب را تلگرافی به‌پیشگاه شاهنشاه گزارش دادم و تلگرافیکه دفترمخصوص شاهنشاهی حسب‌الامردرجواب تلگراف من مخابره کردند حاکی از مراحم مخصوص وکمال رضامندی شاهنشاه بزرگ نسبت بمن بود. باید بگویم که سرگرد ریاحی هم درآن موقع بسهم خود خیلی زحمت کشید و خدمت بزرگی انجام داد.

من یکماه مبتلا بدلدرد بودم، چون دلدرد من سابقه داشت ودرهند هم‌که بودم‌گاهی عارض میشد توجه زیادی بآن نمیکردم ومیخواستم اول کارآتشبارهای کوهستانیرا تمام‌کنم وبعد بمعالجهٔ خودم بپردازم.

من تصمیم داشتم پسرم پرویزرا باخودم بایران برگردانم وبخاطراینکه اواز برنامه‌های تحصیلی‌ایران‌عقب‌نماند ووقتی بایران برگشت بتواند فوراً درامتحانات متفرقه شش‌کلاسهٔ ابتدائی وبعد درامتحانات‌کلاس نهم شرکت‌کند خودم هر روز از ساعت هفت تا نه‌صبح باودرس میدادم. دراروپاکه مردم شب دیرمیخوابند و صبح زودترازساعت نه‌کارروزانه‌خود را شروع نمیکنند هرروزساعت هفت صبح برخاستن مخصوصاً درزمستان‌که‌هوا هنوزتاریك است‌کاردشواری بود ولی من بخاطر تحصیلات فرزندم این‌ناراحتی را تحمل‌میکردم. پسرکم هرروزخواب‌آلود ازتخت‌بلندمیشد، مدتی چشمهایش را میمالید وبا من درس میخواند.

یادم هست‌درآن یك‌ماهیکه‌من هرروزمبتلابدلدرد بودم صبحهادلم راازشدت

درد میگرفتم وباوجغرافیا ، تاریخ، حساب، صرف ونحو، شرعیات ، وعلـومطبیعی و غیره درس میدادم واوهرروزبرای من یك دیکته بفارسی مینوشت.

یکروزصبح احساس کردم که دیگریارائی درس دادن نـدارم ، رنگ بصورتم نمانده بود . پسرم گفت باباجون شما خیلی ناخوش هستید من میروم بمادربگویـم که الان بدکتر تلفن کند. بیست دقیقهٔ بعددکتر کاسرمان طبیب مخصوص پادشاهپیش من آمدوتجویز کردکه من فوراً ببیمارستان صلیب‌سرخ منتقل بشوم وچیزی‌نگذشت که‌آمبولانس آمد ومرا ببیمارستان بردند . بیماری مراآپاندیسیت مزمن تشخیص دادند وگفتندکه باید چند روزتحت نظرپزشکان قراربگیرم وبعد بعمل جراحی تن دربدهم . درآن موقع هنوز داروهای ضد عفونی وجودنداشت واگر اتفاقاً در موقع عمل چرك بخون سرایت میکرد خیلی مشکل بودکه بیمارجانی بسلامت بدربیرد. چند روزبعد هم مرا عمل‌کردند .

روزیکه مرا باطاق عمل میبردند بهمسرم‌که اشك میریخت‌گفتم دل‌قوی‌دار واگرهم رفتم غصه‌نخوروگاهی ازمن یادکن ودرهمان حال فکرمیکردم‌که تو وظیفهٔ خودت را نسبت بکشورت‌انجام دادی،آتشبارها درراه ایران هستند ، حالا میتوانی باآرامش ازاین دنیابروی .

****

درسال ۱۹۴۱که وضع متفقین وخیم شده بود ویگانه راهیکه برای‌رساندن کمك بشوروی بروی‌آنها بازبود راههای ایران بود متفقین برای‌آنکه بتوانند از راههای ایران ومنابع ثروت ما استفاده‌کنند بنای بهانه‌جوئیراگذاشتند ودر اواخر تیر۱۳۲۰هریك ازدولتین شوروی وانگلستان یادداشتی دائربه‌خطرات ستون پنجم ولزوم اخراج آلمانهای مقیم ایران تسلیم وزارت خارجه ما کردند و بدنبال ایـن یادداشتها تبلیغات این دوکشوروکشورهای متفق باآنها برضد ایران آغاز گردید .

دولتین شوروی وانگلیس بیادداشت جوابیه ماکه بآنها اطمینان میدادیم که دولت ایران ازهرجهت مراقب است وهیچ خطری ازناحیهٔ آلمانهای مقیم ایران متوجه آنها نخواهد بود وقعی ننهادند و دربیست و پنجم مرداد (شانزدهم اوت) یادداشت دیگری بدولت ما تسلیم کردندوبا اینکه دولت ایران بیطرفی خود را مجدداًتأکید مینمود ، درساعت چهاربعداز نصف شب سوم شهریور در حالیکه سومین یادداشت خودشانرا بما تسلیم میکردند دولت شوروی بدست آویزقرارداد ۱۹۲۱ و بریتانیا بعنوان دفاع ازمنافع خود وکشورهای دوست خود بایران نیرو فرستادند . ناوگان بریتانیاکشتیهای ایران را دربندرشاهپوربمباران و چند کشتیرا غرق وعدهای را بخاك وخون‌کشیدند ودراین حملهٔ ناگهانی بودکه بایندرفرمانده دلیرنیروی‌دریائی ایران درراه دفاع ازمصونیت‌کشورخود شهیدگردید .

درآنموقع‌که یادداشتها یکی بعدازدیگری بما تسلیم میشد و بعد هم‌که بایران شبیخون زدند من هنوزسرپا بودم . وابسته نظامی وافسران دانشجوی‌ماکه بزبان سوئدی‌آشنا بودند هرروزصبح‌درسفارت جمع میشدند واخبارراجع بایران‌را ترجمه میکردند وما خیال میکردیم‌که ایران برای حفظ حیثیت وشئون ملی خود درمقابل تجاوزاجانب مقاومت‌بکندواگرنتواند دردوجبهه بجنگدلااقل باجنگهای چریکی یا پارتیزانی مشکلاتی برای قوای مهاجم فراهم سازد وبهمین جهت همه ماآماده بودن خودمانرا برای سربازی بمرکزاطلاع‌دادیم ولی خواست سرنوشت‌این بودکه ما دست ازجنگ بکشیم، منصورالملك مستعفی شد وفروغی با روش ملایم خود زمام امورکشوررا بدست‌گرفت.

دردههٔ دوم شهریورماه‌که مقدرات ایران بموئی‌آویخته بود من در بیمارستان صلیب‌سرخ بین مرگ وزندگی بودم . بعدازعمل جراحی تب من هرروزبالامیرفت. دکترهای معالج مخصوصاً دکترکاسرمان همه خیلی نگران بودند ، دکترمعالج هر روزمیآمد وتابلوی بالای‌سرم راکه میدید دستوراتی میداد وآهی میکشیدومیرفت، همسرم مدام پهلوی تخت من‌نشسته بود وگریه میکرد ، رمقی برای من باقی‌نمانده

بود . چون آپاندیس چرك‌کرده بود ودکترها احتمال میدادندکه فساد بخون‌سرایت کرده باشد وهمه وقتی داخل اطاق من میشدند مدتی بهت زده بمن نگاه میکردند. من بسکسکه افتاده بودم واینهم بیشترباعث نگرانی آنها شده بود . یکروزکه بانو مریم‌کیا همسرسرگرد حاجی‌علی‌کیاکه بعد سپهبد شد بعیادت من آمده بود ازدیدن حال من چنان حالی براورفت‌که همه رابگریه انداخت مرگ مرا نزدیك‌میدیدند من واهمه‌ای ازمرگ نداشتم . بیجان افتاده بودم ودرتب میسوختم .

یکی ازآن روزها دکترکاسرمان‌که برای سرکشی باطاق من آمده بود وقتی بمن نگاه‌کردگفت متأسفانه وضع شما بحرانی است وتب شما ازچهل متجاوز است وباید تب شما فردا حتماً پائین بیاید وبمن قول بدهیدکه تبتان پائین خواهدآمد. بغض‌گلوی اوراگرفته بود واشك درچشمانش حلقه میزد .گفتم دکترمن بشماقول میدهم وامیدوارم فردا صبح‌که بعیادت من‌آمدید شما را خوشحال‌کنم . شب تب‌من سی ونه شد وصبح روزبعدکه درجه راگذاشتند تب من به ۳۸٫۵ رسیده بود . وقتی دکترآمد وقوس نزولی تب را باونشان دادند اوازخوشحالی بی‌اختیار زن مرا که پهلوی تخت من‌ایستاده بود دربغل‌گرفت وبوسید و چند بار دورخودش چرخید . دکترکاسرمان مدتی است‌که به‌علت‌کبرسن ازمقام درباری خود استعفا داده و دیگر دکترپادشاه نیست . چند سال‌پیش‌که به‌سوئد رفته بودم میگفتندکه اودو ساعت در روزازبیماران درخانهٔ خود پذیرائی میکند . اگر زنده است خداوند او را سلامت بدارد واگرچشم ازاین‌دنیا فروبسته خداوند روان پاك اورا شاد بدارد ... عاطفهٔ‌این دکتراصیل ونجیب هیچوقت ازیاد من نمیرود .

درهمان روزهائیکه من بین مرگ وزندگی بودم همسرم باقیافهٔ بشاشی جلو تخت من‌آمد وگفت راحت باش متفقین‌قصدشان مخالفت بااستقلال ومداخله درامور داخلی مانیست و نمیخواهندبامادشمنی بکنند وازدردوستی بامادرآمده‌اند ...درهمان موقع نهال‌انعقاد پیمان سه‌گانه‌کاشته میشد...یکی‌از شگفتیهائی که من‌درزندگی‌خود دیده‌ام اینست‌که درهمان‌موقع‌که من‌درتب‌میسوختم‌وامید زیادی‌بزندگی‌من‌نمیرفت

ازمرحومهٔ فروغ‌اعظم مادرهمسرم تلگرافی رسیدکه خواب‌دیدم‌حسین‌سخت ناخوش است سلامتی اورا فوراً تلگراف‌کنید. اوازناخوشی من بهیچوجه اطلاعی نداشت ...

بیست وپنجم شهریوراعلیحضرت فقید از سلطنت استعفا دادند و اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی را بجانشینی‌خود تعیین وبا مشتی خاك‌که خود اززمین‌میهن برداشت سرزمین ایران را باکشتی برای همیشه ترك فرمود.

رفتن‌شاهنشاهی با این‌عزم واراده وبا اینهمه احساس میهن‌پرستی‌که توانست درعهدزمامداری‌وسلطنت خود درمدت‌کوتاهی‌گامهای بسیاروسیعی درراه‌نوین‌سازی کشورخود بردارد، ناامنی‌را درایران برطرف سازدوبساط ملوك‌الطوایفی رابرچیند ارتش نوین ایجادکند، نیروهای هوائی ودریائی بوجود بیآورد ودرکشورنظام‌وظیفهٔ عمومی برقرارسازد وازجنوب تا شمال ایران راه‌آهن احداث‌کند و هزارها محصل برای‌کسب علوم وفنون اروپائی بخارجه اعزام دارد وبانك ملی ایران را تأسیس‌کند، کاپیتولاسیون راازمیان‌بردارد ودست‌اجانب‌را ازمداخلهٔ درامورسرزمین‌ماکوتاه‌سازد وراه را برای فعالیتهای‌صنعتی‌وترقیات اقتصادی‌کشورما بازکند ودارالمعلمین‌عالی و دانشسرا ودانشگاه‌بوجودبیآورد وفرهنگ‌کشوررا بطوراعجاب‌آمیزی‌توسعه‌بخشد و بارفع‌حجاب‌مقام‌ارجمند زن‌رادرجامعهٔ ماثابت سازد ومهمترازهمهٔ‌اینهاتوانست‌حس ملیت وناسیونالیزم درمردم‌ایران‌بوجودبیآورد وبا همه‌این‌اقدامات واقدامات دیگر درجهان‌آنهمه افتخاروغروروسربلندی برای مافراهم سازد براستی برای هرایرانی موجب نهایت‌تأسف بود... لیکن فضل‌بزرگ‌الهی بودکه بعدازرضاشاه‌کبیر‌شاهنشاهی بر اورنگ شاهنشاهی ایران جلوس فرمودکه بانبوغ وقدرت فوق‌العادهٔ فکری‌خود توانست‌کشورمارا ازمهلکه‌ها نجات‌بخشد وایرانی‌مترقی‌درتمام‌شئون بوجودبیآورد...



نقشهٔ من ازحالا ببعد این بودکه درمحافل سیاسی استهکلم بویژه در کور-

دیپلماتیك نقش مهم ایران را در جنگ بنفع متفقین جلوه‌گر سازم.

در استکهلم نمایندگان قدرتهای متفق یکروز درهفته در هتلی دورهم جمع میشدندکه ضمن صرف ناهار راجع بمسائل مهم سیاسی کشورخود باهم تبادل نظر کنند... من ضروری دانستم که باین جمع راه پیداکنم. پیوستن باین جمع خالی از اشکال نبود زیرا ایران عملا برعلیه آلمان واردجنگ نشده بود باین معناکه قوای ایران درهیچ جبهه‌ای برعلیه آلمان نمیجنگید، بهمین جهت برای ورود من باین گروه سیاسی اما و ولی‌هائی درکاربود ولی من باکمك چندنفر از نمایندگان سیاسی که دراین مجمع بودند و نسبت بمن مهرمیورزیدند توانستم موانع را برطرف کنم وباین مجمع وارد بشوم ...

چندماه ازحملهٔ متفقین بایران نگذشته بودکه ازمن برای شرکت در ناهار نمایندگان کشورهای متفق که بطوردنگی صورت میگرفت دعوت کردند ودرآن روز سرمیز ناهار من نطقی بفرانسه راجع باهمیت نقش ایران درپیشبرد مقاصد جنگی متفقین ایراد کردم که فوق‌العاده موردتوجه قرارگرفت. من میخواستم بسهم خودم زمینه‌را فراهم بکنم که درموقع انعقاد قرارداد صلح وبعد در نوین‌سازی دنیا کشور من هم بتواند درمقابل همه‌فداکاریها وگذشتها وتسهیلاتی که برای حمل اسلحه ازراه ایران بشوروی فراهم کرده بهره‌ای بسزا نصیبش بشود . . . درآن موقع دولتهای انگلیس، امریکا، شوروی، فرانسهٔ دوگل، که باکشورهای عضومحور آلمان ، ایتالیا، وژاپن میجنگیدند دراستکهلم سفیر داشتند. سرویکتورمالت سفیر انگلیس، جونسون سفیر امریکا، کالانتای سفیرشوروی، کنت دوسن‌سیر سفیر فرانسه بودند وسانتاکروزا سفیراسپانی، ساماپایو سفیر برزیل وآکسل سفیر ترکیه وهمهٔ اینها ازشخصیتهای مهم سیاسی کشورهای خودشان بودند و دستگاههای سیاسی کشورهای متفق وهمچنین کشورهای محورهمه بگزارشاتیکه ازیك مرکز بیطرف مهمی مثل استکهلم میرسید خیلی اهمیت میدادند ومن بیجهت نبودکه تلاش کرده بودم که وارد مجمع نمایندگان

کشورهای متفق بشوم و نطقی که آن روز در آن مجمع ایراد کردم بدون هیچگونه خود ستائی براستی جالب بود و من از اینکه خیلیها در آنروز ضمن تبریك بمن میگفتند که ایکاش ماهم میتوانستیم ارزش زحمات و کارهای خودمانرا درمسائل سیاسی اینطور که شما اداکردید توضیح وتشریح بنمائیم احساس غرور میکردم ولی افسوس صدافسوس تلگرافی که من در مقابل تلگراف خود ازکفیل آن زمان وزارت امور خارجه که همایون جاه بود دریافت کردم بسیار تأسف آور بود.

همایون جاه بمن تلگراف میکرد که دراستکهلم جزچند نفر شارژدافر یعنی کاردارکسی نیست که شما اینقدر باین موضوع اهمیت گذاشته‌اید . . . ظاهراً کفیل وزارت امورخارجه تلگراف مراحمل بصحنه سازی وتظاهر کرده بود واین طرز برخورد بافعالیت مهمی که من در استکهلم برای نشان دادن نقش مهم ایران درجنگ درپیش گرفته بودم براستی یأس آور بود ...

من درزندگانی سیاسی خود همیشه راهی راکه درخیر وصلاح کشورم تشخیص داده‌ام بطورپی گیری دنبال کرده‌ام ودراینراه ازهیچ چیز نهراسیدم وهیچوقت هم انتظار تشویق وپاداش نداشته‌ام . مشوق من درکارهمیشه وجدان من بوده وباکمال سربلندی میتوانم بجامعهٔ خودمان بگویم که هیچ راهی را هم بغلط نرفته‌ام .... متأسفانه در کشورما مثل همه‌جای دنیا ارزشها درست ارزیابی نمیشوند . باید متأسف بود ولی نباید آنی ازراه خدمت بکشور باز بمانیم ومن باز نماندم وامروزهم که ازخدمات گذشتهٔ من باین آب وخاك کمتر یاد میشود من شب وروز خمیده پشت میزم نشسته‌ام وگذشته‌هارا برشتهٔ تحریر میکشم که خدمتی بتاریخ شده باشد ویادگاری ازمن در این روزگار باقی بماند ...

غرض نقشی است کزما بازماند که هستی را نمیبینم بقائی .

تلگراف یأس آور همایون جاه سرفصل مخالفتهای شدیداو بامن بود . بخاطر چه اوبامن مخالفت میورزید و من باصطلاح چه هیزم تری باو فروخته بودم بخدا قسم خودم هم نمیدانم ، خیال میکنم که اونسبت بمن حسادت میورزید ولی گناه من

چه بود که شاهنشاه بین عده‌ای‌که رتبهٔ هشت‌ونه داشتند و اسم آنها در صورت‌برای سفارت استکهلم تقدیم شده‌بود مرا انتخاب فرمودند ...

دربودجه وزارت امور خارجه که ازتصویب‌مجلس شورایملی گذشته‌بود برای تمام وزرای مختار پایه نه رسمی منظور شده‌بود ومحل استکهلم‌هم نه رسمی‌بود... من هشت سال دررتبه هشت مانده بودم وسه‌سال آخر حد اکثر حقوق آنرا دریافت میکردم و هیچ دلیل موجهی وجود نداشت که بمن پایه نه رسمی ندهند لیکن همایون جاه که معاون وزارت امور خارجه بود باترفیع من مخالفت میکرد وچون من پایه نه افتخاری داشتم حقوق ومزایای پایه نه رسمی راهم‌بمن نمیدادند، ازاین بدتر این بود که درآن موقع‌که فوق‌العادهٔ قانونی وزرای مختار شصت‌وپنج پهلوی درماه تعیین شده بود برای من بجای شصت وپنج پهلوی سی‌وهشت پهلوی حواله میکردند وعنوانشان این بودکه من پایه نه افتخاری دارم نه پایه نه رسمی و حال آنکه درهمانموقع آقایان نادر آراسته ، محسن رئیس ، محمد شایسته ، و مرحوم یدالله عضدی‌که باپایه هشت بسمت وزیر مختاری اعزام شده بودند پایه هشت آنها درمسئلهٔ استفاده ازفوق‌العاده قانونی تأثیری نداشت وهمان شصت‌وپنج پهلوی‌را در ماه دریافت میکردند .

حقیقتاً این‌یك بیعدالتی بین ورنج دهنده‌ای بود که وزارت امور خارجه در آن‌موقع بعلت دسیسه کاریهای همایون‌جاه نسبت بمن‌روامیداشت وکار بجائی‌کشید که من مجبور شدم عریضه‌ای بپیشگاه مبارك همایونی عرض وازاین جریان شکایت بنمایم واوامر شاهانه فوراً شرفصدور یافت‌که وزارت امور خارجه حق قانونی مرا بشناسد واین بیعدالتی‌را موقوف کند . هرچه من مینوشتم که چندنفر ازرفقای‌من باپایه هشت ازفوق‌العاده قانونی برخوردارند ودلیلی نداردکه من با داشتن پایه نه افتخاری‌که بالاتر ازپایه هشت رسمی‌است ورتبه‌هشت‌را پشت‌سر گذاشته‌ام ازاین‌حق محروم بمانم وتوضیح میدادم‌که پایه هشت یانه تأثیری دروضع مخارج وزیرمختار نمیتواند داشته باشد واستکهلم یکی ازگرانترین شهرهای دنیاست متأسفانه به‌این

استدلالات و توجیهات من کوچکترین ترتیب اثری داده نمیشد وچون غرض دربین بود تمام درخواستهای مرا بلاجواب میگذاشتند باینجهت من ناچارشدم به‌پیشگاه شاهنشاه معظم شکایت بکنم ودرنتیجه ازآذرماه ۱۳۲۲ پایه نه افتخاری من بپایه‌نه رسمی تبدیل گردید وفوق‌العاده‌هم ترمیم شد ولی باین‌ترتیب که تفاوت بین سی‌و هشت وشصت‌وپنج پهلوی که ازآغاز مأموریتم در استکهلم بالغ برصدو نودو هشت پهلوی میگردید جزو دیون منظور کردند ودراینموردهم یك‌موش‌کشی تازه‌ای‌بکار بردند وآن این بود که این مبلغ را جزو دیون بلامحل گذاشتند و چون وزارت دارائی ازپرداخت دیون بلامحل خودداری مینمود قریب دهسال طول کشید تااین مبلغ‌را بمن پرداختند وبالاخره تصویبنامه هیئت دولت صادرشد واین مبلغ از محل اعتبارات مخصوص دولت بمن پرداخت گردید. بارعایت سختی و گرانی معیشت در موقع جنگ ازپانزده تابیست‌وپنج درصد اضافاتی برای مأموران سیاسی مامنظور شده بود ولی باوجود گرانی طاقت‌فرسای سوئد مرا ازاین‌اضافات‌هم محروم‌کردند... بی‌مهریهای دیگر همایون‌جاه را که مرا مجبورکرد که ازوزارت امور خارجه‌بروم وبوزارت‌کشور منتقل بشوم درجای‌دیگر این‌کتاب نقل‌خواهم‌کرد.

***

بیست‌و چهارم اسفند سالروز تولد اعلیحضرت فقید فرا رسید. اعلیحضرت با خاندان سلطنتی در ژوهانسبورگ بودند. کشتی حامل اعلیحضرت وخاندان سلطنتی ازبندرعباس اول بجزیره موریس‌رفت وبعداز چندی بطرف ژوهانسبورگ رهسپار گردید. من‌بوسیلهٔ تلگراف شادباشهای خودرابپیشگاه اعلیحضرت‌معروض داشتم وچند روز بعد اعلیحضرت رضاشاه درتلگرافی که بامضای خودشان رسیده‌بود مرا مورد مراحم وتوجهات مخصوص خودشان قرار دادند. از زیارت نام «رضا» که درپای تلگراف گذاشته‌شده‌بود هیجان عجیبی بمن دست‌داد.

بیست‌و چهارم اسفند ۱۳۲۱و۱۳۲۲ نیز تلگراف تبریك‌من بژوهانسبورگ مخابره شد . درآن موقع خطوط تلگرافی بین لندن وجنوب آفریقا تحت کنترل شدید انگلیسها بود وتلگرافات از راه لندن میگذشت معذالك من بهیچوجه باین موضوع اهمیت نمیدادم وباقلبی سرشار ازعلاقه وایمان شادباشهای خودرا بپیشگاه اعلیحضرت تقدیم میکردم .

روزی آقای علی ایزدی رئیس دفتر والا حضرت اشرف پهلوی که مدتی در ژوهانسبورگ درخدمت اعلیحضرت‌فقید بودند مطلبی اظهارداشت‌که من‌آنرا یکی ازافتخارات زندگانی خودم میدانم. ایشان گفتند بین‌تلگرافات تبریك معدودی‌که درآنموقع باعلیحضرت میرسید تلگرافات تبریك تو اعلیحضرت‌را خیلی متأثر و خوشحال‌میکرد بطوری‌که یکروزفرمودند من‌خوبی‌زیادی به‌انصاری نکرده‌ام ولی این قرابت‌خون‌است‌که اورا اینطور بمن نزدیك میکند...

بار اولی‌که من بحضور والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی رسیدم والاحضرت بمن فرمودند این شما بودید که مرتب بمناسبت سالروز پدرم بژوهانسبورگ تلگراف میکردید ؟ عرض کردم این‌کوچکترین کاری بودکه من‌میتوانستم بکنم ، والاحضرت خیلی متأثر شدند .

اعلیحضرت رضاشاه چهارم مرداد ۱۳۲۳ دارفانی را وداع گفتند . من بایران برگشته بودم ودرآنهنگام درچشمه اعلای دماوندبودم .من‌آنروز سخت ومصیبت‌بار را هیچوقت فراموش نمیکنم.دروسط روز پیاده سی‌کیلومتر درکوه‌وکمر راه‌پیمودم تابتلگرافخانه دماوند رسیدم که مراتب تسلیت و تأثرات عمیق خودرا تلگرافاً به پیشگاه مبارك شاهنشاه معروض‌دارم ...

***

هفدهم شهریور۱۳۲۲ مطابق بانهم سپتامبر۱۹۴۳ بین ایران وآلمان حالت

جنگ اعلام گردید .

درنیمه دوم مهر ۱۳۲۲ یعنی یکماه بعداز اعلام حالت جنگ بین ایران و آلمان ازوزارت امور خارجه بامضای همایون‌جاه تلگرافی بمن رسید باینشرح که طبق قانون تحدید اقامت مأموریت شما خاتمه‌یافته وازهرطرف ممکنست بتهران عزیمت وبرای جناب آقای باقر کاظمی درخواست پذیرش بنمائید . من فوراً برای آقای کاظمی پذیرش خواستم ولی مسئلهٔ خیلی مهم‌که برای‌من پیش آمد این بود که ازچه‌راه باخانوادهٔ خود بایران برگردم . درآنهنگام جز راه لندن وآنهم به وسیلهٔ طیاره‌های دونفری موسکیتوکه زمستان‌هفته‌ای یکبار درارتفاعات خیلی‌زیاد بین استکهلم ولندن پرواز وپست سیاسی‌را حمل میکردند و یاعبور ازخاك آلمان راه دیگری نبود . قریب سه‌ماه بودکه دورهٔ مأموریت پنجسالهٔ من در خارجه تمام شده بود ولی وزارتخارجه درست مقارن زمانی‌که بین‌ایران و آلمان حالت جنگ اعلام شد مرا احضارکردند. این تصمیم درزمان‌کابینهٔ مرحوم سهیلی ووزارت‌خارجه آقـای ساعد مراغه‌ای اتخـاذ گـردید ولی کارهـای وزارت‌خارجه عملا در دست همایون‌جاه بود . مابآلمان در حالت جنگ بودیم وعبورمن ازآلمان مقتضی‌نبود. گذشته ازاین آلمان درآنموقع درآتش جنگ میسوخت وبرلن ودیگر شهـرهای آلمان هرشب بمباران میشدند ... رفتن ازاستکهلم بلندن‌هم کارآسانی نبود برای پرواز بلندن بوسیلهٔ هواپیماهای موسکیتو اجازهٔ مخصوص‌مقامات انگلیسی‌را لازم داشت ومیبایستی نوبت رعایت گردد . این هواپیماها فقط دارای دوجا بودند یکی جای خلبان ویکی جای مسافرکه پست میبرد زیرجای خلبان ومسافر دریچه‌هائی تعبیه شده بود که درموقع خطر بافشردن دگمه‌ای آناً باز میشدند وخواه و ناخواه میبایستی بیرون پرید زن وبچه‌هاراهم‌درآن هواپیماها حمل نمیکردند. من‌به‌سر ویکتورمالت وزیر مختار انگلیس در استکهلم مراجعه کردم و وی روی دوستـی دیرینی‌که بامن داشت فوراً اقدام نمود که‌بمن حق تقدم داده‌شود باینترتیب‌که من منتظررسیدن نوبت نشوم .

یکروز خلبان یکی ازاین طیاره‌ها بدیدن‌من آمد وگفت‌که ازطرف سفارت انگلیس دستوردارد که بمن برای پرواز باموسکیتو تعلیماتی بدهد ..... گفت اولا برای پرواز لباس مخصوصی بشما خواهیم پوشانید که روی شانه‌های آن دوچراغ سبز وقرمز نصب‌شده‌اند ودرپشتتان‌هم یك‌چتر نجات‌خواهدبود واین‌لباس‌کمربندی داردکه چنددگمهٔ الکتریکی بروی آن‌نصب شده‌است. آنها هرکدام برای یك‌کاری تعبیه‌شده‌اند: دگمهٔ وسط برای بازشدن چتر نجاتست ودگمه‌های دوطرف‌آن برای روشن‌کردن چراغهای سبز وقرمز روی شانه‌است واین‌کمربند توخالیست ونخواهد گذاشت‌که شما غرق بشوید تاکمکی دردریا بشمابرسد. یکطرف آنهم یك کیف نایلونی‌است‌که چنددانه ساندویچ درآن گذاشته میشود که تازمانی که کمك بشما نرسد اگرگرسنه شدید بتوانید سدجوع کنید ولی توجه داشته باشید که همینکه خلبان‌گفت‌جمپ‌یعنی‌بپرشما بایدفوراً ببیرون‌بپرید ودگمهٔ وسط‌رافشاردهیدکه چتر نجات بازبشود ...

من‌همهٔ این‌حرفهارا خوب گوش دادم ووقتی حرفش تمام‌شد گفتم شماازبابت من‌هیچ ناراحت نباشید. خلبان باتعجب‌گفت چطور مگرشما قبلا باچترنجات‌پائین آمده‌اید، گفتم نه واینکه گفتم ناراحت‌نباشید برای‌اینست‌که همینکه خلبان‌گفت بپر من‌ازترس قبض روح خواهم‌شد وجان‌بجان آفرین خواهم‌سپرد ..... شما ازیك شخصی‌که بیش‌از چهل‌سال ازعمرش میگذرد وهیچوقت باچتر نجات پائین نیآمده چه‌انتظاری داریدکه بتواند درظلمات‌شب بروی امواج اقیانوس فرود آید ... بااین کیفیت چون امیدی داشتم‌که بسلامت بلندن برسم وبخاطر اینکه ازلحاظ سیاسی سوءِ تفاهمی بین‌ما ومتفقین پیش نیآید من‌تصمیم گـرفتم که بایکی ازآن‌طیاره‌ها بسوی لندن پرواز کنم وازآنجا باکشتی درحفاظت‌کشتیهای جنگی ازراه آفریقای جنوبی خودمرا بایران برسانم.

حالامسئلهٔ‌دیگراین بودکه‌تکلیف‌زن‌وبچه‌های‌من چه‌خواهدبود. درطیاره‌های موسکیتو اجازهٔ پرواز بآنها نمیدادند ومسئلهٔ‌مهم اینجا بودکه همسر ودوفـرزندم

خودشانرا ازکدام‌راه بایران برسانند . بالاخره اینطور تصمیم گرفتم‌که همسرم و بچه‌ها ازراه‌آلمان برگردند وراه‌دیگری‌هم‌نبود وبرای‌تحصیل اجازهٔ مقامات‌آلمانی لازم‌بودکه خودمن اقدام‌کنم . وزارت امور خارجه دراینمورد از هرگونه مسئولیت شانه‌خالی میکرد. چون‌میدانست‌که عبور ازآلمان علاوه برناصواب بودن این‌امر ازنظرسیاسی‌چقدرخطرناك است‌وبرای‌مراجعت ازراه‌لندن‌هم‌چه‌هفتخوان‌رستمی‌باید پشت‌سرگذاشت وبخوبی متوجه‌بودکه‌هواپیماهای شکاری‌آلمان‌چندین‌بار هواپیماها را بین‌استکهلم ولندن سرنگون کرده‌اندکه دریکی‌ازآنها مرحوم علیمحمدشیبانی بود . معذالك تصمیم براین‌گرفته بودندکه مرا درشرایط خطرناك‌آنروز به‌مرکز احضارکنند ... حقیقتاً این‌چیزها قابل تصورنیست. قانون بصورت بیرحمانه‌ای در باره‌من اجرامیشد. من‌حرفی‌نداشتم پدرم‌همیشه بمن‌میگفت: «مردبایدکه‌درکشاکش دهر– سنگ زیرین آسیاباشد» ولی‌زن وبچه‌های خردسال‌من چه‌گناهی‌داشتند.

در کوردیپلماتیك استکهلم همه ازاین‌جریان متعجب بودند ومیگفتند ماهم دورهٔ اقامتمان تحدیدشده ولی‌ما خطرات ومشکلات زمان جنگ‌را رعایت میکنیم. وزیرمختار انگلیس ازمن صوابدید میکردکه بسرریدر بولارد سفیرانگلیس در تهران تلگراف‌کندکه وزارت خارجه را ازاین‌تصمیم منصرف سازد ومن ازاو جداً تقاضاکردم‌که ابداً اینکاررا نکند زیرا این‌اقدام‌نمایندهٔ انگلیس درتهران بیك‌نوع مداخله درامور داخلی‌ما حمل‌خواهد شد وبرای منهم خوب‌نیست زیرا درتهران فکرخواهندکردکه من‌بشما متوسل شده‌ام تاچند صباحی باز دراستکهلم بمانم...

دراستکهلم بانوئی‌زندگی میکند بنام مادام ایزابل‌اومان این‌بانو دختردکتر غزله است‌که طبیب مظفرالدینشاه بوده اودرتهران بایکی ازافسران سوئدی‌که در خدمت ژاندارمری ایران‌بود مزاوجت‌کرد وبااو بسوئدآمد وازاو پسری دارد بنام نیلس‌که حالادراستکهلم قاضی‌دادگستری است... بعدازفوت شوهرش اوزن‌خوانندهٔ معروف سوئدی اومان شد وبهمین‌سبب بمادام اومان معروف شده‌است وخودش هم صدای خوبی‌داشت وچندنقش مخصوصاً نقش‌آئیدارا در اپرای استکهلم ایفا نموده

است. خواننده معروف اومان او را طلاق داد ومن دراین جریان مکافاتی داشتم باینصورت که زمانیکه من بعداز عمل‌جراحی خطرناك خود در سالچوبادن نزدیك استکهلم برای‌استراحت رفته‌بودم این‌بانو هردوروز یکمرتبه پیش‌من‌میآمد وگریه وزاری میکرد وچاره میجست ولی‌ازدست من‌کاری ساخته نبود .

خواننده معروف دلباختهٔ زن‌دیگری شده‌بود ودرآنموقع‌که من‌هنوز ضعیف بودم وباستراحت‌کامل احتیاج‌داشتم‌گریه وزاری این‌زن سخت مرا خسته وناراحت میکرد. بانواومان بانمایندهٔ آلمان دراستکهلم دوست بود ومن‌ازاو درخواست‌کردم که اوباسفارت‌آلمان تماس بگیرد وموافقت مقامات مربوطهٔ آلمان را برای عبورما ازخاك آلمان جلب کند. من رفتنم را ازراه لندن بـدرخواست سفارت انگلیس در استکهلم مخفی‌نگاه میداشتم. من‌خودم هم نماینده‌آلمان را میشناختم و زمانیکـه هنوزبین ایران وآلمان حالت جنگ اعلام‌نشده بود ماباهم رفت‌وآمد داشتیم ولی چون‌ایران حالا باآلمان درحالت جنگ‌بود لذا مناسب نمیدانستم‌که خودم‌بسفارت آلمان دراستکهلم مراجعه بنمایم...

چندروزی طول نکشیدکه بانواومان بمن نوشت‌که مقامات‌آلمانی باعبورما ازخاك آلمان موافقت‌کرده‌اند ونامه‌ای‌که وزیرمختارآلمان دراین‌باب باونوشته بود برای‌من فرستاد. اوضمن نامهٔ خود ببانو اومان نوشته بودکه دکتر هنکه مدیرکل وزارت‌خارجهٔ آلمان‌که باانصاری سابقه دوستی‌دارد ودکتر اسمندکه درتهران وزیر-مختارآلمان بوده هردو میخواهندکه انصاری‌را موقع‌عبور ازبرلن ملاقات‌کنند...

محظوری‌ایجادشد واتفاقاً آنچه راکه من میخواستم بملاحظات سیاسی ازآن اجتناب‌کنم درسرراه من قرارگرفت. من‌درآنموقع شرحی بوزارت امـورخارجه نوشته‌ام‌که روشنگر وضعیتی است‌که من درآنهنگام بدان دچارشده بودم. من‌عین این‌شرح را دراینجا نقل‌میکنم :

خاطر اولیای محترم وزارت متبوعه‌آگاه است‌کـه بنده ازدوسال باینطرف بعلت‌کافی نبودن بودجه اینجا وعسرت مالی‌مکرر تقاضاکرده‌ام کـه بنده را ازاین

مأموریت معاف بفرمایند وهرچند این تصمیم وقتی گرفته شدکه من تمام اشیاء قیمتی خودرا دراینجا بثمن بخس فروختم ومختصر پس‌انداز حقوق ریالی خودمرا هم از تهران خواستم که بتوانم قروض خودرا دراینجا تسویه کنم معذالك شکرگزارم که اولیای وزارت امورخارجه راضی نشدندکه مشکلات ومصائب بیشتری برای من فراهم گردد ...

ولی چیزیکه بنده را فوق‌العاده متأسف دارد اینست که چرا قبل‌ازاعلام‌حالت متخاصم باآلمان احضارم نفرمودند تابتوانم تاحدی‌که اوضاع امروز اجازه میدهد براحتی باخانوادهٔ خود بایران برگردم ودولت‌هم مجبورنباشند مبلغ گزافی بابت هزینهٔ سفربمن بپردازند. اولیای محترم امورمستحضرهستندکه درحال‌حاضرروابط هوائی‌بین سوئد وانگلستان وجود ندارد زیرا بعدازآنکه دوهواپیمای سوئدی بین سوئد وانگلستان موردحمله واقع‌شدند دولت سوئد بهیچوجه حاضر نیست که در حال‌حاضر روابط هوائی باانگلستان داشته باشد مگرآنکه دولت‌آلمان رسماً و صریحاً تعهد بنمایدکه بهیچوجه متعرض هواپیماهائی‌که دراین خط رفت وآمد بکنند نخواهدشد وآن زمانی‌هم که‌اینراه هوائی‌دائربود هواپیماهاشب وبطورمخفی حرکت میکردند وچهارفروند هواپیما بیشتر دراینراه کارنمیکردکه دوعددآن آن سرنوشت شوم‌را پیدا کردندکه اولیای وزارت متبوعه ازآن‌آگاهی دارند ودر یکی ازاین دوهواپیما بودکه مرحوم شیبانی ازبین رفت‌که خاطرهٔ تأسف‌انگیزآن هنوز تازه وزنده است ...

بطوریکه استحضار دارند مسافرت بوسیله کشتی از راه لندن بخلیج‌فارس فوق‌العاده طولانی‌وخطرناك است واگرکشتی بطوریکه همه‌روزه درآبهای اوقیانوس اطلس اتفاق‌میافتد مورد اصابت اژدر واقع بشود و یا بهمین شناوری برخورد کند محال است‌که سرنشینان جانی‌بسلامت بدر ببرند واگرخطری هم پیش‌نیاید دوسه ماه بسربردن درکشتی بااین‌فکرکه هرآن ممکن‌است خطری پیش بیاید وحشتناك وتحمل‌آن کارآسانی نیست ... ازلندن بجبل‌الطارق وازآنجا بقاهره هواپیماهائی

پروازمیکنند ولی‌اینها هواپیماهای نظامی هستندکه زن وبچه‌را سوار نمیکنند و آن خطهم خطرناك است واقدامات مخصوصی درنزد مقامات انگلیسی لازم است تاجائی بدهند ومخارج آنهم خیلی‌زیاد است وچرا دولت بامشکلات مالی‌امروز یك چنین هزینه‌هائی‌را بعهده میگیرند.

استدعا دارم تصور نفرمایندکه درعرایضی‌که میکنم شائبه‌ای هست خداگواه من است‌که من‌یکروزهم میل‌ندارم دراینجا بمانم ولی‌نمیدانم در خدمتگزاری من چه‌قصوری دیده‌شده وچه خواسته‌اند وچه میخواهندکه بنده انجام نداده باشم ویا نتوانم انجام بدهم‌که موجب‌گردیده‌که دراین‌موقع عسرت وتنگدستی کشور بنده و مأموریکه بجای‌بنده میآید وعائله‌آنها را بخطر بیاندازند ومبالغ هنگفتی برای تغییربنده واعزام مأموردیگری خرج‌کنند. ازعرض این‌مطالب عذر میخواهم لابد حکمتی درکاربوده واین دلسوزیها ازطرف بنده موردی ندارد.

بنده پس‌ازآنکه تحقیقات دقیقی راجع بلندن‌کردم برای حفظ جان زن و بچه‌های خودم پیشنهاد کردم‌که اجازه داده شودکه اقدام‌کنم که‌آنها ازراه آلمان بایران برگردند وبطوریکه تلگرافاً اطلاع داده‌ام موافقت مقامات آلمانی تحصیل شده وضمناً پیغامی هم داده‌اندکه من دربرلن مدیرکل وزارت خارجه آلمان ودکتر اسمند راکه با هردو سابقهٔ دوستی‌دارم ملاقات بنمایم ... ظاهراً دولت‌آلمان اعلان جنگ مارا یاجدی تلقی‌ننموده ویا صحبتهائی بامن‌دارند وقبول‌پیشنهادآنها برای ملاقات بهرمنظوری‌که باشد بدگمانیهائی نسبت بسیاست ما ببارخواهد آورد. پیغام مدیرکل وزارت خارجه آلمان نظریهٔ مراکه در اینموقع نباید ازآلمان عبورکنم کاملاتأیید میکند وبهمین جهت بنده ازاول هم قصد نداشتم‌که ازآلمان عبورکنم و اقدام غیرمستقیم من‌درنزد مقامات آلمانی تنها باین‌منظور بوده‌که اگر خانواده‌ام نتوانند ازراه انگلیس بایران بیآیند لااقل‌بتوانند علیرغم همه‌خطرات ومشکلات ازخاك آلمان عبوربنمایند واگرذکری ازخودبنده نمیشد وتنها برای‌عبورخانواده‌ام اقدام میکردم ممکن بودکه آلمانها با عبور خانواده‌ام موافقت نکنند وحالا هم

مسافرت خودبنده ازراه لندن باید محرمانه بماند ...

قصدم اینست که همسر وبچه‌هایم را ازراه آلمان بایران بفرستم البته بدون بنده مسافرت بسیارسختی درپیش خواهند داشت ولی امیدوارم که باکمك سفارتخانه‌های سوئد دربرلن ودر پایتختهائیکه دراروپا سرراه آنها خواهند بود وبا معاضدت سرکنسولگری خودمان در اسلامبول و سفارتخانه‌های شاهنشاهی درآنکارا وبغداد بسلامت بتهران برسند وخود بنده اگرعمری باقی باشد انشاءالله ازراه لندن بایران مراجعت خواهم کرد ...

فعلا همانطوریکه دربالا معروض داشتم راه هوائی سوئد وانگلیس که تنها وسیله ارتباط بین این دوکشور بود مسدود شده است وجزچند هواپیمای جنگی انگلیس که موسکیتو نامیده میشوند وبین لندن واستکهلم پست حمل میکنند و شبانه بطورمخفی پروازمینمایند وآنهم نه درتابستان که شبها روشن هستند. هواپیما های دیگری دراین خط رفت‌وآمد نمیکنند ولی البته همینکه راه بازشد وانتظار میرودکه یك ماه الی یك ماه ونیم دیگرراه بازبشود بنده همینکه خبرورودخانواده‌ام باسلامبول برسد فوراً بطرف لندن پرواز خواهم کرد ...

راجع بهزینه سفراستدعا دارم که ازآقای احمد اردشیر واز سرکار سرگرد کیاکه باخانواده خود چندماه قبل ازراه آلمان بایران آمده‌اند تحقیق شودکه ازروی اسناد ومدارك هزینه سفرآنها چه‌مبلغ بوده وهمان وجه‌را بطورعلی‌الحساب جهت بنده حواله بفرمایند واشخاصی هم که ازلندن باهواپیما بتهران آمده‌اند میتوانند علی‌التحقیق هزینه این‌راه راهم باطلاع وزارت متبوع برسانند وهرچه آنها از روی اسناد ومدارك خرج کرده‌اند آنراهم درباره من منظوربفرمایند. طبق تحقیقاتی که‌کرده‌ام هزینه سفرهمسر و دو بچه‌ام از راه‌آلمان وخودم از راه انگلیس با معطلیهائی‌که درراه پیش‌بینی میشود کمتراز هزارلیره نخواهد بود تمنا دارم این مبلغ‌را برسم علی‌الحساب حواله بفرمایند تادر تهران اگر زیاد وکمی داشته باشد تسویه حساب بشود .

احضار بنده در اینجا با اینکه برؤسای میسیونها از چند ماه پیش گفته بودم که ممکن است احضار بشوم همه‌را متعجب کرد چون نتیجهٔ کار و زحمات مرا در اینجا میبینند وخودشانهم مادام که جنگ ادامه‌دارد احضار نمیشوند همه تعجب میکنند که چطورشده‌که درشرایط فعلی وباهمهٔ مشکلات وخطراتیکه مسافرت چه از راه آلمان وچه ازراه انگلیس دربرخواهد داشت مرا احضار کرده‌اند وشایدهم فکر میکنندکه قصوری درخدمتگزاری ازمن سرزده‌است وچیزدیگری‌که موجب‌تعجب آنهاست این‌است‌که یکی‌از رجال سیاسی درجه‌اول ایران برای وزارت مختاری اینجا تعیین شده است وفکر میکنندکه یا دولت میخواهند جناب‌آقای سیدباقر کاظمی‌را از تهران دور کنند ویااینکه خودشان باندازه‌ای ازاوضاع ایران ملول شده‌اندکه مقام وزارت مختاری اینجارا بهرمقامی درایران ترجیح میدهند.

بعضی ازنمایندگان سیاسی‌که ازناحیه وزارت خارجهٔ سوئد شنیده‌اندکه‌برای عبوربنده وخانواده‌ام ازراه‌آلمان اقدام شده ودولت‌آلمان هم موافقت نموده است با تعجب صحت و سقم این خبررا ازمن سؤال میکنند وجوابی که من بآنها میدهم اینست‌که چون قانون تحدید اقامت‌شامل من شده باید بروم واگرخانواده‌ام‌نتوانند ازراه‌انگلیس‌مسافرت‌بکنند چارهٔ‌منحصر بفرد اینست‌که ازراه‌آلمان بایران‌برگردند ولی خود من با وجود همهٔ مخاطرات ازراه انگلیس بایران خواهم‌رفت. این‌حرف من‌آنها را قانع میکند یا نه‌نمیدانم ولی بهرحال خود من میدانم‌که قانون موجب احضارمن نشده وقانون بهانه است زیرا اگر میخواستند بحکم قانون رفتار کنند میبایستی مرا سه‌ماه پیش احضارکنند وخودمنهم درآنموقع پایان دوره ماموریتم‌را بوزارت‌متبوعه یادآورشده‌ام‌ومنتظر احضارخودم بودم‌ولی‌آنموقع‌مرا احضارنکردند وحالاکه ما باآلمان درحالت جنگ هستیم باین اقدام مبادرت فرموده‌اند ودرآخر این‌گزارش نوشته‌ام بیائید شالودهٔ نوینی‌بریزیم وراه ورسم تازه‌ای‌براساس انصاف و عدالت درکار خود استوار سازیم.



درمورد هزینه سفرهم چه بروزما آوردند وچه اشکالاتی درراه پیدا کردیم داستانی است شنیدنی. ازروزی‌که مرا بمرکزاحضارکردند تا روزیکه هزینه سفر رسید قریب دوماه طول‌کشید، من تقاضاکرده بودم برسم علی‌الحساب هزارلیره‌حواله کنند ووزارت امورخارجه پانصد لیره برسم علی‌الحساب حواله‌کرد وپرداخت بقیه را بارائه‌اسناد مثبته موکول‌کردند. درخلال این احوال هم بآقای محمد ولی‌سیاسی دبیرسفارت دستورداده شدکتاب‌رمزومفتاح وامهارسفارت را ازمن تحویل بگیرداین عمل قبل ازوصول هزینه سفربکلی‌برخلاف مقررات‌وحقیقتاً ناشایسته بود همایون جاه با من سرستیزودشمنی‌داشت وازآدمی‌مثل اومن چه انتظاری میتوانستم داشته باشم ... بالاخره پانصد لیره هزینه سفربرسم علی‌الحساب رسید ومن چون علاوه بر انتقال حقوق ریالی خود باستکهلم ازخانواده‌ام تقاضاکرده بودم‌که سه‌هزار دلار از تهران برای من حواله کنند بمجرد اینکه ایروین بانك نیویورك وصول این مبلغ را اطلاع داد من‌فوراً تاریخ حرکت خانواده‌ام را ازراه‌آلمان بوزارت امورخارجه سوئد اطلاع دادم ونظرم این بودکه همینکه خبرورودآنها بوین برسد خودم ازراه لندن رهسپارایران بشوم ...

شب هیجدهم ژانویه ۱۹۴۴ برای‌من شب دردناکی بود . من‌آنشب با همسر وبچه‌هایم‌که با هواپیما عازم برلن بودند خداحافظی‌کردم وامیدزیادی نداشتم که آنها را دوباره ببینم ... ترن ساعت نه‌بطرف مالمو حرکت میکرد. قرار بود شب در مالموبمانند وصبح نوزدهم ژانویه ساعت هشت ونیم‌بطرف برلن پروازکنند و شب‌ـ همان روزازبرلن باقطاربطرف وین حرکت بنمایند . درآنشب شدیدترین بمباران شهربرلن بوقوع پیوست . هدف بمب‌افکنهای متفقین بیشتر خطوط راه آهن و مراکزصنعتی بودوهمانشب روی‌قطاریکه زن وبچه‌های من درآن مسافرت‌میکردند

بمب افتاد همسرم وبچه‌ها ساعت پنج‌وپنج دقیقه بعدازظهر از برلن حرکت کردند و این واقعه ساعت پنج وهفت دقیقه اتفاق افتاد ودوواگن آخر ترن درهم شکست واگر این بمب لحظه‌ای زودتر افتاده بود ترن واژگون میشد وخانوادهٔ من ازبین‌میرفتند. من ازعبور آنها اطلاعی نداشتم خبر بمبارانهای شدید آنشب وشبهای بعد رادراخبار میشنیدم ولی اززن وبچه‌های خود بکلی بیخبر بودم. روزها طول کشید تاآنهابوین رسیدند واین روزها برای من وحشتناك بودند وفقط وقتی تلگراف ورودآنهابوین بمن رسید من مختصر آسایش خاطری پیداکردم.

من سخت ناراحت بودم وجدان من درعذاب بود و پیش خودم فکر میکردم که توکارناصوابی کردی‌که زن وبچه‌هایت را دراین سفر دورودراز و خطرناك تنها گذاشتی. درآنموقع برادرزنم سرمهندس ناصرمسعود انصاری دروین بود واو برای همراهی همسرم وبچه‌هابیرلن آمده بود وباآنها بوین بازگشت وبودن اوباآنهاقوت قلبی بمن میداد ولی ازوین ببعدآنهاناچاربودندکه تنها مسافرت‌کنند واین‌مسافرت درآن زمان مشکلات وخطراتی دربرداشت.

یکشب این فکردرمن قوت‌گرفت‌که توچرا خانواده خودت را تنها و بیسرپرست گذاشتی‌وبچه‌علت‌تو کاسهٔ گرمتراز آش‌شده‌ای؟ بتوازمرکزدستورداده‌اندکه ازهر طرف‌که بتوانی بمرکزبیائی وچرا تومیخواهی بیشترازآنهاپایبند ومقید بملاحظات سیاسی باشی. تونسبت بخانواده‌ات وظیفه‌ای داری وشرط سرپرستی یك خانواده‌ای این نیست‌که‌آنها را دراین موقع تنهابگذاری وازکجاکه‌آنهائیکه میخواهند تورا دربرلن ببینند حالاآنجا باشند وبمبارانهای اخیر آنها را متواری نکرده باشد، تکلیف توبودکه‌نظرات خودت را بمرکزگزارش بدهی بقیه با خودآنهاست...روسها مثلی دارند میگویند صبح ازشب عاقلتراست. من‌با این فکرخوابم برد وصبح که برخاستم دیدم‌که این فکرازسرمن‌بیرون نرفته است و همانروز ببارن رامل‌رئیس تشریفات وزارت امورخارجهٔ سوئد تلفن‌کردم‌که میخواهم وزیرامورخارجه رابرای خداحافظی ملاقات‌کنم وازراه‌آلمان رهسپارایران بشوم.

فردای آنروز برای من وقت تعیین گردید. قصدم ازملاقات با وزیرامورخارجه تنها خداحافظی نبود بلکه بیشترمیخواستم که از نظریات اوراجع بسرانجام جنگ وآینده دنیا اطلاعاتی پیداکنم. دوگونتروزیرامورخارجهٔ سوئد مرد بسیارباتجربه ووزینی بود وما قریب یکساعت با هم صحبت کردیم ومن همه مطالبی که او بمن گفت یادداشت کردم که درتهران بعرض شاهنشاه وباطلاع وزارت متبوعه خود برسانم قبلا هم بحضورپادشاه برای تحصیل اجازه مرخصی باریافته بودم وپادشاه گوستاو با دست خودشان نشان ستارهٔ قطب شمال را باحمایل سیاه بمن اعطا فرمودند ...

من دهم بهمن ماه ۱۳۲۲ ازاستکهلم با هواپیما بعزم برلن حرکت کردم. هواپیما درارتفاع خیلی زیادی پروازمیکرد. من باراولی بودکه تا چشم کار میکرد زیرپای خودم را ابرمیدیدم دشتهای لایتناهی پوشیده شده ازبرف سرزمین روس از نظرم میگذشت. دیدن این منظره برای من خیلی جالب بود. هواپیمای ما در یك فرودگاه کوچکی نزدیك تمپل‌هوف فرودگاه معروف برلن پائین آمد ومسافران راازآنجا دریك اتوبوس قراضه‌ای برای انجام تشریفات گمرکی بردند ... دراتوبوس میشنیدم که‌بین راننده ویکی ازمسافران صحبت ازیك سفیری است ومن چون درست نمیشنیدم که آنها باهم چه‌میگویند وگاهی کلمه‌گزاند یعنی وزیرمختار را میشنیدم بفکرم نمیرسید که شاید صحبت آنها با هم‌راجع بمن باشد ولی بعدمعلوم شدکه آن مسافر ازراننده اتوبوس سؤال میکرد که‌آیا وزیرمختاری در این اتوبوس هست یا نه؟ و راننده اظهاربی اطلاعی میکرد. ما وقتی بعدازیك‌ساعت اتوبوس‌سواری به‌تمپل‌هوف رسیدیم دیدم همان شخصی‌که با راننده صحبت میکرد هاج وواج پی‌کسی‌میگردد. من هم‌سرگردان جلوی محوطه‌گمرك ایستاده بودم ونمیدانستم‌که چه باید بکنم. تمام عمارت فرودگاه فروریخته بود وازگوشه وکنارآن دودغلیظ سیاهی بهوامیرفت چند نفرسرباززخمی درحالی‌که دست وسرخودشانرا بسته یا بانداژکرده بودندکنار یك بنای‌کوچکی روی زمین نشسته به‌دیوارتکیه‌کرده بودند و از مأموران گمرك اثری نبود این بنای‌کوچك تنها چیزی بودکه ازفرودگاه بزرگ برلن باقی مانده

بود و آنهم حالت فلاکت باری‌داشت .من همانطورکه بلاتکلیف ایستاده بودم آن شخص که پی کسی میگشت جلوی من آمد وپرسید آیا شما وزیرمختارایران هستید؟گفتم بله گفت من ازدقیقه‌ای‌که طیاره نشست دنبال شمامیگردم، من نماینده سفارت‌سوئد هستم وآمده‌ام که‌تشریفات‌گمرکی وکارباگاژشما را انجام بدهم وشما رابسفارت‌سوئد ببرم وگفت‌که جامدانهای خودم را باونشان بدهم .

جامه‌دانها را ازاتوبوس درگوشه‌ای پائین‌آورده بودند ومن اثاثیه خودمرا باونشان‌دادم . باربری‌نبودکه اثاثیه را بداخل‌آن عمارت‌کوچك‌که تشریفات‌گمرکی درآنجاانجام میگرفت‌ببرد وخود مأمورگمرك بتقاضای نماینده سفارت سوئدبیرون آمد وعلامتی روی جامه‌دانهای من‌گذاشت . ما آنها را با اتومبیل نماینده سفارت بسفارت سوئد بشهرآوردیم. ساعت یازده صبح بود ازوزارت امورخارجهٔ‌آلمان‌کسی باستقبال من‌نیامده بود وبسفارت سوئدهم پیغامی نداده‌بودند . معلوم بودکه‌دوستانی که میخواستند مرا ببینند بعلت بمبارانهای شدید ازشهرخارج شده بودند .

برلن درآنهنگام شهرمردگان بود . جاده‌ای‌که ازفرودگاه بشهرمیرفت‌تقریباً نیمه ویران شده بود ودراثرعبور ومرور زیادتانکها و ارابه‌های جنگی وچند سال خرابی جاده دست اندازها وشیارهائی پیدا کرده بود که حرکت ماشین را مشکل میکرد .

اتومبیل ماهرچه بیشتربمرکزشهرنزدیك میشد خرابیها وویرانیهای‌زیادتری بچشم میخورد خیلی ازخانه‌ها بعدازبمبارانهای شدید اخیرهنوز میسوخت و وسط خیابانها مقداری تکه وپاره‌آهن ، تیروتخته سوخته و شیشه‌های خورد شده ریخته بود وگاه‌بگاه اشخاصی را میدیدیم‌که روی ارابه‌دستی بقایائی ازاثاثیه خودراحمل میکردند . حالت این اشخاص بسیاررقت‌آوربود ، جمع‌کردن خاك وخاشاك ومصالح عمارات‌خراب‌کارگرمیخواست وکارگربرای این قبیل‌کارها وجود نداشت . درقسمت غربی برلن‌کمترخانه‌ای سالم مانده بود وخیلی ازآنها متروك شده بودند .

دیگراثری ازآن شکوه وابهت سابق در این شهردیده نمیشد . از هتلها ،

رستورانها، مغازه‌ها وعمارات بزرگ دولتی فقط ویرانه‌هائی برجای مانده بود، و من که برلن را در۱۹۳۵دیده بودم واین شهررا خوب میشناختم حالاشناختن بعضی ازخیابانها ومیدانها برای من مشکل بود. بمبهای آتش‌زا بیشتراز بمبهای انفجاری بساختمانهاآسیب‌رسانیده‌بودند.

درخیابان تیرگارتن که مرکزسفارتخانه بود هیچ عمارتی نبودکه یا ویران یا نیمه‌ویران نشده باشد. همه‌جا جاهای گلوله وتکه‌های خمپاره بدر و دیوار دیده میشد. سفارت ما هم درهمان خیابان بودمن با التهاب زیاد میخواستم‌ببینم‌که‌عمارت ما چه سرنوشتی پیداکرده، ازسفارت ما فقط چهاردیوارباقی مانده بودکه درآتش‌ـ سوزی بکلی سیاه شده بودند دربدنهٔ جلوی عمارت دیوار سیاهی دیده میشد و بالای آن شیروخورشید طلائی ایران هنوز دریك زمینهٔ سیاهی میدرخشید وازدیدن‌آن حالت رقت عجیبی بمن دست داد.

سفارت سوئد دربرلن درنزدیکی تیرگارتن یعنی باغ وحش واقع شده بود، اسم باغ وحش باقیمانده بود ولی‌ازوحوش وحیوانات وآن‌آکواریم زیبا دیگرهیچ اثری نبود. من باتفاق همراهم وارد سفارت شدم، دراطاقی‌که ازمن پذیرائی‌کردند چند تابلوی قیمتی بدیوارزده بودند یکی ازآنهاکاریکی ازاستادان معروف هلند بود. این تابلوها همه بعلت تکانهائی‌که عمارت براثربمباران خورده بودکج‌ومعوج شده بودندوبیکی‌دوتای‌آنهاگلوله خورده بود. ساعت۲ سوپ‌جوئی برای من‌آوردند ودوتکه‌گوشت سرد وهمینکه ناهارتمام شد همراه من بمن‌گفت که ما باید زودتر بایستگاه راه‌آهن برویم زیرا ازدحام مردم برای فراراز برلن بحدی است که پیدا کردن جادرترن بسیارمشکل خواهد بود. ما با هم بطرف ایستگاه فردریخ‌اشتراسه حرکت کردیم.

ژانویه درمرکزاروپا بخصوص درشمال زود تاریك میشود ومعمولاازچهاربعد ازظهرچراغها را روشن میکنند. ماپپای پلکان ایستگاه رسیدیم. من خیال‌میکردم که همراه من تاحرکت قطاربا من خواهد بود وبمن‌کمك خواهد داد ووقتی اوجامه‌

دانهای سنگین مرا زمین گذاشت وبلیط راه‌آهن را بمن‌داد و گفت من باید طبق مقررات تا تاریك نشده ازشهرخارج بشوم حالت بهتی بمن دست داد و بیچارگی عجیبی درخودم احساس‌کردم. مقرراین بودکه همهٔ اعضاء سفارتخانه‌ها قبل ازغروب ازشهربیرون بروند ودرجاهائی درحومه شهرشب را بسر ببرند تا ازبمبارانهادرامان باشند ومن‌جزاینکه دست‌همراه خودمرا بفشارم‌وبا اوخداحافظی بکنم چارهٔدیگری نداشتم . اورفت ومن دریك دنیای وانفسا با دوجامه‌دان سنگین و یك کیف بزرگ دستی ویك قمقمهٔ پرسوپ تنها ماندم ...

جلوی دربزرگ ورودی ایستگاه راه‌آهن پلهٔ نسبتاً بلندی بود و از داخل عمارت پله‌هائی بصورت مارپیچ شما را بطرف پلاتفورمها یا سکوهای قطارمیبردند.

کشیدن جامه‌دانهای سنگین ازهمهٔ این‌پله‌ها برای‌من کاربسیار دشواری بود آنها هرکدام چهل تاپنجاه کیلو وزن داشتند من‌هرچه باطراف نگاه کردم‌که شاید کسی‌را پیداکنم‌که بمن کمك‌کند هیچکس‌راپیدانکردم . جمعیت انبوهی باباروبنه خود بطرف ایستگاه هجوم آورده بود. پای‌جان درمیان‌بود وهمه‌میخواستند زودتر شهررا ترك وجان‌خودرا ازمهلکه نجات‌بدهند. هزارهامردم دراطراف‌من درحرکت بودند ولی درآن دنیای وانفسا هیچکس نبودکه بدادمن برسد . چاره‌ای نبود. من افتان وخیزان جامه‌دانهای خودمرا بالاآوردم وبعدآ نهارا بپائین‌کشیدم . دستهایم ازخستگی بکلی بیحس شده‌بودند وعرق ازسرورویم سرازیر شده‌بود ... ترن‌من درایستگاه ایستاده‌بود وفقط پانزده‌دقیقه بحرکت‌آن باقی‌بود. من‌خواستم اثاثیه‌امرا داخل واگن‌بکنم ولی ازدحام بحدی بودکه حتی‌روی پله‌های واگن‌هم مردم‌بمیله‌ها چسبیده بودند وراه‌نبودکه کسی‌بتواند داخل واگن‌بشود ... بفکرمن رسیدکه جامه دانهارا ازپنجره بداخل واگن بیاندازم پنجره‌ای نیمه‌باز بود من ازمسافرانی که پهلوی پنجره ایستاده بودند خواهش کردم‌که پنجره را تاپائین بکشند تامن بتوانم جامه‌دانهایم‌را داخل واگن‌بکنم شیشه پنجره ازپائین تابالاترك برداشته‌بود وناگهان قسمتی ازشیشه خردشد وبزمین‌ریخت . مسافران بمن کمك‌کردند وما جامه‌دانهارا

داخل واگن کردیم ولی درهمان حینی که من میخواستم خودمرا بزور داخل واگن بکنم یکمرتبه یکی ازافراد پلیس راه آهن یقهٔمرا ازپشت چسبید وگفت باید بامن به‌ادارهٔ پلیس بیآئید وبه‌جرم خرابکاری بکیفر برسید ومرا باخودش به‌ادارهٔ پلیس راه‌آهن برد.

درادارهٔ پلیس‌راه‌آهن مرااول بعلت موهای‌سیاه جای‌یهودی‌گرفتند وباچنان خشم وغضبی بمن‌نگاه میکردندکه عینهو میخواهند مرادرجا اعدام کنند . خون یهودی‌هم درآن‌موقع مباح‌بود، من‌اسنادم‌را ارائه‌دادم ورواديد سیاسی وسفارشنامهٔ سفارت آلمان‌را دراستکهلم جلوی‌چشم‌آنهاگذاشتم وگفتم‌بخدا این‌شیشه ترک‌داشت ومسافرین‌هم ممکنست‌تصدیق‌کنند ومن‌خرابکار نیستم واین‌شیشه‌را نشکستم وناچار بودم‌که جامه‌دانهایم‌را ازپنجره بداخل‌واگن‌بکنم چون راه‌دیگری نبود . مأموران دژبانی اسناد وسفارشنامه‌های مرابدقت نگاه‌کردند ویك‌کمی آرام‌شدند ویکی از آنهاگفت بسیارخوب ماشمارا محاکمه‌نمیکنیم ولی‌باید پنجاه‌مارك غرامت شیشه را بپردازید . من‌خدارا شکرکردم وفوراً پنجاه‌مارك ازکیفم درآوردم وبآنها دادم . به حرکت ترن فقط دوسه‌دقیقه باقیمانده بود . دل‌من‌سخت میتپید ومن‌پیش‌خودم‌فکر میکردم خدایا اگرترن برود من‌دراینشهر ویران‌که همه ازآن‌میگریزند چه‌خاکی برسرم‌بریزم ... دراین‌حیص‌وبیص آژیرخطرهم بصدادرآمد .

هواپیماهای دشمن داشتند نزدیك میشدند یکی ازمأموران دژبانی ازروی عطوفت‌انسانی دست‌مرایکمرتبه گرفت وگفت زودتر بروکه ترن‌الان حرکت‌میکند وما دوان‌دوان بطرف واگن آمدیم. نگهبان مردم‌را هرطوری‌بود بزور پس‌وپیش‌کرد ومن‌توانستم توی کریدور واگن جای بگیرم من‌ایستاده بودم وازاطراف‌بمن‌بطوری فشار وارد میکردند که‌گاهی نفسم تنگ میشد ومیخواستم خفه بشوم ولی درهمان حال من‌وهمه شکرمیکردیم‌که ترن نفس‌نفس زنان مارا ازحدودشهر خارج‌میکند ومحتملا جائی‌بسلامت بدرخواهیم برد .

یکساعتی گذشت نسبتاً آرامشی درواگن برقرارگردید، درراهرووواگن عده‌ای

خوابیده وعده‌ای نشسته بودند . من کم کم برای داخل شدن براهرو راهی باز کردم وازبین مردمی که یاخوابیده ویانشسته بودند بااحتیاط جلورفتم که ببینم بسراسباب من چه آمده‌است . پرده‌های ترن را پائین کشیده بودند ودرداخل واگن نورقرمزی سوسو میزد ودرتاریکی مشکل بودکه من بتوانم ببینم که جامه دانهای مراکجا گذاشته‌اند . زنی دریکی ازاطاقهای وسط واگن درگوشه‌ای کنار درخزیده بود . چشمانش باز بود وبجائی دور خیلی دور نگاهش را دوخته بود ، یکدنیا غم واندوه در نگاه اودیده‌میشد ، من سرم‌را توی کوپه‌هامیکردم که ببینم جامه‌دانهای من آنجا هستند یانه، اینزن ازمن پرسید شما پی‌چه‌میگردید، گفتم دوجامه‌دان وکیف‌دستی خودمرا ازپنجرهٔ ترن داخل واگن کردم ومیخواهم بدانم که اثاثیه‌من کجاست ،گفت اتفاقاً همینجا . ماآنهارا بالای کوپه جادادیم، من‌خیلی‌تشکرکردم ، گفت‌لابد شما خیلی خسته شدید واگر میخواهید کمی بنشینید من‌ممکنست جای‌خودمرا موقتاً بشما بدهم ، گفتم نه‌من میتوانم بایستم وراضی بناراحتی شمانیستم ... سرصحبت‌ما باهم بازشد اومیگفت ماهیچوقت فکرنمیکردیم که کارما عاقبت باینجا بکشد. ما دراینجنگ همه‌چیز خودمان‌را ازدست دادیم وکوتاآلمان دوباره آلمان بشود. در واگن سرد بود . ازپنجره که نصف شیشه‌اش خرد شده بود بادسردی ازلای‌پرده بما میوزید . آن‌زن میگفت من‌همه چیز داشتم ، خانهٔ من درخیابان ویلهلم یکی‌از قشنگترین خانه‌ها بود من‌شوهر ودوپسرم‌را درجنگ ازدست‌دادم . خانهٔ‌من‌سوخت والان هیچ‌چیز برای‌من باقی نمانده‌است وبایکدست لباس که تنم میبینید از برلن فرار کردم وبسوی یك‌سر نوشت نامعلومی میروم. خواهری دراطریش‌دارم وامیدمن آنست که شاید بمن کمك‌کند ... احساس کردم که اوازسرما میلرزد . گفتم من‌در جامه‌دانم یك‌پتوی نازکی دارم اجازه بدهیدکه باکمك‌شما جامه‌دان‌را پائین بیاوریم ومن این‌پتورا روی‌پای شما بیاندازم ، قبول‌کرد . جامه‌دان‌را پائین آوردیم و من پتورا درآوردم وروی‌پای اوانداختم واوبزودی خوابش‌برد ...

درآن‌شب تنها غذای‌من سوپی بودکه درفرودگاه استکهلم توی قمقمه خودم

ریخته بودم و آن‌سوپ بمن قوتی میدادکه بتوانم تمام‌شب ایستاده سفرکنم . نزدیك صبح آن‌خانم مرا بزور سرجای خودش نشاند وگفت من‌باندازهٔ‌کافی استراحت‌کردم وحالا میتوانم درکریدور بایستم وشماباید لااقل‌یکساعت راحت‌کنید... من‌همینکه سرم‌را بپشتی تکیه دادم خوابم برد ووقتی بیدارشدم آفتاب زده‌بود وما درنزدیکی مرز اطریش بودیم . خواب‌من بیش‌از دوساعت طول‌کشید وآن بانوی مهربان رنج ایستادن‌را تحمل‌کرد ومرابیدارنکرد ... من‌خجل‌شدم براستی‌چقدر جای‌خوشوقتی است‌که مردمان خوب‌هم دراین‌دنیا زیاد پیدامیشوند ...

من‌همانروز بوین واردشدم ، دیدن‌همسروبچه‌هایم ودوستانی‌که برای‌استقبالم بایستگاه‌آمده بودند عالمی ازوجد وشادی بمن ارزانی‌داشت...

درآن هنگام عده‌ای ازدوستان من‌که سابقاً دربرلن وهامبورگ‌بودند دروین که نسبتاً جای امنی‌بود جمع شده‌بودند وآنها بمامحبتهاکردند. آقای‌حاج‌ابراهیم خسروشاهی، مرحوم دکتر عباس علامیر، مرحوم میلانچی ، نصرت نصرتیان ، باقرزاده وچندنفری‌دیگر ازهیچ‌محبتی دربارهٔ مافروگذارنکردند . خاطرهٔ تشکرآمیز محبتهای ایندوستان عزیز که‌متأسفانه حالاعده‌ای ازآنها این‌دارفانی‌را وداع‌گفته‌اند همیشه بیادمن خواهدبود ...

وین‌هم شبها تاریك‌میشد ومردم از حیث خواربار در مضیقه بودند ولی وضع دراینجا ازبرلن خیلی بهتر بود . خرابیها خیلی کمتردیده‌میشد ودرده روزی‌که ما دروین ماندیم حتی یکبار صدای آژیر شنیده نشد . بمب‌افکنهای متفقین کمتر بوین میآمدند . ما درگراندهتل منزل داشتیم. دراواخر جنگ این هتل‌که مرکز ستاد نازیهابود بمب‌خورد وخراب‌شد وبعدازجنگ تجدیدبنا کردند وحالا مرکز تحقیقات‌اتمی درآنجا تأسیس یافته‌است .

ده‌روزی‌که ما دروین‌ماندیم برای این‌بودکه‌بتوانیم بلیطهای خودمان‌را برای رفتن باسلامبول تهیه‌کنیم . تهیهٔ بلیط درآن روزگاران کارآسانی نبود ـ قطارها کم بودند ومسافرزیاد ومیبایستی نوبت رعایت‌بشود ...

ترنی که ازوین باسلامبول میرفت ازراه بوداپست، بخارست وصوفیه میگذشت ودرهریك ازاین نقاط یك روز یایك شبانه روز توقف میکرد واین توقف اجباری بما فرصت میداد که این شهرهاراهم ببینیم ... بالاخره بعداز اقدامات زیاد ماتوانستیم که بلیطهای خودمان را برای مسافرت ازاینراه تهیه بنمائیم .

دروین یك ایرانی زندگی میکرد بنام قریشی که بادستگاه گشتاپو سروکار داشت، اسم اول او یادم نیست. روزی او پیش من آمد وگفت که هیملر که دررأس سازمان اطلاعاتی وضداطلاعاتی آلمان قرارگرفته میخواهد شمارا ملاقات کند . من بقریشی گفتم که من بااین اداره کاری ندارم وخواهش میکنم هرطورشده عذر مرا بخواهید . اویکی دوباردیگر اینمسئله را عنوان کرد وگفت که هیملر اصرار دارد ومیخواهد شمارا ببیند ومن هردفعه جداً ازاینکار سرباز زدم .

روز حرکت ما ازوین فرارسید، دوستان ما همه صبح خیلی زود درایستگاه راه آهن وین جمع شده بودند ومابا آنها خداحافظی گرمی کردیم و بطرف مجارستان رهسپارشدیم ... عصرمابمرز رسیدیم . مأموران تفتیش گذرنامه‌های مارا گرفتند و رفتند. مرز بیغوله‌ای بود ، یادم هست که دواسب درشت مجاری جلوی ایستگاه که بنای محقر کوچکی بود مشغول چرا بودند . مدت زیادی طول نکشید که مأموران آلمانی باتفاق یك مأمور سیویل کوتاه‌قد لاغراندام برگشتند وگفتند شما نمیتوانید ازمرز عبورکنید ...

گفتیم چرا ماکه گذرنامه‌سیاسی داریم وروادید سیاسی روی گذرنامه‌های ما گذاشته شده‌است بعلاوه ماسفارشنامه داریم وبچه‌دلیل شمابما اجازهٔ عبور نمیدهید . آن‌مأمور لاغراندام گفت شما دلیل آنرا از ماپرسید واز مقامات ما دروین سؤال کنید... من‌وهمسرم خیلی نگران شدیم وفکرکردیم که شاید مقامات آلمانی نمی‌خواهند که بمااجازهٔ خروج بدهند ومیخواهند مارا تاپایان جنگ بطورگروگان در آلمان نگهدارند . چون درآنهنگام ازطرف مقامات انتظامی آلمان دستور داده شده‌بود که ازاجازه خروج بایرانیان خودداری بعمل آید ... فکرمن میرفت پیش

صحبت آقای قریشی وفکر میکردم ازکجاکه خودهیملر این‌دستوررا برای جلوگیری ازخروج من وخانواده‌ام نداده باشد. من ازملاقات باچنین شخص پر قدرتی امتناع کرده‌بودم وفکر میکردم ازکجاکه او نخواسته‌است بدینوسیله ازمن انتقام بکشد...
باری اسبابهای مارا ازترن پائین آوردند ودرزیر یك‌سایه‌بانی که ازچوب ساخته شده‌بود گذاشتند وبخود ماهم گفتند فوراً پائین بیائیدکه ترن باید حرکت کند. گفتیم‌مابلیطهای واگنلی یاواگن خواب‌را تااسلامبول دردست داریم ومبلغ گزافی برای تهیه‌آنها پول دادیم وعلاوه براینکه باید دوباره مدتی برای‌تهیه بلیط دروین معطل بمانیم ومبلغ‌گزافی درهتل‌خرج‌کنیم پول این‌بلیطهاراهم که‌بما پس‌نخواهند داد ومابابد بلیطهای تازه‌ای بخریم وازاین‌بابت‌هم ضرر زیادی بما خواهد رسید... آن‌مرد لاغراندام‌که پیدابود که حرفش خیلی دررو داشت بمن گفت آقای وزیر مختار ببخشید ماغرضی باشمانداریم وفقط وظیفهٔ خودمان‌را انجام‌میدهیم وکاری‌هم نمیتوانیم بکنیم.

جای حرفی برای‌ماباقی نبود ومماازترن پیاده شدیم ولحظه‌ای‌بعد ترن‌حرکت کرد. ماوسط‌صحرا ماندیم ... من‌آنوقت سیگار میکشیدم ودو بسته سیگار باز-نکرده توی جیبم بود، من‌سیگاری درآوردم وآتش زدم. گاهی‌سیگار اعصاب را تسکین میدهد. آن‌مأمور لاغراندام که پیدا بود یکی ازاعضاء تأمینات‌است جلو آمد وبنای عذرخواهی‌را گذاشت وگفت سه‌ساعت دیگر ازاینجا ترنی بوین‌خواهد رفت. این‌ترن بیشتر کالا حمل میکند ولی‌دوواگن درجه‌سه‌هم باین‌قطار وصل‌شده وماشمارا باآن قطار بوین روانه خواهیم کرد، من‌یك سیگار درآوردم وباو تعارف کردم. اویکی بسیگارزد وگفت من‌مدتها بودکه سیگاری باین‌عطر وبو نکشیده بودم وسیگارشما عجب کیفی بمن‌داد. من‌دوبسته سیگاری‌که درجیبم بود درآوردم وباودادم اوخیلی خوشحال‌شد وگفت شما بنظرمن آدم خوبی میآئید ومن‌متأسفم ازپیش‌آمدی‌که دراینجابرای شما روی داد ولی لازم بودکه دروین در روادید شما علامت مخصوص میگذاشتند ومادرروادیدهای شما آن‌علامت‌را ندیدیم وآن علامت

راهم فقط خودمامیتوانیم تشخیص بدهیم واشخاصی که قبلا بااینعلامت آشنا نشده‌اند محال‌است بفهمندکه آن‌علامت کجا گذاشته شده وشما باید گذرنامه‌های خودتان‌را دروین بمقامات انتظامی‌ما بفرستیدکه آن علامت را بگذارند تاشما بتوانید ازمرز خارج بشوید ومن‌چون شمارا مرد خوبی تشخیص داده‌ام یك‌شمارهٔ تلفن‌بشما میدهم وشما همینکه بوین‌واردشدید بااینشماره تماس‌بگیرید وکسی‌که گوشی‌را برخواهد داشت بشما کمك خواهدکرد وشماره‌ای‌را روی کاغذ کوچکی یادداشت کردوبمن‌داد وماباهم خداحافظی کردیم. دوساعت‌بعد قطار کندروئی وارد ایستگاه‌شد و ساعتی نگذشت‌که مارا دریکی ازواگنهای درجه‌سه سوارکردند...

مابوین برگشتیم . ما دروین یکسر بگراند هتل رفتیم خوشبختانه‌اطاقهای مارا هنوز بکسی نداده بودند ومدیر هتل محبت کرد وآنهارا دوباره دراختیـارما گذاشت ... من‌فوراً جریان‌را بوسیلهٔ تلفن‌ببرادرزنم اطلاع‌دادم . چیزی نگذشت‌که ناصر بهتل آمد واوهم دربادی امرفکرکرد که ایندسته‌گل‌را قریشی بآب‌داده‌است. ناصر خیلی عصبانی بود ومن اورابزحمت آرام‌کردم و گفتم شماره تلفنی درمرز بمن داده‌اند وتو الان‌بااینشماره‌تلفن کن وجریان‌را اطلاع‌بده وسؤال کن‌که ماچـه باید بکنیم.ناصر شماره‌را گرفت . شخصی بدون اینکه اسم خودراببرد ویابگوید که از کجا صحبت میکند همینکه ازجریان بازگشت‌ما بوین اطلاع پیداکرد گفت وزیر مختار میتواند باخانوادهٔ خود فرداصبح بطرف بوداپست حرکت کند ویکنفر در ایستگاه راه‌آهن گذرنامه‌ها را بازدید خواهدکرد وگوشی را گذاشت ... واضح بود که ماباگشتاپوتماس گرفته بودیم.این جریان بماثابت کردکه مابیخود بآقای‌قریشی سوءِ ظن برده بودیم . روز بعد کوپه‌ای درواگن درجهٔیك دراختیارما گـذاشتند وما بطرف پایتخت مجارستان حرکت کردیم درمرز هم کوچك‌ترین ناراحتـی برای ما فراهم نشد ...

بوداپست شهرقشنگی است ومردمش خیلی گرم وبا نشاط هستند ولی‌مدت توقف‌ما دراین‌شهر کوتاه بود وماعصرهمانروز ورود بطرف بوخارست حرکت‌کردیم.

ازبوداپست تابوخارست راه‌زیادی درپیش بودومیبایستی قریب یکشبانه روز درترن باشیم وبرای‌ما بسیارمشکل بودکه تمامی‌راه را نشسته‌سفرکنیم ولازم بودکه بهرنحوی باشد درواگن‌لی یا واگن‌خواب برای خودمان جاتهیه‌کنیم ... مابلیطهای واگن‌لی راکه ازوین تااسلامبول تهیه‌کرده بودیم بعلت برگشتن‌ما ازمرزاطریش و مجارستان بوین ازدست داده بودیم وبرای‌تهیه بلیطهای جدید چندروز معطلی‌لازم داشت تانوبت بمابرسد ... ماآمدیم بایستگاه و اسبابهای خودمانرا در واگن درجه یك‌جا دادیم، من‌بفکرم رسیدکه احتیاطاً سری بواگن‌لی بزنم وسؤال کنم‌آیا یك کوپهٔ چهارنفری دارند یانه ، یك واگن‌لی تروتمیز پهلوی واگن رستوران بترن ما متصل‌شده بود. کندوکتور یا راهنمای واگن جلوی واگن‌لی ایستاده بود من جلو رفتم وپرسیدم‌آیا درواگن برای چهارنفر جاهست‌که بما بدهید یـانه ؟ گفت خیر، حتی‌برای یکنفرهم جا نداریم. گفتم سعی‌کنید شاید پیدا بشود، گفت منکه بشما گفتم حتی‌برای یکنفرهم جانداریم ...

من‌کیفم‌را درآوردم ویك پنجاه دلاری بیرون‌آوردم وباو دادم وگفتم‌خواهش میکنم شما سعی‌خودتانرا بکنید. پنجاه دلاربـرای یك راهنمای واگن‌آنهم بنرخ آنروز خیلی‌پول‌بود . چشمش یکمرتبه برقزد وگفت خواهش دارم بامن‌بیآئید و ماداخل واگن شدیم و در های سه‌کوپه خالی‌را باکلید مخصوص خودش یکی‌بعداز دیگری جلوی‌من بازکرد وگفت بفرمائید کدام ازاین‌کوپه‌ها را بیشتردوست‌دارید.

من‌یکی‌ازآنها راکه چهارنفری بود انتخاب‌کردم پرسید اسباب شماکجاست؟ گفتم درسه واگن‌پائین‌تر، گفت من‌الان ترتیبش‌را میدهم‌که اسبابهای شمارا ازآنجا بواگن‌لی‌منتقل‌کنند. من‌خوشحال‌پیش همسر وبحه‌هایم‌آمدم‌وگفتم‌زودتربرویم‌که‌در واگن‌لی کوپهٔ خوبی‌پیدا کردیم. مادر واگن‌لی جابجا شدیم وبراحتی تا بوخارست مسافرت‌کردیم... دردنیای‌ما پول‌حلال‌مشکلات است. آلمانها میگویند پول‌بهترین گذرنامه است.

مأمورسفارت سوئد درایستگاه راه‌آهن بوخارست بیرق بدست منتظر مـا

ایستاده بود. بیرق‌علامتی بودکه ماما‌مورسفارت سوئدرا بشناسیم. ماباتفاق اوبسفارت خودمان دربوخارست رفتیم. ماسابق براین دراین‌شهرسفارت داشتیم. درموقع‌جنگ وقتی‌بین ایران وآلمان حالت‌جنگ اعلام‌شد سفارت‌ما دربوخارست برچیده شدولی عمارت برای‌ما باقیمانده بود وسفارت‌سوئد دربوخارست ازآن محافظت میکرد.

آقای محسن رئیس حالیه سناتور پیش‌از برچیده شدن سفارت در رومانی وزیرمختارما بودند وازایشان وبانورئیس یادگارهای خوبی در بوخارست باقیمانده بود وخیلیها بنیکی ازآنها یادمیکردند. سفارت وضع مرتبی‌داشت وما دو روز در بوخارست ماندیم تاتوانستیم برای‌رفتن باسلامبول درواگن‌لی بلیط‌تهیه‌کنیم.

پایتخت‌رومانی‌شهر باروحی است. پارکها وخیابانهای عریض‌مشجر وباصفائی دارد ومردمان‌شهرهم خیلی‌خوش‌گذران وبانشاط هستند. واقامت دو روزهٔ ما دراین شهرآسایشی بماداد. فقط خاطرهٔ تلخی‌که برای‌من باقیمانده ازشبی است‌که پسرم پرویزکه آنوقت پانزده‌ساله بود بدون اجازهٔ من ازما‌مورسفارت سوئد پول‌گرفته بود وبسینما رفته‌بود و وقتی برگشت من‌یك سیلی محکمی بگوش اوزدم، نگاه بهت‌زدهٔ او تااعماق جان‌من فرونشست. اوانتظار نداشت‌که ازمن چنین خشونتی سربزند وحق بااوبود. من‌هیچوقت دستم بروی بچه‌هایم بلندنشده ومن ازاین عمل ناروای خودم پشیمان شدم ...

دخترم هم یکشب خشونتی ازمن‌دید او ازروی صفای باطن‌بمن میگفت‌پدر حق باشماست ولی‌من دستهای‌اورا میبوسیدم وازاین پیشآمد اظهارتأسف میکردم... درآن‌لحظه من‌میگریستم وقطرات داغ اشک من‌بروی دستهای اومیریخت.

بین بوخارست وصوفیه درست یادم‌نیست بچه‌دلیل مارا درنقطهٔ مرزی بنام روس ازترن پیاده‌کردند وگفتند باید تاساعت ده آنجا بمانیم. درآنجا ایستگاه مرتبی‌نبود ومارا بمهمانخانه‌ای درشهربردند، مهمانخانه محقروکوچك بود، اطاقی زیرسقف بما دادند، دونفر یونانی چاق و مشروبخورده‌که شرارت از چشمهایشان میبارید وباهم تخته بازی میکردند باخنده مستانه بماگفتند: امیدواریم‌که پیش‌ما

بشما خوش بگذرد ... ماازآنها واهمه داشتیم وتمام‌وقت دررا بروی خودمـان بسته بودیم. ساعت‌ده بااثاثیه خودمان بطرف ایستگاه براه افتادیم. شهرکوچك روس در ظلمات فرررفته بود وما باچراغ قوه‌که همراه ما دردست داشت و گاه‌بگاه جاده را کمی‌روشن‌میکرد بایستگاه رسیدیم، ایستگاه‌هم بکلی تاریك‌بود. اثاثیه‌ما راآوردند ودرتاریکی درکوپه جا دادند ما بهیچوجه نمیدیدیم‌که باربرها چه میکنند واگر قسمتی ازاثاثیه ما بسرقت میرفت امکان نداشت‌که ما بتوانیم بآنها دست یابی پیدا کنیم.ولی‌خوشبختانه باربران‌مردمان‌درستی‌بودند، ماصورت‌آنهارادرتاریکی‌تشخیص نمیدادیم ولی‌آنها صورت مارا نشانه‌کرده بودند. من‌فکر میکردم‌که بکدام ازآنها باید انعام‌بدهم. دراین حیص‌وبیص‌دستی‌بسروصورت من‌مالیده شد یك‌کسی‌مخصوصاً بسبیل‌من دست میکشید من‌تعجب کردم بعد متوجه شدم‌که باربر سبیل‌مرا نشانه کرده‌که بعداز جابجا کردن اسباب ازمـن انعام خودشرا مطالبه بکند. مادرآن ظلمات بطرف‌صوفیه حرکت‌کردیم.

درصوفیه ماچند ساعت بیشتر نماندیم من‌آن‌زمان سیگارمیکشیدم وازتوتون بلغارکه معروف جهان است لذت بردم. نمایندهٔ سفارت سوئد مـارا بـرای ناهار برستورانی بردکه پرجمعیت بود واز پلوی بلغاری‌که باگوشت زیاد وچربی میپزند متمتع‌شدیم وازآنجا یك‌شب ویکروز درسفر بودیم تاباسلامبول‌رسیدیم. درایستگاه سرکنسول‌ماکیهان ازما استقبال‌کرد، ماازتحت حمایت سفارتخانه‌های سوئدبیرون آمدیم . در اسلامبول هتل تازه‌ای ساخته بودندکه مشرف ببسفر بود ودرآن هتل برای‌ما دواطاق رزروکرده بودند. ما دوهفته دراسلامبول ماندیم . عدهٔ زیادی بودند که برای رفتن ببغداد بلیط سفارش داده بودند وبما میگفتندکه باید صبرکنید تا نوبت بشمابرسد وما بلاتکلیف دراسلامبول مانده بودیم و اقدامات سرکنسولگری ماهم نتیجه‌ای نمیداد .

درآن زمان آقای یونس‌آقا وهابزاده دراسلامبول بودواوازهیچ‌محبتی نسبت بما فروگذار نکرد. بعضی‌شبها ماباهم بیرون میرفتیم واگر من میخواستم پول شام

را بدهم یونس آقا جداً ناراحت میشد. تا اینکه یکشب آقای وهابزاده بطور شوخی عنوان کرد که توقف شما در اسلامبول برای من گران تمام میشود ومن تصمیم گرفتم که فردا هرطورشده برای شما بلیط تهیه کنم وعصر روز بعد چهار بلیط از اسلامبول تا بیروت برای ما آورد. پرسیدم شما چکار کردید گفت پرجبرئیل کار خودش را انجام داد.

برای رفتن از اسلامبول ببغداد دو راه بود یا راه حلب و بغداد یا راه بیروت دمشق وبغداد. من راه دومی را انتخاب کردم زیرا میدانستم که مأموران انگلیسی در حلب اشخاصی راکه از آلمان میآیند برای بازجوئی نگاه میدارند وچون ترنی که ازاسلامبول ببغداد میرفت درحلب بیش از بیست دقیقه توقف نمیکرد وبیم آن میرفت که اگر ازاسلامبول ببغداد ازراه حلب بلیط بگیرم مارا درحلب برای اجرای تحقیقات از ترن پیاده کنند وترن برود وما مجبور بشویم مدتی درحلب بمانیم تا بلیط تهیه کنیم باینجهت برای احتراز ازاین پیش آمد وبرای آنکه نگویندکه انگلیسها وزیرمختار ایران راکه ازراه آلمان میآمده چندروز درحلب نگاه داشته‌اند بلیطهای خودمانرا ازاسلامبول تاحلب گرفتیم وازراه بیروت و دمشق ببغداد رفتیم. تااگر بخواهند بازجوئیهائی درحلب ازمن بکنند صورت زننده‌ای پیدا نکند و نگویندکه مارا در آنجا توقیف کرده‌اند ... ترن ازحلب ببیروت هم غروب حرکت میکرد وما تقریباً یکروز درحلب میماندیم.

ما وارد ایستگاه حلب شدیم يك افسر انگلیسی روی سکوی راه آهن راه میرفت. پسرم پرویز ازواگن پیاده شد. من ازپشت پنجرهٔ واگن دیدم که آن افسر چیزی باو میگوید و لحظه‌ای بعد افسر وارد واگن شد وگفت پسر شما میگویدکه شما برای رفتن بایران از آلمان عبورکرده‌اید بنابراین ما باید ازشما تحقیقاتی بکنیم. گفتم ما چون اینجا پیاده میشویم وغروب ببیروت میرویم هیچ مانعی ندارد وشما هرجاکه بخواهید من برای پاسخ دادن بپرسشهای شما حاضر خواهم شد... آن افسر کمك کرد واسبابهای مارا پائین آوردند ومارا بهتلی راهنمائی کردند. حلب شهر سفید زیبائی

است، ساعت بعد آن افسر با اتومبیلی بهتل آمد و مرا باخودش به ادارهٔ اطلاعات انگلیس برد . دررأس ادارهٔ اطلاعات سرهنگی بود بنام کلارك خیلی خوشرو و مؤدب او قریب سه‌ساعت صبح و بعدازظهر ازمن تحقیقات کرد ومن آنچه راکه درراه دیده بودم برای او نقل کردم واوهمه را بادقت هرچه تمامتر یادداشت میکرد ... درپایان خیلی ازمن تشکر کرد وگفت چون شما ببیروت میروید خواهش میکنم‌که در آنجا ازفرمانده قوای ما ژنرال پیرسون ملاقات بعمل آورید واو ازدیدارشما خیلی مسرورخواهدشد...

مرحوم مسعود معاضدشوهردخترعمهٔ من دربیروت سرکنسول ما بودواقوامی هم ما دربیروت داشتیم وهمهٔ آنهاخیلی بمامحبت‌کردند . درآن سفرازدخترم نوشین که آن‌وقت هنوزخیلی بچه بود خطری گذشت. در استکهلم داروئی برای خواب و تسکین اعصاب بمن داده بودندکه خیلی گران وکمیاب بود وخوردن آن بیش ازپنج قطره دریك استکان تجویز نمیشد . نوشین شیشهٔ این دوا راکه خیلی ظریف ساخته شده بود دوست میداشت ویکشب بخیال افتادکه چند تاگل کوچك برای عروسکهای خودش توی این شیشه بگذارد ، شبی پیش اقواممان مهمان بودیم . من متوجه شدم که شیشهٔ دوای من خالی روی دستشوئی گذاشته شده است . من خیلی ناراحت‌شدم. معلوم شدکه دخترم شیشه دوا راکه درکشوی میزمن بوده برداشته وتوی دستشوئی خالی کرده‌که بعدازآن برای عروسك بازی خودش استفاده‌کند . این داروی نایاب درآنموقع برای من بینهایت ضرورت داشت ولی من وقتی بیخواب وناراحت میشدم خدا را شکرمیکردم‌که دخترکم بفکرش نرسیدکه این دوا راکه‌کمی هم شیرین مزه بود امتحان‌کند واگراینکاررا میکرد یقیناً درمعرض خطرمرگ قرارمیگرفت. من خودم یکشب درتهران چندقطره بیشترازاین دوا مصرف‌کردم ومرگ را بچشم‌خودم دیدم . قلبم سخت بطپش افتاد . سرم‌گیج رفت وچیزی نمانده بودکه بیهوش بشوم . یك کاسهٔ دوغ ترش بداد من‌رسید .

ملاقات من با ژنرال پیرسون خیلی دوستانه انجام گرفت ، قبل از مرحوم مسعود معاضد مرحوم میرعبدالرحیم میرفندرسکی پسرعمه وشوهرهمشیره من در

بیروت سرکنسول بود وخواهرم با شخصیت وخانمی خاصی که داشت چند بار در سرکنسولگری ازژنرال پیرسون پذیرائی کرده‌بود وپیرسون با تشکرفراوان ازآن محبتها یاد میکرد و بهمین جهت از ملاقات با من خیلی اظهار خوشوقتی کرد. او میگفت کلنل کلارك جریان مسافرت شما را ازاستکهلم تا حلب بمن اطلاع داده، مشهودات شما را من بدقت مطالعه‌کردم وآنها خیلی جالب بنظرآمدند.

عید نوروزسال ۱۳۲۳ فرا رسید. ما پسرمان پرویز را بمدرسه شبانه روزی امریکائیها دربیروت گذاشتیم ومن بملاحظاتی نمیخواستم‌که دربیروت بمانم ویکروز قبل ازعید ازبیروت بطرف دمشق رهسپارشدیم. سرکنسول ما دردمشق مرحوم باقر فهیمی بود. ما با هم ازدوران جوانی دوست بودیم ومن فکر میکردم که شب اول سال خوبی را دردمشق باهم خواهیم‌داشت. درهتلی‌که ما منزل داشتیم میزی‌سفارش دادیم وآنچه لازمهٔ برگزاری شب اول‌سال بود فراهم‌کردیم. باقروبانو مریم فهیمی بهتل‌آمدند، ماآنها را سرمیز برستوران دعوت کردیم. سرپیشخدمت منو را آورد که غذا انتخاب‌کنیم خانم فهیمی‌گفت من رژیم دارم وشب هیچ‌چیز نمیخورم و باقر گفت‌که من جز یك‌کاسه‌کوچك ماست حق ندارم چیزدیگری بخورم والا زنم با من اوقات تلخی میکند. من خواستم ماست سفارش‌بدهم ولی درهتل ماست‌پیدا نمیشد. درهتلهای درجه یك بکسی ماست نمیدادند.

در۱۳۱۵شمسی اداره‌ای در وزارت‌کشور بنام اداره تبلیغات و جلب سیاحان تشکیل یافت وریاست این اداره رامرحوم‌غلامحسین‌ابتهاج بعهده‌داشت.در آن‌موقع انجمنی‌هم‌باسم‌انجمن شاهنشاهی سیاحت تشکیل‌گردیدکه باین اداره برای‌گسترش توریسم یا سیاحت درایران‌کمك بکند ومن بعنوان عضوهیئت‌مدیره و بازرس این انجمن تعیین شدم... درآنموقع یکی ازدوستان‌من مرحوم قزوینی‌که سالها‌کنسول افتخاری ما درلندن‌بود بتهران‌آمد ودرگراند هتل لاله‌زارمنزل‌کرد. یکشب‌منزل نشسته بودم. تلفن‌صداکرد من‌گوشی را برداشتم، قزوینی بود. میگفت من‌شب‌بجای شام یك استکان ماست میخورم وماست میخواهم واینجا بمن میگویندکه درگراند

هتل جای ماست‌خوردن نیست‌واگرماست میخواهیدبروید قهوه‌خانه وچون‌شنیده‌ام که شما بازرس انجمن‌شاهنشاهی‌سیاحت هستید ازشما خواهش میکنم‌که اقدام‌کنید برای من یك‌کاسه ماست‌تهیه‌کنند . من‌فوراً دستوردادم‌که یك‌کاسه ماست تمیز باطاق آقای قزوینی ببرند .

آن‌شب درهتل‌دمشق‌هم نظیراین‌جریان پیش‌آمد وسرپیشخدمت‌اسموکینگ پوشیده خیلی با تعجب بما نگاه میکردکه باهمهٔ‌آن سفارشاتی‌که من راجع بمیز کرده بودم وپیش‌بینیهائی‌که برای استقبال‌سال نوشده بود این‌چطورمهمانانی‌هستند که بجای غذا وشامپانی یك‌کاسه‌کوچك ماست سفارش میدهند .

همسرم ومنهم وقتی این‌جریان را دیدیم‌دیگرنتوانستیم که برای خودمان شامی سفارش بدهیم . فهیمی وبانویك‌ساعتی باما نشستند ورفتند ما هم پکرازاین پیش‌آمد خیلی‌زود بخواب پناه بردیم .

دوروزبعد ما بوسیلهٔ نرن‌که خط اتوبوسرانی بین دمشق وبغداد بود رهسپار بغداد شدیم ودرهتل بزرگی‌کنارشط منزل‌کردیم، پول من در بغداد تمام شد و من بوسیلهٔ مرحوم عباس دولتشاهی‌که درآنموقع دبیرسفارت ما دربغداد بود ازتاجری مبلغی قرض‌کردم‌تا بتوانم باخانوادهٔ‌خود باهوازبرسم...

درهتل بغداد تصادفاً باآقای اکبردارائی وهمشیرهٔ ایشان طلعت‌السلطنه بیوهٔ مرحوم سرلشکرامیر طهماسبی‌که درراه امنیت ایران شهیدگردید برخوردکردیم‌و باتفاق بزیارت عتبات رفتیم، سفرما باهم خیلی‌جالب بود وخاطرات‌خوشی ازاین‌سفر برای ما باقی‌ماند.درکربلاکنسول‌ما مرحوم قدس بودکه بمناسبت ازدواج‌دخترشان باآقای افراسیاب نوائی شیرینی‌پزان داشتند وما را نپذیرفت ، در نجف‌مرحوم‌ظلی ازما پذیرائی‌خوبی‌کرد . شبی‌که ما پیش‌ایشان‌بودیم مادرآقای محسن رئیس ومادر بانورئیس هم درنجف مهمان ظلی بودند . آقای محسن‌رئیس‌آن زمان وزیرمختارما دربغداد بودند.آنشب اتفاق جالبی افتاد، درواواخرشب که همه باطاقهای خودمان برای استراحت رفته‌بودیم یکمرتبه جیغ وفریاد آن‌بانوان بلند شد وهر دو فریاد

میزدند آقای انصاری، آقای مدیرالدوله بداد ما برسید . من سراسیمه بطرف اطاق آنها دویدم مارمولك نسبتاً درشتی روی دیوار چسبیده بود وپشه میگرفت واین دوبانو با وحشت بآن مارمولك نگاه میکردند وازترس فریادمیکشیدند ما بهرزحمتی بود مارمولك راازاطاق بیرون کردیم. درآن سفرکوروس احمدی هم که دربیروت تحصیل میکرد با ما بود تشك ولحافهای اطلسی زیبائی برای ما پهن کردند و ما بـه آقای کوروس احمدی میگفتیم که قدراین رختخواب را بدان که شب دامادی هـم گیرت نخواهدآمد واوبشوخی میگفت من بهمین جهت ازدواج نخواهم کرد ، وکوروس عزیز ما تاکنون هم ازدواج نکرده است ...

ما ببغداد برگشتیم. دخترمان را با خودمان بعتبات عالیات نبرده بودیم اوپیش دولتشاهی مانده بود. یکی دوروزبعد ما ازبغداد بطرف بصره حرکت کردیم و ازراه خرمشهر باهوازرفتیم وازاهواز باقطاربطرف تهران رهسپارشدیم. دربصره من یك عملی ازیك خانم سالخوردهٔ انگلیسی دیدم که برای همیشه بخاطرمن سپرده شد .

ما ببهترین هتل بصره وارد شده بودیم بیشتر اطاقهای این هتل نوساز راکه استخرزیبائی داشت ستادنیروی انگلیس اشغال کرده بود واطاقی که بما دادند زیر سقف قرارگرفته بود ودراین اطاق گرمای جهنمی احساس میشد لوله‌های بزرگ تهویه هوا ازآن میگذشت ومثل باد شدیدی دائماً صدا میکرد . دختر مـا در تب میسوخت وما نمیتوانستیم نه تحمل آن گرما ونه تحمل آن صدا را بکنیم . من وقتی پیش مدیرهتل که یك بانوی انگلیسی بود رفتم ووضع طاقت فرسای آن اطاق را باو گفتم گفت شما حق دارید ولی ما متأسفانه اطاق دیگری نداریم . گفتم پس چه باید کرد .کمی فکرکرد وگفت من ممکن است اطاق خودم را درهتل دراختیارشما بگذارم وخودم بجای دیگری بروم ...درهمه جای این اطاق عکسهای مختلفی ازشوهراین خانم دیده میشد. اوچند سال قبل فوت کرده بود واین بانودرمیان این عکسهـا تمام رؤیاهای زندگانی گذشته خود را میدید وباآنها زندگی میکرد .

درواقع این اطاق برای اومثل یك پرستشگاه ومعبدی بود. بطوریکه شنیده‌ام

اوهر روزدرآن اطاق را برای مدتی بروی‌خود میبست ومدتها بتفکرومراقبه‌مشغول میشد ... دست‌کشیدن ازاطاقی با این خصوصیات ووفائی‌که این‌زن نسبت بـه‌همسر رفتهٔ خود نشان میدادگذشت زیادی لازم داشت معذالك این‌بانوبخاطرما حاضر شد که معبد خود را باهمهٔآن یادگارهائی‌که درآن بود دراختیارما بگذارد. این‌نیکو-کاری درقلب من اثرعمیقی‌گذاشت.

دراهوازپول من تمام شد. ببانك‌ملی مراجعه‌کردم‌که پانصد تومان بمن‌قرض بدهد جوانی‌که بعد درزمان استانداری من درگیلان رئیس شعبه بانك‌ملی در رشت شدآنوقت دربانك اهوازکارمیکرد واوحاضرنشد بمن این‌مبلغ را قرض بدهد.گفتم من دربانك‌ملی حساب‌دارم وحقوق ریالی من ببانك‌ملی‌واریزمیشود ومن حاضرم‌سند بشما بدهم واطمینان داشته باشیدکه پول شما سوخت نخواهد شد. این‌حرفها دردل سنگ اواثری نکرد وبه‌مصداق این مثل‌که مرغ یك‌پا دارد ازاول تا آخر تکرار میکردکه متأسف‌است‌ولی مقررات بانك باواجازهٔ چنین‌کاری نمیدهد. من‌مأیوسانه بشعبهٔ بانك‌شاهی دراهوازمراجعه‌کردم ، رئیس‌بانك یك‌انگلیسی بود. مطلب مراکه خوب‌گوش دادگفت متأسفم ... دلمن یکمرتبه فروریخت وپیش خودم فکر کردم خدای‌من دراین شهرچه‌بایدبکنم؟گفت متأسفم‌که شما دیروقت بمن‌مراجعه‌کرده‌اید وصندوق ما یکساعت پیش‌بسته شده است ومن ناچارم شما را کمی در اطاقم منتظر بگذارم تابروم بازارواز تجاری‌که میشناسم‌پول بگیرم وبرای شما بیاورم ...نیم‌ساعت بیشترطول نکشید.من‌خدارا شکرکردم وبجوانمردی این مردخارجی احسنت‌گفتم. اوکتابی برای‌سرگرمی بمن داد ورفت وپانصد تومان اسکناس خرد برای من آورد گفت‌که ناچارشدم ازچندجای مختلف این‌پول را فراهم بکنم و عـذر میخواهم که اسکناسها خرد هستند. من خواستم رسیدی بدهم،گفت شرمسارم نکنید. احتیاج به‌رسید نیست ... من‌وعده دادم همینکه بتهران برسم این‌وجه را توسط بانك شاهی برای اوحواله‌کنم وما خیلی‌دوستانه ازهم‌جدا شدیم ... من‌ضمن ارسال وجه نامـهٔ تشکرآمیزی‌بوسیلهٔ‌رئیس‌بانك‌شاهی‌در‌تهران‌جهت اوفرستادم‌واین رفتارجوانمردانهٔ

اورا صمیمانه ستودم.

آیا تعجب نیست که یك خارجی اینطوراعتماد بکند و ما نسبت بخودمان اینطوربدگمان باشیم؟ رئیس شعبه بانك‌ملی اهوازموقعیکه برشت منتقل‌گردید هر وقت پیش من میآمد خجالت میکشید وسرش پائین بود. من یکروز باو گفتم آن گذشته را فراموش‌کنید شماکارناصوابی نکردید از خودتان نمیتوانستید بمن کمك کنید واختیار پول بانك هم در دست شمانبود. اینرا میگفتم که او کمتر ناراحتی احساس‌کند.

ما شب بتهران رسیدیم. من خانه‌ای نداشتم و ما بمنزل سرمهندس محسن مسعود انصاری پدرهمسرم وارد شدیم ...

مسافرت ما ازاستکهلم تا تهران پایان یافت واین مسافرت درست دوماه ونیم طول‌کشید. مخاطرات زیادی ازماگذشت ومن آنچه اندوخته بودم ازدستم رفت. در اسلامبول مجبورشدم چنددانه سکه قدیمی‌طلاکه مختصرصرفه‌جوئی من بودبفروشم تا ببغداد برسم. دربغداد بوسیله مرحوم عباس‌دولتشاهی ازتاجری مبلغی قرض‌کردم تا بتوانم خودم را باهوازبرسانم ودراهوازپانصدتومان ازرئیس شعبه بانك‌شاهنشاهی بگیرم تا بتوانم بطرف تهران حرکت‌کنم ... هزینه سفری که بمن داده شد همان هزینه سفرمعمولی‌بودوبهیچوچه وضع فوق‌العاده وفورس‌ماژورزمان جنگ‌رارعایت نکرده بودند وحال‌آنکه درآنموقع باشخاصی با اینکه تنها بودند برای رفتن از تهران تا قاهره یالندن تا هزاروپانصدلیره هم‌هزینه سفرمیپرداختند ...

وزارت امورخارجه بعدازتعاطی تلگرافات عدیده فقط پانصد لیره برای من حواله‌کرد وهزینه سفرمن ازروی اسناد ومدارك مثبته دوبرابراین مبلغ شده بودو آنرا هم بعدازده‌سال بمن پرداخت‌کردند ... مثلی است معروف میگویند اینقدر شوربودکه خان‌هم فهمید. وزارت امورخارجه عاقبت خودش بصدا درآمد و بوزارت دارائی نوشت‌که ازمحل اعتبار دولت مطالبات من پرداخت شود. نامه وزارت امور خارجه بامضای مرحوم‌پیرنظردرتاریخ سی‌ویکم شهریور۱۳۲۶ بوزارت دارائی‌باین

شرح نوشته شده است :

معطوفاً بـه... موضوع دویست وسیزده پهلوی طلب جناب آقای عبدالحسین مسعود انصاری بابت تفاوت فوق‌العاده سال ۱۳۲۰ مأموریت استکهلم که وزارت دارائی نظرموافق خودشانرا با پرداخت آن ضمن نامه... اشعارفرموده‌اند باستحضارمیرساند. چون دربودجهٔ سال ۱۳۲۰ وزارت امور خارجه محلی برای پرداخت طلب معظم‌له نبوده عیناً رقم درجزءِ دیون بلامحل سال ۱۳۲۴ منظورگردیده که تاکنون پرداخت نشده‌است. چون پرداخت آن متجاوزازشش سال است بطول انجامیده وحق ایشان مسلم است وازطرفی هم متأسفانه در بودجه وزارت امورخارجه برای پرداخت آن محلی موجود نیست لذا خواهشمند است موافقت فرمایند مبلغ مزبور ازمحل اعتباردولت پرداخت گردد. ضمناً جناب آقای مسعودانصاری مبلغ ۲۷۴۱۷ ریال نیزبابت هزینه سفراز استکهلم تا تهران طلبکارهستند که آنهم مورد تصدیق وزارت امورخارجه میباشد، ولی بواسطه نبودن محل تاکنون پرداخت نشده.

وچنانچه مرافقت فرمایندکه این مبلغ نیزازاعتبارات دولت پرداخت گـردد موضوع طلب ایشان بابت هزینه‌سفرنیز باتوجه مخصوص وزارت دارائی حل خواهد شد، طرح تصویبنامه تهیه وپیوست گردید ...

همایون‌جاه مطالبات حقهٔ مرا دردیون بلامحل گذاشته بود وپرونده امرراهم درکشوی میزخودش وهروقت ازاداره حسابداری برای گرفتن پرونده باو مراجعـه میکردند اوروی ترش میکرد که کسی جرئت نکند که راجع به‌مطالبات من با او صحبتی بکند ...

همه چیزدراین دنیا میگذرد، ماجرای مسافرت منهم ازاستکهلم بتهران با زن وبچه درموقعیکه اروپا درآتش جنگ میسوخت ،گذشت . و همه کارشکنیهای همایون‌جاه هم پشت سر نهاده شد. فقط این سؤال پیش میآید که مرا برای چه در موقع جنگ احضارکردند که آنهمه سختی بکشم ومبلغی هم بخزانه دولت ضرروارد شود ... قانون درموقع جنگ درهمه جای دنیا انعطاف‌پذیراست واگربخاطر آقای

سیدباقر کاظمی بودکه بجای من بسمت وزیرمختاری در استکهلم تعیین شده بودند آنهم دورازتوجه باوضاع واحوال آن‌وقت بود . انگلیسها با رفتن ایشان ازقـاهره بلندن موافقت نکردند وپست‌استکهلم پستی‌که درآن‌موقع ازجهات مختلف‌بویژه ازنظراطلاعاتی برای ما حائزکمال اهمیت بود مدتها خالی ماند ... این‌جریان‌بنفع من تمام‌شد باین معنی‌که من توانستم بالطف‌آقای محمدساعد وزیرامورخارجه‌وقت سه‌ماه مرخصی با استفاده ازحقوق ومزایای مأموریت بگیرم و اگرپست استکهلم خالی نمیماند اعطای این مرخصی امکان‌پذیرنبود .

من بعدازسفرمشقت‌باراحتیاج باستراحت‌داشتم. باغی‌که چند اطاق و ایوانی داشت درچشمه اعلای دماوند اجاره‌کردم وچند نفرازاقـوام ما همه بچشمه اعـلا آمدندوجمع گرم‌وباصفائی داشتیم، آرامش‌خاطروآسایشی بودوایام بخوشی‌میگذشت. ناگهان درخانوادهٔ ما طوفانی برخاست ودست بیرحم حوادث خوشی ما را بمصیبتی عظیم وعزای جگرسوزمبدل ساخت.. .

مرحوم نصرالله زندانصاری شوهرهمشیره‌کوچکم بسمت بازرس‌گمرکات‌شمال تعیین شده بود، چون‌مأموری بوددرستکار،دلسوزوامین قاچاقچیان اورا چندباربقتل تهدیدکردند وحتی دربندرپهلوی یکشب‌ازبیرون بداخل اطاق‌اوتیراندازی شد.کار تهدید روزبروزبالامیگرفت تا اینکه‌اوناچارشد رشت‌را باعجله ترك‌کند، درآنموقع یك سرویس هوائی بین رشت وتهران دائرشده بود . اوبملاحظات امنیتی و بـرای اینکه زودترجریانات را باطلاع وزارت دارائی برساند مصمم‌گردید که با هواپیما بتهران بیاید . خواهرم وهمشیره‌زاده‌کوچکم عزیزه با اوبودند . آنها بار اولی بود که هواپیما سوارمیشدند . معلوم نیست ازواهمه طیاره بود ویا حسی قبل از وقوع حادثه‌که آنها را برآن داشت‌که پیش ازحرکت وداع ووصیت خودشانرا بنویسند و دررشت بیکی ازدوستانشان بدهند . هواپیما روی‌باند قلعه‌مرغی رسیده بودکه‌ناگاه یك‌طیاره شکاری روس‌بلند شد ودوطیاره درآسمان بهم خوردند وبصورت‌شعله‌مهیبی سرنگون شدندوهمه سرنشینان این دوهواپیما بطورفجیعی سوختند . دراین‌فاجعه

خواهرم، نصرالله زند انصاری و عزیزه دخترشان بطور وحشتناکی جان سپردند ... این خبر که با یك مقدمه چینی درچشمه اعلا بما رسید ما فوراً ماشینی کرایه کردیم و بطرف تهران حرکت کردیم در آن ساعات برما چه گذشت تنها خدا آگاه است .

من بهت زده و خمیده زیر بار محنت و اندوه درماشین نشسته بودم و از پتوی راننده که روی نیمکت ماشین پهن شده بود دهها شپشهای درشت از پائین پا تاسر من بالا میرفتند و بمن که تمیزی را جزو بزرگترین عبادات خودم میدانم حالت جنون دست داده بود و وقتی ما بتهران رسیدیم و پرده از روی این فاجعه برداشته شد من زمین را از درد گاز میگرفتم مرگ خواهرم که پیش من بینهایت عزیز بود مرگ شوهر او که پسر عمه و دوست دوران جوانی من بود و مرگ عزیزه آتشی بجان من افکند و تمام خانواده ما را در بهت و مصیبت فروبرد ...

دو دختر دیگر خواهرم ، فرح و ندیمه در آنموقع در تهران بودند . فرح حالا همسر آقای عبدالله انتظام است و ندیمه همسر لطفعلیخان وفائی. در آن زمان هردوی آنها درعنفوان جوانی بودند و تازه از بچگی درآمده بودند و من هیچوقت شیون آنها را در آن روزهای مصیبت بار از یاد نمیبرم ... طوفان سهمگین حوادث آنها را زود یتیم کرد ولی خوشبختانه از پای درنیاورد آنها توانستند درمقابل شدائد روزگار مردانه بایستند و راه روشن و تابنده‌ای درزندگانی خودشان پیدا کنند ...



سه ماه مرخصی من تمام شد. بمن پیشنهاد شدکه ریاست اداره پیمان سه گانه را قبول کنم درآنموقع هنوز هیچیك ازوزرای مختار ریاست اداره را درمرکز قبول نکرده بودند و من اولین وزیرمختاری بودم که قبول کردم که رئیس اداره باشم.

درششم بهمن ۱۳۲۰ مطابق ۲۹ ژانویه ۱۹۴۲ پیمانی بین ایران و انگلستان و شوروی بسته شدکه بتصویب مجلس شورایملی رسید. دراین پیمان دولتین روس ،

انگلیس وامریکا متعهد شدند که تمامیت ارضی وحق حاکمیت ایران را محترم بشمارند ودرطی شش ماه پس از پایان جنگ نیروهای خودرا از ایران خارج سازند.

اداره پیمان سه‌گانه دروزارت امورخارجه برای امور مربوطهٔ باین عهدنامه تشکیل یافت. اداره جدیدی بود وکارش درآن‌موقع خیلی حساسیت داشت.

آقای ساعد وزیر امورخارجه وقت بنابر تقاضای من قبول کردند که من باسمت مدیر کلی دررأس این اداره جدیدالتأسیس قرار بگیرم وبهیچوجه این مطلب درمیان نبود که من فقط مقام مدیر کلی را داشته باشم وقصدم این بود که حقوقی را هم که بمقام مدیر کلی تعلق دارد بمن بدهند ولی معاون وزارت امورخارجه که درهر کاری که مربوط بمن بود کارشکنی میکرد تحت این عنوان که محلی در بودجه نیست عملا ابلاغ وزیر امور خارجه را بلااثر گذاشت وعنوان میکرد که من فقط میتوانم مقام مدیر کلی داشته باشم واینهم چندان گشایشی درکارمن فراهم نمیکرد زیرا اگر تنها مسئله مقام بود مقام وزارت مختاری مهم‌تر ازمقام مدیر کلی محسوب میشد.

راجع بمحل حقوق خود رئیس اداره پیمان سه‌گانه‌هم حرف بود زیرا حقوق ریاست این اداره در بودجه محلی نداشت وحقوقی که موقتاً بمن پرداخت میگردید از محل حقوق رئیس دارالترجمه بودکه آنرا دربودجه حداقل پایه هشت تعیین کرده بودند وبهمین‌جهت درنامه‌ای که بهمراهی حکم برای من فرستاده شد قید شده‌بود که موقعی تفاوت بین حقوق حداقل پایه‌هشت وحداکثر پایه نه بمن پرداخت خواهد شد که بودجهٔ ۱۳۲۳ وزارت خارجه ازتصویب مجلس بگذرد ودر آنموقع که بودجه بصورت یك‌دوازدهم پرداخت میشد معلوم نبودکه آیا طبق‌بودجه پیشنهادی اساساً حداکثر رتبه نه برای رئیس اداره پیمان سه‌گانه منظورخواهد شد یانه معذالك من بحقوقی که دون رتبه ومقام من بود وپانزده سال پیش آنرا میگرفتم تن در دادم وبا علاقه ودلسوزی بکار اداره پیمان سه‌گانه مشغول شدم زیرا درتمام دوران خدمتم هیچوقت نخواسته‌ام که بخاطر مسائل مالی‌شانه اززیربار مسئولیت خالی بکنم و همیشه خدمت به‌کشورم را برهمه‌چیز مقدم دانسته‌ام ...

دولت دستور داده بودندکه میزان خسارات وارده بایران براثر تجاوز قوای بیگانه ازروی آمار ومدارك صحیح تعیین بشودکه پس از خاتمهٔ جنگ ما بتوانیم جبران آنرا ازمتفقین بخواهیم. من مرتباً پرونده‌های مربوطه را مطالعه وبامقامات مربوطه مملکتی برای تنظیم صورتها درتماس بودم . من درآن اوقات چندین بار با دکتر میلسپو ملاقات واورا راضی کردم که بعدازپایان جنگ امیرآباد باتمام تأسیساتش بپاس کمك ایران درجنگ بدانشگاه تهران اهدا بشود ودرآنجا یك شهردانشگاهی بوجود بیاید وکارهای مهم دیگری هم دراداره‌ای که بمن سپرده بودند انجام گرفت که ذکر آنهارا زائدمیدانم. درآن موقع آقایان فتوحی، ظهیر، دارائی ومهبدکه همه آنها بعداً بمقام سفارت رسیدند باکمال علاقه وصمیمیت بـامن همکاری میکردند و این همکاریها برای من بسیار پرارزش بود ومن باقدرفراوان ازاین دوستان عزیز یاد میکنم. ماخیلی میل داشتیم که بیشترکارکنیم ومنشأ اثربیشتری باشیم ولی بما میدان نمیدادند. ازطرف معاون کل محرمانه برئیس دفتر وزارتی دستور داده شده بود که کارهارا کمتر باداره پیمان سه‌گانه ارجاع نمایند. مخالفت باطنی معاون کل بـامن همچنان ادامه داشت ولی تاچند ماه اول بصورت علنی درنیامده بود وصورت ظاهـری حفظ میشد. یکبارهم ماباهم روبوسی کردیم وعهدوپیمان دوستی بستیم ... پیش آمدی نابهنگام مارا بکلی ازهم جدا ساخت ...

درآنموقع حزبی درایران بنام حزب عدالت تشکیل شده بود. کارگردان عمدهٔ این حزب مرحوم جمال امامی بود وآقای احمدمهبد هم دراین حزب فعالیت میکرد. این حزب روزنامه‌ای بنام عدالت منتشر مینمود ... یکروزسرمقاله‌ای دراین روزنامه راجع بوزارت امورخارجه منتشر گردید ونویسنده این مقاله باانتقاد ازطـرزکار وزارت امورخارجه نوشته بودکـه بابودن انصاری درتهران معلوم نیست‌کـه چرا همایون جاه مقام معاونت وزارت امورخارجه‌را احراز نموده چون انصاری ازهمایون. جاه برای اینکارخیلی شایسته‌تر است. خدای بزرگ گواه است که من درنوشتن این مقاله کوچکترین مداخله‌ای نداشتم ولی کار ازکارگذشته بود وازآن پس روابط من

باهمایون جاه دیگر آشتی‌پذیر نشد و بی‌اعتنائی او باداره من بجائی کشید که شاید باور نکنید اگر بگویم که درظرف سه‌ماه من فقط یك کاغذ امضاء کردم و آنهم قبضی بود برای خرید یك‌لیوان آبخوری برای اداره ...

من ازاین وضع بتنگ آمدم‌وتصمیم گرفتم به‌اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ملتجی بشوم و از پیشگاه ملوکانه استدعا بکنم که کار دیگری در کشور بمن ارجاع گردد.

من‌درست یادم نیست که آشنائی من‌با آقای مصطفی‌فاتح از کی واز کجا شروع شده‌است. ماحالا سالهاست که همدیگررا ندیده‌ایم ولی‌درسی‌سال پیش‌ماباهم نزدیك بودیم واین دوستی بعداً بایك‌وصلت خانوادگی محکمترشد. یکروزکه من‌بدیدن آقای‌فاتح رفته بودم، مشکلات اداری خودمرا باایشان درمیان گذاشتم.فاتح ازمن پرسید: میرزاکریم خان رشتی‌را میشناسی یانه؟ گفتم نه شخصاً نمیشناسم ولی‌اسم اورا ازپدرم چندین‌بار شنیده‌ام وخیال‌میکنم میرزا کریم‌خان وپدرم باهم دوست بودند. فاتح گفت وقت‌داری همین‌حالا بدیدن‌او برویم‌گفتم من‌حاضرم و باهم بباغی‌در شمیران بدیدن میرزاکریم خان رفتیم .میرزا کریم‌خان و آقای فاتح باهم خیلی دوست بودند. فاتح‌مرا معرفی‌کرد واوازشنیدن اسم پدرم خیلی خوشحال شد ومرا پهلوی‌خود نشاند وخیلی ابرازمحبت‌کرد وگفت هر کاری ازدست من بربیاید‌برای شما خواهم‌کرد. میرزاکریم‌خان، درآن‌زمان درپیشگاه شاهنشاه خیلی مقرب بود، گفتم من ازوضع خودم در وزارت امورخارجه بتنگ‌آمده‌ام ومیخواهم تمام قوای خودمرا برای خدمت به‌شاهنشاه ومملکتم‌دریکی ازاستانهای‌کشور بکارببرم ومباهی میشدم اگرمرا بفارس میفرستادند.

من ازعنفوان جوانی آرزو میکردم‌که یکروز والی‌فارس بشوم، هرکس‌درهر

حرفه‌ای که هست یك کمال مطلوبی برای خود فرض میکند ومن ازوقتیکه مستخدم دولت شدم مقام دلخواهم ولایت فارس بود ... میرزا کریم‌خان گفت من استدعای شما را بعرض میرسانم ودو روزبعد تلفن کردکه بملاقات او بروم . اوعنوان کرد که شاهنشاه نسبت بشما خیلی مرحمت دارند وفرمودند که بهتراست که شما بگیلان بروید زیرا اوضاع آنجا مشوش است وشما بادانستن زبان روسی وآشنابودن باخلاق وسیاست روسها بهترمیتوانید درآنجا خدمتگزاری بکنید به‌میرزا کریم‌خان گفتم امرشاهنشاه مطاع است وحاضرم فوراً بطرف گیلان حرکت کنم .

چندروزبعد نامه‌ای ازوزارت کشور بوزارت امورخاجه رسیدکه حسب‌الامر مبارك ملوکانه عبدالحسین‌مسعود انصاری باستانداری استان یکم گیلان تعیین‌شده و تقاضاکرده بودندکه پروندهٔ من دروزارت امورخارجه موقتاً بوزارت کشور منتقل گردد. این نامه دروزارت امورخارجه انعکاس عجیبی بخشید وهمقطاران من فهمیدند که من کسی نیستم که درمقابل کوته‌نظریها ورفتار بیرویه اشخاص سرخم بکنم.

اول آذرماه ۱۳۲۴ فرمان تعیین‌من بسمت استانداری گیلان بصحهٔ ملوکانه توشیح گردید...

باین تقدیر من ازوزارت‌خارجه آباء واجدادی خودم برای مدتی دست‌کشیدم وبوزارت‌کشور منتقل‌شدم . سرفصل جدیدی درزندگانی‌من بازشد.

استانداری‌من در گیلان

در شرفیابی برای تحصیل اجازهٔ مرخصی اعلیحضرت همایونی فرمودند در گیلان بادزدی چه‌خواهی کرد عرض‌کردم خودم سرمشق درستی خواهم‌بود .

اتومبیل قراضه استانداری برای بردن‌من برشت بتهران آمده‌بود ، ترمزاین

اتومبیل خوب کار نمیکرد وراننده نگران بودکه شاید بمقصد نرسیم.

درشریف آباد قزوین سالدات روس بیرق قرمز نشان‌داد وما توقف کردیم، پرسید شما کیستید وبکجا میروید؟ گفتم من استاندارم وبرشت میروم، باتعجب بمن نگاه کرد ووارد پاسدارخانه شد. میشنیدم‌که بمافوق خودش میگفت روسی‌را خوب حرف میزند بنظرمن آدم مظنونی‌است. درجه‌داری بیرون آمد ومرا خوب ورانداز کرد، گرامافونی همراه من‌بود گفت این‌چیست گفتم گرامافون است گفت دستگاه فرستنده نیست گفتم نه. گفت شماچطور روسی‌را باین‌خوبی حرف‌میزنید؟ گفتم من‌سالها درروسیه‌بوده‌ام وتحصیلات دانشگاهی منهم درآنجا بپایان رسیده‌است ودراینصورت جای هیچگونه تعجب نیست‌که من‌روسی‌را خوب حرف بزنم. گفتم رفیق‌شما بعلت خوب حرف زدن‌من بروسی نسبت بمن‌سوء ظن پیداکرده.افسرروس گفت حرف‌او اساسی ندارد ومن‌دلیلی برای هیچگونه سوءِ ظنی نسبت بشمانمیبینم و زنجیر را برداشت ومارد شدیم. من‌خیلی از اینجریان ناراحت شده بودم. یك استانداری لازم‌بودکه درخاك‌کشور خودش‌بیك‌سرباز اجنبی توضیح‌بدهد که‌کیست وبکجا میرود...

معاریف شهررشت دردوفرسخی شهر ازمن‌استقبال کردند، مرحوم داودزاده ازطرف مستقبلین‌خیرمقدم‌گفت... غروب من‌واردعمارت استیجاری استانداری‌شدم، هوا برودت داشت. مرحوم حسن فرزانه‌که قبل‌از من استاندار گیلان‌بود در اطاق پذیرائی یك‌بخاری کالورفیکس جلوی خودش گذاشته‌بود وسرش پائین‌بود وفکر میکرد. تامن وارد اطاق شدم برخاست ومرا بوسید و گفت استانداری گیلان در اینموقع مأموریت بسیار دشوار وخطرناکی‌است خداوند تورا یاری بدهد واوهمان شب بطرف‌تهران حرکت‌کرد... من‌ماندم ویك‌مستخدم لاغراندام مفلوك.

من‌وقتی استاندار گیلان‌شدم اینمنطقه درآتش ناامنی میسوخت. سرهنگ آذرنیا مرزبان مارا تازه درمرز آستارا کشته بودند، رعب و وحشت محیط گیلان را فرا گرفته بود. درسنوات۱۳۲۳و۱۳۲۴ وحتی درماههای اول۱۳۲۵ عده‌ای عوام

الناس باینعنوان‌که جزو حزب توده هستند درسرتاسر منطقهٔ‌گیلان دست‌بتحریکات واقداماتی زده بودند ووضع امنیت وکسب وکار وزراعت این‌حوزه‌را مختل و کاری کرده بودند که خرید وفروش وحمل اجناس درتمام منطقهٔ‌گیلان بابیم وترس‌صورت میگرفت. اکثر ازمأموران دولت درنتیجهٔ شرارت یك‌عده مردم آشوب‌طلب مرعوب شده وبعض ازآنها اکثر اوقات درمحل خدمت خود نبودند وآنهائی هم‌که در محل خدمت خود حاضر میشدند علناً مورد اهانت وبدرفتاری یك‌عده مردمان شریرقرار میگرفتند.

درآنموقع ما درتمام منطقهٔ گیلان فقط دویست‌و پنجاه نگهبان یا ژاندارم داشتیم وازاینعدهٔ قلیل اکثراً افیونی ومبتلابه‌تب ونوبه بودند وبرای‌حفظ انتظامات درگیلان بهیچوجه‌بدرد نمیخوردند.

مأموران‌انتظامی‌هم مثل سایرمأموران دولت اکثراوقات‌پاسگاههای خودشان را ترك میگفتندکه مورد ایذا وشتم رجاله قرارنگیرند.

بین زارع ومالك تفرقه‌افتاده بود ، زارعین مالکین ومباشرین‌آنهارا ازورود بمحل منع وازدادن بهرهٔ‌مالکانه امتناع میکردند.

دادوستد درگیلان دچاربحران‌شدیدی‌شده‌بود،بازرگانان و پیشه‌وران و کسبه اکثراً محل‌خودرا ترك میگفتند که مورد اهانت یك‌عده مردم متجاوز واستفاده‌چی قرارنگیرند. این‌عده باچاقوکشی وتهدیداز بازرگانان، پیشه‌وران وکسبه سهمی‌بنام حزب توده میگرفتند ووضع طوری‌بودکه‌آنهائیکه در محل میماندند از روی ناچاری بآنها باج‌میدادند ودریك چنین اوضاع آشفته وپرآشوب و وخیمی‌که‌برای گیلان پیش‌آمده‌بودحقیقتاً یك‌قوهٔ مافوق‌انسانی لازم بودکه بتواند باتمام‌ناملایمات مبارزه کند، ازخطر نهراسد ، مرد ومردانه بایستد تابتواند دو باره شیرازه‌های گسیخته وپاره را بهم‌متصل‌سازد وبجای تاخت‌وتاز وهرج ومرج وبرادرکشیها امنیت را درمنطقهٔ گیلان برقرار سازد.

آنهائیکه امروز درگیلان ازامنیت برخوردارند وآن دوران وحشتناك را

ندیده‌اند نمیدانندکه چه آتش فتنه‌ای درگیلان شعله‌ور شده بود و گیلان عزیزدر چه‌حالی بود وبکجا میرفت‌ومسعودانصاری برای‌حفظ وحراست این‌منطقه چه‌کشیده وچه خطراتی ازاوگذشته است ...

من‌برای حفظ وحراست گیلان وآسایش مردمان نجیب‌آن مرز وبوم بتمام معنی از خودگذشتگی و جان‌بازی نشان داده‌ام. عشق بمیهن مرا آنی ازوظیفهٔ خطرناکی‌که بعهده‌گرفته بودم بازنداشت. نسبت بمن هتاکیها روا داشتند:مزور، مزدور، خائن، نوکر انگلیسها، ملایمترین عنواناتی بودکه روزنامه‌های دست‌چپی مثل‌صورت، ظفر ورهبر بمن‌میدادند. چندبار مرا تهدید بمرگ کردند.

من باحزب توده مخالفتی نداشتم . حزب‌توده درآنموقع یك حزب قانونی شناخته شده‌بود ومن نمیتوانستم دایهٔ مهربانتر ازمادر باشم من‌حتی برای عده‌ای ازافراد این‌حزب احترام داشتم. من بین‌آنها اشخاصی را میشناختم که سختیها بخودشان میدادند تابتوانندبه‌مستمندان‌کمك بکنند ولی‌انکار نمیکنم‌که بامفسده‌جوئی، تجزیه‌طلبی‌وآشوبگری سخت مبارزه کرده‌ام. حفظ وحراست تمامیت میهن وامنیت مملکتم برای‌من ازهرچیز مهمتربود وجان‌من درمقابل این‌هدف ارزشی نداشت ومن‌مثل یك سرباز فداکار علیرغم همهٔ حملات روزنامه‌ها وتحریکاتی‌که برعلیه من‌صورت میگرفت جان درکف‌دلیرانه پیش‌میرفتم ومفسده‌جویان درمقابل ایمان وجرئت‌من ناگزیربتسلیم بودند وآنها سنگرهای خودرا یکی‌بعدازدیگری خالی وعقب‌نشینی میکردند، مبارزهٔ من یك مبارزهٔ اصولی بود من باهیچکس وبا هیچ دسته‌ای غرض‌ورزی نمیکردم وباهیچکس عناد وخصومت شخصی نداشتم ... یکی‌ازعلل‌دشمنی‌حزب‌توده بامن این‌بودکه من‌برای جلوگیری ازعملیات ساتراپی، باستانی وسبحانی‌رهبران حزب‌توده درگیلان شرقی دست به اقداماتی زده بودم.

اشخاص نامبرده قبل‌ازقضایای شهریورماه ۱۳۲۰ نسبت بمردم تعدیاتی‌نموده وبعدازقضایای شهریور ازعدم قدرت ونفوذ دولت درگیلان استفاده نموده ودست بتحریکات وعملیات دامنه‌داری زده واوضاع لنگرود، رودسر و رانکوه را دچار

اختلال وامنیت‌را درآن‌حدود سلب‌نموده بودند ودر نتیجهٔ تحریکات همین سه‌نفر بودکه سیدابوطالب غفاری دررحیم‌آباد رانکوه بطرزفجیعی کشته شد وخود من‌که درآن هنگام چندین‌بار بآن‌حدود مسافرت‌کرده‌ام شاهد وناظریك ترور وحشتناکی بودم‌که اینها درمیان دهقانان وحتی دراهالی شهرنشین ایجادکرده بودند تا بتوانند ازمال‌کشاورز مرعوب وبیچاره تمولی برای خود و همدستانشان اندوخته کنند و همین‌ها بودندکه شبها چند نفر ازرفقای خودشانرا بلباس ارتش بیگانه ملبس میکردند تابمردم وانمودکنندکه ارتش‌بیگانه‌پشتیبان آنهاست و بدینوسیله هرچه بخواهند بمردم تعدی‌بکنند. مردم درگیلان شرقی‌بستوه‌آمده بودند ودر موقعیکه قوای انتظامی‌ما درآن‌حدود ده یاپانزده نفرژاندارم بیشتر نبودند من‌آنقدرخودمرا به‌خاطره انداختم وروحیهٔ مردمرا بقدری تقویت کردم تـادست این اشخاص ازآن منطقه‌کوتاه شد وانتظامات وآرامش درآن‌حدود برقرار گردید. لیکن مردم حاضر نبودندکه ازحق‌خود بگذرند ومیگفتندکه حالاکه دولت‌قوای انتظامی‌دراین‌حدود ندارد و نمیتواند تبهکاران را دستگیر و مجازات کند ما خودمان ازآنها انتقام خواهیم‌کشید وقصد داشتند این‌اشخاص‌را دستگیر وازبین ببرند. ساتراپی‌را درشب بیست وهفتم بهمن۱۳۲۴ ژاندارمها وپاسبانان درلنگرود بزحمت زیاد توانستند از چنگ‌اهالی‌خارج وبرشت بفرستند. دراینجا مداخلهٔ مرحوم علی‌امینی لنگرودی که ازاشخاص متنفذآن حدود بود خیلی‌کمك‌کرد واگر مداخلهٔ اونبود با چندنفر ژاندارم وپاسبان مشکل‌بودکه اورا ازمرگ حتمی نجات داد. سبحانی وباستانی‌هم چندروز قبل‌از این‌واقعه فراراً برشت رفته بودند.

عملیات جنایتکارانه این‌اشخاص درآن حدود عکس‌العملی پیداکـرد که‌آن تشکیل‌حزب جنگل‌بود، بهمین‌جهت بازگشت این اشخاص بآن حدود قطع‌نظراز اینکه بدست‌مردم گرفتار وکشته میشدند ممکن‌بود یك‌بلوا وشورش عمومی درآن منطقه برپـا کند ودر نتیجهٔ زدوخورد دوحزب یعنی‌حـزب جنگل وحزب توده خونریزیهای زیادی درآن‌حدود بوقوع پیوندد.

گذشته ازاینها چون‌ساتراپی، باستانی وسبحانی متهم به‌شرکت در قتل سید ابوطالب غفاری بودنـد ویکی‌ازآنها یعنی‌باستانـی در دیوان حرب پرونده داشت دستورداده شده‌بودکه اورا تحت‌الحفظ بمرکز اعزام داریم واگراز خارج شدن این سه‌نفر ازرشت جلوگیری نمیشد ومتواری میشدند امررسیدگی بپروندهٔ جنائی‌آنان بتعویق میافتاد لذا بشهربانی دستور دادم این‌سه نفررا تحت‌نظر بگیرند وآنهارا مکلف سازندکه همه‌روزه خودرا درساعت معین بشهربانـی رشت معرفی بنمایند و بدادستان رشت‌هم مراجعه‌کردم‌که هرچه زودتر پرونده‌آنها را مورد رسیدگی قرار بدهند وبعد هرسه‌نفرآنها برای محاکمه بمرکزاعزام شوند ... ضمناً درمورد چند نفرمنسوب بحزب جنگل‌هم‌که وجودآنها ممکن‌بود درآن‌حدود اختلال و ناامنی تولیدکند اقدماتی بعمل‌آمدکه‌آنها هم درآن حدود نتوانند دست به‌عملیاتی‌بزنند که انتظامات را مختل سازند ...

همان شب‌که مردم میخواستند ساتراپی‌را درلنگرود بکشند من برای‌استقرار امنیت برودسر رفته بودم، جریان این‌مسافرت داستانی است شنیدنی. در نیمهٔ دوم بهمن‌ماه ۱۳۲۴ درچین‌چیان دوکیلومتری رودسر عده‌ای‌منتسب بحزب‌توده بچندتن مردم‌آنجا حمله‌نموده ودرنتیجه کتک‌کاری یکنفرفوت میکند. چون بیم‌آن‌میرفت که درآن‌حدود دامنهٔ اغتشاش وناامنی وسعت پیدا کند خودم بیست و چهارم بهمن بآن‌حدود مسافرت‌کردم . بین‌لنگرود و رودسر عده زیادی ازاهالی جلوی اتومبیل مراگرفته ودادخواهی میکردند. شکایت‌آنها بیشترازحزب توده‌بود . چون لازم بود که‌شاکیان راآرام‌کنم یکساعتی‌درمیان‌آنها ماندم واین‌توقف باعث شدکه درلنگرود و رودسر شایع‌بشودکه درراه نسبت‌بمن سوءقصد شده‌است، ساعت نه‌شب بودکـه من برودسر واردشدم. مأمورینی راکه برای تحقیقات فرستاده بودم. وعده‌ای ازمالکین وبازرگانان وبعضی ازافراد حزب‌جنگل وهمچنین کوچك پورنامی رهبر حزب‌توده لنگرود وعدهٔ دیگردربخشداری حاضربودند.

من بشکایت یکایك‌آنها رسیدگی‌کردم وبکارکنان حزب توده وجنگل گوشزد

کردم که باید بالادرنگ دست اشخاص ماجراجو راکه سبب اختلال نظم وآسایش منطقه شده‌اند از گریبان مردم کوتاه سازند وشاکیان‌را بتوجه شاهنشاه معظم ودولت مستظهر نموده واظهارداشتم که برای آسایش افراد ازهیچ اقدامی فروگذاری نخواهد شد واطمینان دادم که باتمام قوای خود رفاه وآسایش مردم آن حدود را فراهم خواهم کرد.

دراین‌میان پسرچهارده ساله‌ای داخل اطاق شدگفتند این پسربچه درموقع خواب قمه‌ای زیرسرش میگذارد وقمه راهم آوردند ازآن پسر پرسیدم این‌قمه را برای چی زیرسرت میگذاری؟ گفت این قمه برای حفظجان مادر و خواهران من است واضافه نمودکه چند هفته است‌که هیچکس در ده ما خواب ندارد وما باید خودمان ازحقوق خودمان دفاع‌کنیم. قمه را باوپس دادم وگفتم اطمینان داشته‌باش که حقوق‌ترا دولت‌دفاع خواهدکرد.

گروه زیادی بااینکه دیروقت بود جلوی بخشداری جمع شده بودندوفریاد میکردند زنده باد اعلیحضرت همایونی، زنده بادایران، حقیقتاً وضع آنروزگیلان طاقت‌فرسا بود، تحریکات‌وسیع‌ودامنه‌داری دربین بود، ماقوای‌انتظامی‌کافی‌نداشتیم. قوای بیگانه درشمال مستقرشده‌بود وبرای اعزام نیروی انتظامی بگیلان اشکالاتی فراهم میکردند وتنها قوهٔ ما درقراء وقصبات چند ژاندارم بودکه هروقت درجائی سروصدایی بلند میشد ماآنها را بآن‌محل میفرستادیم چنانکه اگردرهمان موقع من پنج‌نفرژاندارم به‌املش نفرستاده بودم درآن‌جاآشوب‌عظیمی برپامیشد، درهمان موقع دریك‌کیلومتری شهررشت‌ودرسرراه لاهیجان‌که شورویها تاآنروزها پست‌دائر نکرده بودند، چندنفرسربازشوروی‌گماشته‌بودندکه اتومبیلها را معاینه‌وشماره‌های آنها را ثبت میکردند وهنگامیکه سروان مجاهدی رئیس‌گردان ژاندارمری‌رشت با پنج نفرژاندارم برودسرمراجعت میکرد اورا مدتی درپاسگاه نگاه داشتند وفقط با رفتن سه‌نفرژاندارم موافقت‌کردند ودونفردیگررا برگرداندند ... ماآزادی عمل نداشتیم ودرشرایط آنروزحقیقتاً قوه خارق‌العاده و فداکاری بی‌حدوحصری لازم بود

که با وجود همه این مشکلات بتوان آرامش وامنیت آن حدود را تأمین نمود و رنجی که من کشیدم براستی ازقوهٔ بیان خارج است ... چون در اینجا نامی ازسروان مجاهدی برده شد باید بگویم که این افسر دلیر شاهدوست ومیهن پرست بگردن مردم گیلان حق بزرگی دارد ومن جانبازیهای اورا درراه امنیت گیلان درجای دیگر باز یادآورخواهم شد.

دردهستان خشکبیجارهم که درچندکیلومتری لشت نشاء واقع شده غائله‌ای روی دادکه بااعزام بازرس از طرف استانداری وشهامت چند نفرژاندارم برطرف گردید. علی واحدی نامی که خود رارهبرحزب توده معرفی مینمود دست بشرارت زده وبراثر تهدیدات اوکلیه پیشه‌وران دردکانهای خود را بسته و برای دادخواهی بطرف رشت حرکت کرده بودند. این رهبر سرسپورشهرداری رشت بودکه برای پیشبرد مقاصد خود آگهی زیررا بچهاردیوار بازار نصب کرده بود، متن آگهی چنین بود:

اعلام خطر

بکلیهٔ اهالی خشکبیجار ازپیشه‌وروغیره بدینوسیله تذکرداده میشود اگرمیخواهید درآتیه با عائله خود درامان باشید واگرمیخواهید مال وهستی شما بعدها مصون و محفوظ بماند، اگرپستی وبیچارگی خود را نمیخواهید باید همه باهم دست اتفاق و اتحادبدهید وبیآئید درکمیتهٔ اتحادیهٔ دهقانان خشکبیجار که مجدداً بنا بدستور مقامات مربوطه حزب توده درمحل آلمان خشکبیجاراستقراریافته نام نویسی نمائید، بجمعیت حزبی بیفزائید. وقتیکه اجتماع و اتحاد شما برقرار شود شایان منافع بیپایان خواهد بود. آنوقت با مشت آهنین مغزکلیهٔ استعمارچیان بد همه چیز و مرتجعین بیرحم را میتوانید بکوبید. وای بحال وجان آن کس که برعلیه اتحادیهٔ حزب توده اقدام وقیام کند.

برای اولین بار بشما ای مردم خشکبیجار که ازهرطبقه وصنف میباشید گوشزد میشود چنانچه بهمین زودی خود را بدبیر ومدیر این کمیته معرفی ونام نویسی ننموده‌اید

مطمئن باشید این دفعه ازغارت بازار صرفنظر شده لیکن چنان آتش در خشکبیجار مشتعل خواهد شد که علاوه بسوختن اجناس دکان، خودتان نیز خواهید سوخت. آنوقت ندامت سودی جهت شما نخواهد داشت. امضاءِ محفوظ ...

من دستور دادم نامبرده وهمدستان اورا هم دستگیر وبدادگاه تسلیم کنند. علی واحدی رهبر کمیتهٔ حزب توده در گیلان خشکبیجار با شریفی رهبر کمیتهٔ حزب مرکزی توده قرابت داشت وسرکوبی آشوب‌طلبان در آن محل شریفی را سخت برعلیه من برانگیخت وبیشتر ناسزاگوئیهای او برعلیه من در روزنامه‌های چپی ازاینجا سرچشمه میگرفت.

این روزنامه‌ها مینوشتند که انصاری حکومت مطلقه در گیلان برقرار کرده و کلیه ادارات دولتی وقضائی را بقبضهٔ خود درآورده وکلیه افراد حزب توده ادارات را مستقیماً زیر فشار خود قرارداده است وحال آنکه هیچکدام اینها صحیح نبود، من فقط کسانیرا که مخل نظم وآرامش بودند تعقیب میکردم.

بعض ازروزنامه‌های چپی مینوشتند که استاندار گیلان رسوائی را بجائی رسانده که عملاازفجایع انگلیسها وکمپانی نفت جنوب جانبداری میکند وحال آنکه من همیشه باسیاستهای تفوق‌جویانه امپریالیستی ازهر ناحیه‌ای که این سیاستها اعمال شده مبارزه کرده‌ام. آنها مینوشتند گیلان که محل تماس آذربایجان دمکرات باقوای ارتجاعی داخلی است وشاهد یك مبارزه خونین وپرجوش وخروشی است هرگز دسایس استاندار وعناصر ارتجاعی محلی گیلان را تحمل نخواهد کرد واستاندار مرتجع گیلان بترسد ازآنروزی که دست انتقام اورا بکیفر اعمال خود برساند وعزل وتعقیب فوری مرا ازدولت خواستار بودند... مرا خون‌آشام، خفه‌کنندهٔ آزادی، کودتاچی، آدم دزد، خائن ومحرك اصلی همهٔ ناامنیهای گیلان معرفی میکردند. تنها نسبتی که بمن نمیدادند ونمیتوانستند بدهند دزدی بود.

آنها میدانستند که من پاك هستم ولکه‌ای بدامن من نیست وهمین درستی و پاکی من بود که حربه راازدست آنها برعلیه من میگرفت. دراین میان روزنامه‌هائی

هم بودندکه صدای خودشانرا بدفاع از من بلند میکردند. مجله تهرانمصور و روزنامه‌های اطلاعات وکیهان وفرمان وچند روزنامه دیگرمثل بدر منیر، مژگان فکرجوان مدافع من بودند واین جراید بودند که درآن دوران سخت وپرآشوب بمن دلداری و قوت قلب میدادند ... ازهمه‌آنها قلباً متشکرم.

چون صحبت ازروزنامه‌های موافق پیش‌آمد داستانی‌را اززندگانی خصوصی خودم برای شما نقل میکنم. دریکی ازآن شبهای پررنج زندگی بود، دیروقت‌از اداره بمنزل‌آمده بودم، همسرم بطور معمول ازمن استقبال میکرد، من نگران وارد اطاق خوابمان‌شدم، دیدم‌گوشه‌ای نشسته وزارزار گریه‌میکند، من‌باتشویش ازاوپرسیدم مگرخبربدی ازخانوادهٔ ما رسیده‌که‌گریه میکنی؟گفت نه‌نگران نباش هیچ خبربدی ازتهران نرسیده ولی ببین‌که درروزنامه راجع بتو چه نوشته‌اند. روزنامهٔ ظفرمورخ بیست ویکم تیرماه ۱۳۲۵ جلوی پایش افتاده بود ومقاله‌ای‌که تحت‌عنوان «چندپرده‌ازجنایات همدستان انصاری‌استاندارخون‌آشام‌گیلان»(انصاری استاندارخون‌آشام‌گیلان‌را هم‌باحروف خیلی درشت‌چاپ‌کرده بودند) بچشم‌میخورد. همسرم‌آنوقت خیلی جوان بود واین‌مقاله اورا سخت‌ناراحت‌کرده بود ودرحالیکه گریه میکرد بمن‌میگفت مگرتوباین مردم‌چه‌کرده‌ای ازتوچه‌اذیت وآزاری‌بمردم رسیده است مگرتوهرشب تا دمدمه‌های صبح بیدارنیستی و برای امنیت اینجا کار نمیکنی. بیدارمیمانی‌که مردم شب را درآرامش بسرببرند ...

گفتم همه اینها درست است ولی سیاست چشم وروندارد. اینها وسیله‌ایست که اشخاص بتوانند بهدفهای سیاسی‌خودشان‌نائل‌گردند ولی من ازمیدان درنخواهم رفت. مرگ یکدفعه شیون یکدفعه یا من میمیرم و یا گیلان را نجات خواهم داد. اتفاقاً همانروزمقاله‌ای راجع بمن درروزنامهٔ الفبامنتشرشده بودگفتم ببین اگرظفر بمن فحش داده ومرا بمرگ تهدیدکرده است روزنامهٔ الفبا درباره من چه نوشته و چقدرازمن تعریف‌کرده است وسرمقالهٔ شماره هیجده روزنامه الفبا را تحت‌عنوان «منصف باشیم» باین شرح برای اوخواندم:

منصف باشیم

یکی دو نفراز اشخاصیکه میل داشتند در انجمن نظارت انجمنهای ایالتی و ولایتی انتخاب شوند بخوبی میدانندکه اگرآرزوومیل آنها انجام نشد دراثر هیچ نوع غرض واقدام مخالفی ازطرف استاندارنبوده‌است. براثرسوء تفاهم یکی دونفر همکاران گرامی ما را بدرج مقالاتی برعلیه استاندارما تحریك میکنند. ما در طی انتشارات خود بجامعه نشان دادیم‌که تاکنون بیجهت کسیرا تکذیب و یا تحسین نکرده‌ایم ومنظورازنگارش این قسمت جزحقیقت وحقیقت‌گوئی نبوده ونیست. ما یقین داریم‌که هرفردگیلانی ازخواندن این نوع مقالات متأثرمیشود و تأثر برای استاندارنیست بلکه برای‌اینست‌که میبینند قدراشخاص صحیح‌العمل وازخودگذشته درجامعهٔ ما معلوم نیست وقضاوت ما بیشترروی اغراض وامیال شخصی است.

اکثرمردم بخرابی وبهم‌زدن اوضاع بیشترازاصلاح وخوبی آن علاقمندند ـ همچنانکه ما بیشتردوست داریم‌که‌کسیرا تقبیح وسرزنش‌کنیم تا اینکه بخواهیم اورا تعریف واززحماتش اظهارقدردانی وبرای ادامهٔ خدمتش تشویق‌کنیم.

ما نظربشخص استاندارنداریم نظربجامعه داریم ومتأسفیم‌که چرا بایدجامعهٔ ما اینطورباشد. آقای انصاری هم مثل هزاران حاکم یا استانداردیگرکه بگیلان آمده‌اند دوره‌ای را طی‌کرده و خواهند رفت ولی تکلیف اجتماع است که باید شالوده‌ای بریزدکه بین اشخاص صالح وناصالح فرق بگذارد تا اشخاص‌صحیح‌ـ العمل ودرستکاربرای جامعهٔ ماتربیت بشوند ودرراه‌فداکاری وازخودگذشتگی‌تشویق شوند. متأسفانه ما موقعیت کنونی را در نظر نمیگیریم ودرنظر نمیگیریم که استرضای خاطرما همه‌وقت امکان‌پذیرنیست وهروقت‌که ازپیش‌آمد روز متأثر و با یأس وحرمان مواجه میشویم به استاندارحمله میکنیم، بااستانداری‌که در یك دورهٔ پرآشوب وخطرناك برای‌کمك‌بنزد ماآمده‌است واگردراین گیرودارآرامش‌وامنیتی داریم دراثرزحمات‌خستگی‌ناپذیرشب وروزاوست. همه میدانیم‌که در هرگوشهٔ این استان سروصدائی‌بلند بشوداستانداردرآنجاست وراجع به‌شیل‌شلمان رود اختلافاتی

فراهم میشود استاندار را درآنجا میبینیم مابین حزب توده و حـزب جنگل زد و خورد میشود وموارد زد وخورد هم متأسفانه یکی دوتا نیست استاندار در همه جا برای استقرار امنیت وآسایش حاضراست، بین مالك و رعیت اختلاف تولید میشود این اختلاف هم میرائی است که ازسوء سیاست سابق بما رسیده استاندار درهمه جا برای رفع اختلافات شخصاً حاضر میشود ، درشهررشت حریق واقع میگردداستاندار شانه بشانه درآب وآتش باپاسبانان ومأموران آتش نشانی تاوقتی که آخرین اثرحریق باقی است کارمیکند .

درطوالش دزدی میشود ودزدی هم درآنجا زیاد است استاندار برای رفاه حال رعیت درآنجا حاضرمیگردد، بخاك طوالش سرریزمیشوند استاندارجان خودراکف دست نهاده برای جلوگیری ازتجاوز بگیلان خود را بفاصلهٔ خیلی کمی بمتجاسرین میرساند وروح مردم را تقویت میکند، استاندار درمسافرتهای خود شخصاً بدردرعایا رسیدگی میکند وبرای اوفقیروغنی فرقی ندارد ، امروزدرگیلان کسی نیست که در بیغرضی وپاکدامنی این شخص تردید داشته باشد .

ما باید ازدولت خودمان متشکر باشیم که شخصی را بسمت استانداری گیلان تعیین نموده که یکی ازنجیب ترین خانواده‌های کشورماست، اجدادش ازسیصد سال باین طرف باین آب وخاك خدمت کرده‌اند، هرگیلانی مرهون خدمات پدراوست وخود اودرطول این سه‌ماه‌خدمت بخوبی ثابت کرده که آن انتظاراتی که ازپسرمشاورالممالك میرفت اوبرآورده نمود . ما یقین داریم کسانیکه مطالب زننده‌ای برعلیه استاندار محبوب ما مینویسند اگر درپیشگاه محکمه وجدان واقع شوند مسلماً خودشان متأسف خواهند بودکه چرا بکسیکه امروزدراذهان عمومی گیلان سرمشق شهامت ومیهن پرستی معرفی شده ودرمقابل حقیقت وشئون ملی خود ازهیچ چیز باك ندارد وشب وروزبرای هرفردگیلانی زحمت میکشد حمله میکنند . اشخاصیکه خود را مظهر افکارجوانان میدانندوبرای پیشرفت غرض شخصی خود اذهان را مشوب میکنند خوب است ازطبقهٔ جوان بندرپهلوی وطبقهٔ جوان وورزشکاررشت بپرسند و بدانند

که این استاندار درقلوب آنها چه مقامی دارد ، خوبست ازمردم این شهرسؤال کنند وبدانندکه استاندارما با چه‌علاقه بکارهر بینوائی دراین شهررسیدگی میکند. غرض ما ازاین مطالب اینست که اشخاص خادم جامعه خودمانرا با اغراض دلسردنکنیم و اشخاص صالح وبدکاررا تشخیص بدهیم که اشخاصی مثل آقای انصاری از خدمت در راه‌کشورودرراه خدمت بجامعهٔ ما مأیوس نشوند وتا وقتی درقضاوت خودمان نسبت باشخاص منصف نباشیم جامعهٔ ماترقی نخواهد کرد منصف باشیم زیرا من لم‌یشکر الناس لم‌یشکرالله .

ماهردوخدا را شکرکردیم که هنوزمردم قدردان دردنیا زیاد هستندواشکها به‌تبسم مبدل گردید ...

مجلهٔ تهرانمصوردرتیرماه ۱۳۲۵ مینوشت «نسبتهای ناروائی که بآقای انصاری استاندار محبوب گیلان داده شده مورد تکذیب است زیرا مشارالیه تحت تأثیر درخواستهای نامشروع قرارنمیگیرد وبهترین استاندارفعالی است که دولت‌مرکزی انتخاب نموده وگیلانیهاعموماً ازطرزسلوك ورفتارآقای انصاری راضی وشاد هستند واگرحزب توده گیلان از ایشان راضی نیست دلیل براین نیست که‌گیلانیها نظر خوبی نسبت به‌جناب ایشان ندارند ...» وبعد شرحی راجع به قتل مرحوم غفاری نوشته که درجای دیگر بآن اشاره خواهد شد .

روزنامهٔ‌فرمان که‌کمتر ازکسی تعریف میکرددرپانزدهم فروردین ۱۳۲۶ نوشته است «آقای انصاری ازرجال برجسته وکاردان ولایق کشورما هستند . خدمات آقای انصاری درآن روزهائیکه گیلان ازطرف آستارا ومنجیل تهدید میشد شایستهٔ توجه ودقت بسیاراست .

آقای انصاری درمدتی که درگیلان مأموریت‌دارند برای اصلاح وآبادی آنجا وتأمین آسایش اهالی زحمات ذیقیمتی متحمل‌گشته‌اند ...»

وثوق واعتمادی‌که دولت وجامعه ما نسبت بمن ابرازمیداشت بمن پروبال میداد ومرا درخدمت بکشورم تشویق میکرد واینهم متن تلگرافی است که‌مرحوم

حسین‌شکوه رئیس دفترمخصوص شاهنشاهی بامرشاهنشاه دراوایل اسفندماه ۱۳۲۴ بمن مخابره نموده‌اند «حسن مراقبت ومساعی جنابعالـی در اصلاحات امور گیلان جالب‌کمال توجه وشایان تمجید وتقدیر است ، مقرر فرمودند مراتب رضایت ذات مقدس را ابلاغ نمایم. البته خدمات صادقانه‌ای‌که بانجام میرسانید درپیشگاه‌مبارك بی‌اجرنمیماند ومورد قدردانی وتوجه وافی خواهد شد ...»

مرحوم قوام‌السلطنه رئیس دولت‌وآقای اللهیارصالح وزیرکشوروقت هم مرا بارها مورد تشویق قرارداده وخدمات مرا درگیلان باتجلیل وقدردانی فراوان یـاد کرده‌اند . باید ازتشویقات مرحوم احمد فریدونی هم‌که سالها معاون وزارت‌کشور بود با تشکروحق‌شناسی یادکنم ...

اینها نمونه‌هائی بودازقدردانیهائی‌که نسبت بمن درآنموقع ابرازمیگردید. باید بگویم‌که من همیشه اجرخدمات خود را ازخداوند خواسته‌ام و غرور باطنی هیچوقت بمن اجازه‌نداده‌که درمقابل خدمتی‌که‌انجام میدهم اجروپاداش بخواهم‌من حتی تبعیض فاحشی رانسبت بخودم‌روا میداشتم ودستم‌را بسوی‌کسی درازنمیکردم.

نامه مرحوم نورافشارکه درآنزمان رئیس اداره حسابداری وزارت‌کشور بود مؤید این حقیقت است ، اودرتاریخ ۷ر۴ر۱۳۲۶ بمقام وزارت‌کشورمینویسدکه‌تنها دواستانداری هستندکه‌هزینه‌پذیرائی آنهابقرارماهی پنجهزارریال پرداخت‌میگردد ویکی ازآنها استانداری یکم میباشد ولی‌سایراستانداریها ده‌هزاروبیست‌هزاروسی هزارریال واستانداری آذربایجان‌پنجاه هزارریال ماهیانه‌باین عنوان دریافت‌میدارند وحقیقتاً هزینه پذیرائی جناب‌آقای انصاری با مقایسهٔ با سایر استانداریها ناچیز است ... وچون جناب‌آقای‌کفیل وزارت‌کشور هم درموقع موضوع را تأییدنموده‌اند برای تأمین اعتبارکسری‌هزینهٔ پذیرائی‌ایشان ازمحل صرفه‌جوئیهای اعتبارمربوطه امریه‌ای مقتضی‌باداره‌کارگزینی ابلاغ‌فرمایند. موقعیکه این‌نامه ازاداره‌حسابداری وزارت‌کشورصادر شد من قریب دوسال بودکه استاندارگیلان بودم خطرات بزرگی را پشت سرگذاشته بودم ودرگیلان امنیت برقرارشده بود معذالك درتمام این مدت

عزت‌نفس بمن اجازه نداده بودکه‌راجع بترمیم هزینه سفرهٔ‌خود اقدام وحق‌مشروع خودم را مطالبه نمایم تا اینکه خود دستگاه مالی وزارت‌کشور بصدا درآمدوبجای پانصد تومان ماهیانه هزارتومان بعنوان هزینه سفره بمن پرداخت گردید.

من هیچوقت پیشخدمت‌واردستم را درازای خدمت‌دراز نکردم من اینکاررا شایستهٔ خودم نمیدانستم ونمیدانم وشاید ازاین روست‌که حالاهم باتمام قدرت کاری که هنوزبرایم بفضل الهی باقیمانده خانه‌نشینی راباتلاش برای احرازمقامی ترجیح میدهم.این نیزبگذرد ... برگردیم باوضاع گیلان.



من در حکومت خود همیشه ازدستورات حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بمالك‌بن حارث‌اشتر هنگامیکه اورا والی مصر گردانید الهام‌گرفته‌ام وهمواره ساعی وکوشا بوده‌ام‌که‌آن دستورات وتعالیم‌را بکارببندم و مانند مشعلی فروزان راهنمای‌کارخودم قراربدهم‌وبه‌مأموران حوزهٔ‌مأموریت خود نیزبطور بلیغی پیروی ازاین‌تعالیم را توصیه وتأکیدکرده‌ام.

من ده روز پس‌از ورود خودم برشت این بخشنامه را بعموم فرمانداران و بخشداران‌گیلان صادرکردم:

بنام‌اجرای منویات‌خاطرمبارك‌ملوکانه ودستورات مؤکددولت دائربه‌عمران و لزوم رعایت‌عدل وانصاف وتهذیب اخلاق اجتماعی‌نکات زیرین‌را مینگاردکه‌سرلوحهٔ برنامه وکارخودتان قراربدهید.

چون شئون اجتماعی واقتصادی‌آن حوزه تحت‌نظرشماست باید به‌آبادی و عمران حوزهٔ‌مأموریت خود جداً قیام‌کنیدهرچه دراین زمینه‌کوشا باشید وسیلهٔ‌کار وفعالیت برای‌مردم بیشترفراهم خواهدگردید.

باید ازقوانین باتمام وسائلی که دارید طرفداری بنمائید. آیا کدام پس‌انداز

ازعدل وداد برای یك حکمرانی بهادارتر خواهدبود.

برنفس خودتان مقتدر باشید وازآنچه حلال نیست بپرهیزید. در دادداری کاملابیطرف ومیانه‌رو باشید. مهربان باشید ورعیت را باچشمی پرعاطفه وسینه‌ای لبریزازمحبت بنگرید. نکندکه ازراه عدل وانصاف منحرف بشوید.

هرگز به‌پشتیبانی مقامیکه دارید نفوذ وقدرت خودتانرا بردیگران تحمیل نکنید. همیشه بیادخدا باشید. میدانیدکه انصاف وعدل سرلوحهٔ برنامهٔ حکومت است. خانهٔشماکه وظایف امین صلح‌را هم‌اجرا میکنید خانهٔ ملت است وقانون حق عموم. تعلقات خاطر وعلاقه‌های خصوصی را درکارها رعـایت نکنید. قبل‌ازهمه‌چیز فکرکنیدکه شما مسلمانید واسلام منادی آزادی ومساوات است. بـا جدیت تمام بکوشیدکه زیردستان‌شما راضی‌وخشنود باشند. ازخشم مردم بترسید واگر اشخاص نفع‌پرست بشما نزدیك هستندآنهارا فدای‌مصلحت عموم‌کنید زیرااین اشخاص‌هرچه برنجند بارنجش مردم قابل مقایسه نیست. باتمام وسائلیکه دراختیار دارید وبـا منتهای نیروئی‌که درجان شماست برای‌رضایت عموم وخرسندی مردم بکوشیدزیرا همین‌مردمندکه نگهبان مملکت وحصارکشورند. بصدای مردم گوش شنوا داشته باشید، دستی‌بسوی دلشکستگان درازکنیدوآن غمکده‌های ویران‌را عمران‌ومرمت کنید. گره‌ازکار رعیت بگشائید واختلافات مردم‌را با احتیاطی هرچه تمامترکـه شایستهٔ احترام حق‌عمومی است فیصل‌کنید.شماکه پابرمسند فرمانداری یابخشداری گذاشته‌اید خواه یاناخواه باید اغراض شخصی وهدفهای خصوصی‌را تـرك کنید آنچنانکه ملت‌برای شماست شمانیز برای‌ملت باشید.

ازآن مردم‌باشید تامردم‌هم ازآن شماباشند. ازاشخاصیکه میخواهندبسعایت وسخن‌چینی بدورشما حلقه‌زنند وقصد دارندکه نفوذ شما راآلت اجـرای هدفهای شخصی‌خود بنمایند برحذرباشید. درعملیات مأمورین تابعهٔ‌خود نیك بارزسی ودقت کنید.آنکه بافداکاری انجام وظیفه مینماید بایـد قولا وعملا تشویق بشود وحتی کوچکترین اقدام ستوده‌اش راهم نبایدندیده انگاشت ودرمقابل ازبدکاران هم لازم

است شدیداً بازخواست نمود و آنهارا بکیفر اعمال‌خود رسانید. سعی کنیدکه خائن وخادم یکسان نباشند زیرا خادمی که در ازای خدمت خود اجر نبیند دلسرد وبیقید میشود وخائنی که جزای‌خیانت خودرا ندید کردارزشت خودش‌را باجرئت‌بیشتری تکرارمیکند. نواقص‌کار خودتانرا تکمیل ونقائص‌اموررا مرتفع سازید. به‌جزئیات امورشخصاً رسیدگی‌کنید وگزارشهای اشخاص‌را تاآخرین‌کلمه باکمال دقت‌بخوانید وبشنوید. بمنظور انجام مسئولیت بزرگی‌که بعهده دارید اشخاص‌امین وصادقی را بگمارید تاپنهانی شمارا ازوضعیت مردم حوزهٔ مأموریت خودتان مستحضر سازند. مخصوصاً حاجتمندان ودادخواهان را پیش خودتان بخوانید و باصرار ازتظلم و عرایض آنان تحقیق کنید هرگز در ایفای وظایف خودتان بی‌اعتنا و سهل انگار نباشید.

توجه‌کامل‌داشته باشیدکه معتقدات واحساسات مردم محترم باشد. قمارخانه‌های عمومی‌بسته شود. مشروب فروشی درمحلاتی‌که پاسبان‌نیست ممنوع باشد. در مجاورت مسجدکه عبادتگاه مردم است مشروب فروشی و قمارخانه دائر نشود، از اهل‌علم ومنبر استفاده‌کنید، آنهارا متوجه کنیدکه درقسمت اصلاحات اجتماعی و سیرجامعه بطرف‌ترقی البته مطابق‌مقتضیات امروزه وظیفهٔ بسیاربزرگی بعهده دارند آنهاکه دلیل‌مردم هستند مردم‌را بوحدت ویگانگی،حق‌و انصاف وعدالت ولزوم ترویج‌حس‌تعاون درجامعه، لزوم ترویج‌علم ومعرفت هدایت‌بنمایند وبمردم‌بفهمانند که هرفردی باید درپندار وگفتار وکردار برای‌دیگران‌سرمشق‌باشد. بمردم‌بگویند که هرفردی درآنموقع میتواند امر بمعروف کندکه خودش منزه باشد و مادام‌که دامن‌خود اوبمنکرات‌آلوده است نهی ازمنکر تأثیری ندارد. چه درمجالس‌وعظ و چه درصحبتهای خودتان بمردم بگوئیدکه والدین در نیکوکاری باید سرمشق فرزندان خود باشند. فکرهرکسی زائیده محیط اوست، اگرفرزندان والدین خود را مشغول قمار واستعمال خمر وسایر منهیات‌ببینند بالطبع بآنها تأسی میکنند و فاسد وضایع بارمیآیند. جامعه‌را میتوان باراده دینی ویا الزام قانونی اداره نمود

باید دراستحکام این‌مبانی بکوشید وخودتان‌که درامورآن حوزه نظارت داریدبتمام معنی‌سرمشق دیگران باشید.

قمار یاافراط دراستعمال مشروب مخصوصاً باکسانیکه زیردست شما هستند ازمقام شمامیکاهد وبرای تعلیمات ودستورات شماکه بایدتمام درصلاح وصرفهٔ مردم باشد وقع ونفوذی باقی‌نمیگذارد. ازکسی‌که بااو قمار کردید نباید انتظارداشته باشیدکه احترام رئیس‌ومرئوس یا بالاخره انضباط اداری راکه پایه واساس‌پیشرفت اموراست ملحوظ‌دارند.اشتباه است‌اگرفکر کنیدکه زندگانی‌خصوصی‌شما بکار اداری شما ارتباط ندارد. ارتباط مستقیم‌آن قابل‌انکارنیست. درامور خیریه بکوشید،ساعی وکوشا باشیدکه وسائل بهداشت مردم تأمین‌شود. باکمك متعینین و شهرداری برای مردم بیمارستان، درمانگاه، یتیم‌خانه شبانه وغیره بازکنید. دولت هم البته‌باین منظورکمك خواهندکرد. باامورفرهنگ توجه‌مخصوص‌داشته‌باشید. بهرمکتب‌خانه ومدرسه شخصاً سربزنید پسران ودختران را بتحصیل علم ودانش تشویق کنید.

سعی واهتمام داشته‌باشید معلمین‌راحت باشند. سرموقع برای تدریس‌حاضر شوند واشخاصی باشندکه ازهرحیث منزه وصحیح‌العمل باشند. وقتی‌درگفتهٔ‌اشخاص تأثیراست‌که ازته‌دل برخیزد معلمی‌که خودش باخلاق حسنه‌آراسته نیست بالطبع نمیتواندهادی‌ورهبرخوبی‌برای‌نسل‌جوان‌ماباشد. مراقبت‌داشته‌باشیدکه‌وضعیت‌صحی مدارس‌خوب‌باشد. بچه‌ها دراطاقهای‌مرطوب نباشند،کلاسها روبآفتاب باشد،باشیوع مرض‌سل درگیلان مخصوصاً باین‌موضوع‌توجه مخصوص‌داشته باشید. بامور ورزشی نهایت‌توجه را ابرازدارید، باحضور خودتان در میدانهای ورزش دانش‌آموزان و جوانان را بورزش‌تشویق وترغیب‌کنید. تیمهائی‌برای انواع ورزش تشکیل‌بدهید تا درنتیجهٔ چشم‌وهمچشمی موجبات پیشرفت ورزش‌را بیشترفراهم سازید. موضوعی که خیلی‌مهم‌است وباید بآن‌توجه مخصوص‌داشته باشید اینست‌که غرورملی درافراد ایجادکنید. مافرزندان‌آن‌آب وخاکی‌هستیم‌که مهدتمدن بشریت‌بوده وننگی‌ازاین بالاترنیست‌که‌آنچه راکه نیاگان‌ما برای‌ما ذخیره‌کرده‌اند بالا قیدی وسهل‌انگاری

مطامع واغراض شخصی ازدست بدهیم. کاشتند برای‌ما. ماباید بکاریم‌برای‌دیگران. بیائید باهم همدست بشویم وکاری بکنیم‌که درمقابل نسلهای‌آیندهٔ ایران ،ایرانی که مهد تمدن بشریت وپیشروکشورهای جهان بوده سرافکنده و شرمسار نباشیم.

اما موضوع اختلاف بین مالك ورعیت راجع ببهره مالکانه که ازچندی باینطرف درگیلان پیش‌آمده ومبتلابه عمومی شده‌است دراین اختلاف اگر بانظر بیغرضی ودقت مطالعه‌بشودوازپاره‌ای‌استثنائات‌هم صرفنظرکنیم‌وفقط‌کلیات‌را درنظر بگیریم میشود اینطورقضاوت‌کردکه درقسمتی مالك حق‌دارد ودرقسمتی رعیت. اگر مالکین‌گیلان میگویندما نسبت به‌زارعین خودمان بدرفتاری نکرده‌ایم . یك‌ثلث ما میبریم ودوثلث برعیت میدهیم وواقعاً هم نمیشودگفت‌که ازراه حق‌وانصاف‌خارج شده‌باشند. قسمتی‌هم‌که مربوط برعایاست وباید بآنها حق‌داد اینست‌که میگویند دلیل نداردکه ما ازمرغ ، تخم‌مرغ، جارو وپیاز وچیزهای دیگری‌که خودمان بیمنت ارباب تهیه‌کرده‌ایم سهمی بمالك بدهیم ویك نکتهٔ اساسی‌تر اینست‌که بهره مالکانه درتمام نقاط‌گیلان یك‌مقدار معینی‌که یکنواخت باشد گرفته نمیشود ودر بعضی‌نقاط ازهرهکتاری بیست ودوقوطی ودر برخی نقاط بیست قوطی ودر نقاطی هیجده قوطی والبته باید فکر کردکه بهرهٔ مالکانه متفاوت نباشد وحد معینی قائل بشویم ولی‌باید اینراهم درنظرگرفت‌که استعداد وآبخورزمین درهمه‌جا یکی‌نیست بنابراین فکری‌هم باید بشودکه اراضی باستعداد هرقسمتی تقسیم بندی بشودکه شاید ازسه یاچهارنوع تجاوزنکند ومیزان معینی‌برای بهره مالك‌وسهم رعیت‌معین بشودکه هم‌رعیت وهم‌مالك بحق خودشان برسند واین ترتیب قانوناًهم تثبیت بشود بطوریکه هیچ‌نوع تخطی روی ندهد، اینراهم با حسن‌نیت و تفاهمی‌که درآقایان مالکین‌سراغ دارم میشود بسهولت حل‌کرد و بوضعیت فعلی‌که هم برای زارع وهم برای‌مالك ودرنتیجه برای‌کشور زیان‌آور است خاتمه داد. منتهی باید بمن‌فرصت داده شودکه این موضوع را بااتخاذ تدابیری حل بنمایم والبته محیط هم بایدآرام باشد تامن‌بتوانم بدون سروصداهای فعلی‌بانجام اینکارتوفیق یابم ومیل ذات مقدس

همایونی راکه درراه رفاه عمومی است فراهم سازم .

بنابراین لازم است بتمام زارعین حوزهٔ مأموریت خودتان بگوئید که من هیچ غرضی جز رفاه حال آنها ندارم و آنها هم بسهم خود باید مقررات وقوانین را رعایت بنمایند وباعث بی نظمی واختلال نشوند تامن بتوانم درظرف چندهفته اینکاررا انجام بدهم شماهم هر نظری دارید فوراً بنویسید ومتوجه باشیدکه هر نظرخوبی که دراین باب بمن داده شود برای من فوق العاده ذیقیمت خواهد بود . استاندار استان اول مسعود انصاری .

این بخشنامه درتمام جرایدگیلان منتشرگردید ودستور جامعی ازبرای روش کاروفتار مأموران ما درگیلان بود و شخصاً هم سعی واهتمام میکردم که مندرجات بخشنامه بموقع عمل گذارده شود وازدور ونزدیك نظارت دقیقی در اجرای آن معمول میداشتم ومخصوصاً نسبت به رفع اختلافات واشکالاتی که درسهم محصول بین کشاورزان ومالکین پیش آمده بود سعی بلیغ میکردم که تسهیم محصول بین مالك وزارع طوری باشدکه طرفین هریك بسهم خود برسند و تجاوز وستمی بحقوق حقهٔ طرفین نشود واختلافات وگفتگوها بین زارع ومالك بکلی برطرف گردد.

این بخشنامه درازهان مردم گیلان تأثیرعمیقی بخشید واین اولین گامی بودکه من درراه خدمت خودم درگیلان برداشتم ودرعین حال نخستین ضربهٔ محکمی بودکه بتبلیغات وتحریکات عده‌ای آشوب طلب وارد میگردید .

***

درگیلان دوحزب سخت باهم مبارزه میکردند یکی حزب توده بودو یکی حزب جنگل ودر اواخر ۱۳۲۵ دوحزب دیگرهم که یکی حزب دمکرات ایران ودیگری حزب ایران بود واردصحنهٔ سیاست گیلان شدند.

موقعیکه من بگیلان رفتم حزب توده وحزب جنگل سخت باهم درگیرشده

بودند. درراس حزب تودهٔ گیلان شریفی قرارگرفته بود وحزب جنگل را مرحوم میرزا اسمعیل خان جنگلی همشیره زادهٔ میرزاکوچك خان اداره میکرد. علت بیشتر اغتشاشات و زدوخوردها درقراء وقصبات گیلان دشمنی بین این دوحزب بود.

حوادثی راکه دراینجا نقل میکنم اختلافات بین این دوحزب ووضع عمومی گیلان را درآن موقع روشن میسازد.

دراواخر ۱۳۲۴ حزب تودهٔ گیلان فعالیت زیادی درقراء وقصبات بخرج میداد و فعالیت توده ایها بیشتر بمنظور جلوگیری ازپیشرفت حزب جنگل صورت میگرفت و علیرغم حزب جنگل که مرامش اعتدالی بود وخود را بیشتر طرفدار مالکین وخرده مالکین جلوه میداد بین زارعین دست بتحریکات دامنه داری زده بودند که کشاورزان سهمیهٔ مالکانه را نپردازند وازمرام جنگل پیروی نکنند. درهمان موقع دررودسر لوحه ای برای تبلیغات حزب دربازار نصب کرده وعکسی کشیده بودند که از یکطرف آقای سیدضیاءالدین طباطبائی ازمرکز خارج میشود وازطرف دیگر حزب جنگل وارد میشود وجنگلیها میگویند که ماجانشین آقای سیدضیاءالدین هستیم ومالکین وخرده مالکین متوحش نباشند ...

حزب توده این نوع تبلیغات را برعلیه حزب جنگل درهمه جا شدت داده بود وبراثر اختلاف بین توده وجنگل وتوسعهٔ فعالیت حزب توده ومداخلات آنها در کار مأموران دولت واعمال بیرویهٔ آنها مخصوصاً درفومنات ورودسرو لنگرود و ایجاد اختلال و ناامنی من لازم دیدم که دراواخر دیماه برای جلوگیری از اغتشاشات اول به لنگرود ورودسر وبعد بفومنات مسافرت کنم ...

توده ایها درمذاکرات خودشان با من اظهارمیکردند که اگر مالکین حاضر بشوند که ۲۵ درصد ازسهمیهٔ برنج مالك بکشاورز تخفیف داده شود سروصداها خواهد خوابید وبعمال حزب توده دستورمؤکدی داده خواهد شد که ازهرگونه عملیات و تحریکات برعلیه مالکین خودداری بنمایند ومداخلات خود را در امور مأموران دولت هم موقوف کنند ولی مالکین بحزب توده اعتمادی نداشتند و میگفتند که

منظور توده‌ایها اینست که بدینوسیله کشاورزان را بیشتر بطرف خود جلب کنند و آنها بفهمانند که اگر حزبی برای آنها کار میکند تنها حزب توده است و بدینوسیله آنها را ازدخول بحزب جنگل یا ابراز تمایل بآن حزب بازبدارند و انتظامات را هم برقرار نخواهند کرد و بالنتیجه در وضعیت تغییری حاصل نخواهد شد و تنها نتیجه‌ایکه بدست خواهد آمد این خواهد بود که توده‌ایها تقویت بشوند و ما هم ۲۵ درصد را بدهیم وهم ازگرفتن ۷۵ درصد محروم بمانیم ...

مالکین میگفتند که ما حاضریم ۲۵ درصد تخفیف بدهیم بشرط اینکه درصندوق پس اندازی گذارده شود و بمصرف بهداشت، فرهنگ وکمك بزارعین بی‌بضاعت برسد ولی توده‌ایها باین امر راضی نمیشدند وتهدید میکردند که اگر مالکین با تخفیف ۲۵ درصد موافقت نکنند وضعیت خیلی بدتری برای آنها فراهم خواهد شد ...

ژاندارمری گیلان ازاینکه بتواند درمقابل مداخلات روز افزون حزب توده انتظامات را درقراء وقصبات برقرارکند اظهارعجز میکرد.

سرپرست گردان ژاندارمری گیلان سرهنگ گلچین که افسر میهن‌پرست غیور و وظیفه‌شناسی است درآخر دیماه ۲۴ بمن گزارش میداد که یکی از اتوبوسهای اتحادیهٔ رانندگان گیلان درقریهٔ لچه‌کوراب یکی ازمکاریها راکه باربرنج داشته زیرگرفته و بقتل میرساند. ژاندارم محل برای جلوگیری از دفن جسد بمحل وقوع حادثه عزیمت مینماید. علی‌اصغر قربان‌زاده رهبر کمیتهٔ حزب تودهٔ آن محل و ابراهیم نام نجفی ازاقدامات ژاندارم مزبورجلوگیری واصولا مانع از پرسش جریان موضوع و نام ونشان مرتکب ومقتول ودخالت درعمل شده وصراحتاً اظهارمیدارند که ماراننده مرتکب را مرخص نموده وجسد رانیزدفن خواهیم کرد. لذا ژاندارم به‌پست خود بازگشت واین گزارش‌را تسلیم نمود. سرهنگ گلچین ازمن پرسش میکرد که دراینگونه

موارد مأمورین ژاندارم چه‌باید بکنند؟ ومتذکرمیشدکه اگرژاندارمها دراین قبیل موارد مداخله ننمایند درنزد مقامات مربوطه مسئول بوده وممکن است حمل به‌سهل‌انگاری وغفلت آنهابشود وتحت تعقیب قراربگیرند وچنانچه درموردرسیدگی قضیه اقدام‌کنند مواجه بااین قبیل اشکالات‌که پافشاری درمقابل آن احتمال بروز حوادث نامطلوب را نیزدربردارد‌خواهندگردید وبرای‌ختم این‌قبیل جریانات ازمن دستورمیخواستند ومن با اوضاع مغشوش‌آن زمان ونداشتن قوای‌کافی چه دستوری میتوانستم بدهم. دستورمن فقط این‌بودکه مراتب را فوراً بدادسرای شهرستان‌رشت اعلام داریدکه مجرمین مورد تعقیب‌قانونی قرارگیرند ...

درهمان‌زمان‌دریك‌گزارش دیگری سرهنگ‌گلچین بمن اطلاع میدهد،که چند نفرافراد مسلح‌دریکی‌ازمحال فومنات مشغول غارتگری وچپاول‌هستند.عده‌ای ژاندارم برای دستگیری آنها فرستاده شد ولی افراد حزب توده مخالفت میکنند ازاینکه راجع‌باین تبهکاران‌درمحل‌تحقیقاتی بشودوبه‌عابرین غدغن‌میکنند که شما حق ابرازکردن اینگونه وقایع را بمأمورین ژاندارمری ندارید و از هر مکاری برنج وغیره بنام مالیات سی‌ریال اخذمینمایند واعمال ورویه آنها برخلاف قانون وموجب اختلال نظم وسلب‌آسایش اهالی میباشد وازمن چاره‌جوئی‌میکردند وضمناً هم مینوشتندکه اغلب ژاندارمهادرفومن وماسوله لاقید ودلسرد واکثراًمعتاد بافیون میباشند ودرصورت ایجاد حادثهٔ سوء از این افراد افیونی مقاومتی انتظار نباید داشت ودرمقابل این‌وضع تکلیف ژاندارمری چیست وبرای جلوگیری از این قبیل حرکات چه بایدکرد. جواب من این بودکه موقتاً افراد ضعیف وافیونی را با نفرات دسته مرکزی‌که نسبتاً قوی وروحیه خوبی دارند تعویض‌کنند و بعدهم طبق دستورات افراد خوب وقابل خدمت بجای نفراب ضعیف وافیونی استخدام‌بنمایندو با مراقبتهای شبانه‌روزی ازوقوع هرگونه اتفاقات سوء جلوگیری بکنند ...

سروان‌خطیب‌شهیدی فرمانده‌گردان ژاندارمری‌گیلان‌بمن مینوشت‌که‌عده‌ای بنام بستگی باحزاب دراکثرمحلات‌گیلان درامورکیفری وموارد دیگرعلناً مداخله

ورسیدگی مینمایند وچنانچه مأمورین ژاندارمری برای انجام ارجاعات دادگستری نیز بمحل اعزام گردند صرفنظر ازاینکه اهالی ومردمان بی‌سواد وبی‌اطلاع دهاتی باتکاء ماجراجویان ازقبول ورؤیت احضارواخطار امتناع میورزند اشخاصی هم بنام رهبرحزب وغیره مستقیماً ازعملیات آنهاجلوگیری واظهارمیدارند چون دراین‌محل کمیتهٔ حزب وجود دارد اختلافات حاصله بایستی وسیلهٔ آنها رسیدگی وحل و فصل شود وگاهی هم‌دراثرپافشاری مأموران ژاندارم این‌موضوع را کتباً نوشته و تسلیم میدارند. بنابراین مأمورین برای جلوگیری ازوقوع حوادث سوءپافشاری نکرده‌و بدون انجام ارجاعات بازگشت‌مینمایندکه روی همین اصل‌کلیهٔ امورات فلج‌ومعوق افتاده است لذا باوجودیکه‌منتسبین‌حزب توده ازکوچکترین انجام‌وظیفه‌جلوگیری میکنند چطورممکن است بموضوعیکه افرادخودآنها برابراظهار شاکی مرتکب هستند بگذارند باآسانی رسیدگی بعمل‌آید وچون قطعاً مأمورین ژاندارم مواجه به‌جلوگیری حزبی‌ها خواهند شد وازطرفی باید دستوراستانداری ودادسرا وگردان را اجرا نمایند ممکن است ناگزیرباستعمال اسلحه‌بشوند و تقاضا نموده بود که دادسرای‌گیلان بازپرس باسمت‌نمایندگی بمحل‌وقوع اعزام داردکه طبق‌نظربازپرس هرچند نفرمأمورژاندارم برای انتظامات واجرای دستورات لازم باشد اعزام‌گرددو درغیراینصورت اقدامی میسر نمیباشد.

من ازگردان ژاندارمری‌گیلان رونوشت‌گزارشات متعددی دردست دارم که همه حاکی ازمداخلات بیرویه حزب توده درامور ژاندارمری و هتاکی بمأموران وصول دارائی وکمك ببزهکاران است. دریکی از گزارشات سرهنگ دوم گلچین مینویسدکه منتسبین حزب توده‌درفومن بقدری موجبات اغتشاش را فراهم‌مینمایند که حدی برآن متصورنیست ویکی ازآنهاحتی باتفنگ‌سرپربرای متوحش‌نمودن اهالی شبها وروزهامتواتراًتیراندازی‌کرده‌وافرادحزبی بخانه‌های مالکین‌ومحترمین سرریزکرده وازآنها باتهدید پول میگیرندوژاندارمری کاری‌نمیتواندبکند ووجههٔ مقامات انتظامی درانظارلکه‌دارمیگردد ...

مدیر پستل فومن خمامی زاده در۱۴ بهمن ۱۳۲۴ بمن‌گزارش میداد که روز شنبه دوم‌بهمن حزب‌توده فومنات شخص چادر نشینی را بنام‌سارق دستگیر قبلا در خودکمیته‌کتك وافری باومیز نند بعداً دستهایش را ازپشت بسته وکلاه وکاغذالوان روی سرش‌گذاشته ولوحه‌ایکه روی‌آن نوشته بودند (دزد اینست مرگ بر طبقهٔ حاکمه) روی‌چوبی بطول یك مترونیم بپشت اوبسته وموقع ازدحام مردم وگرمی ـ بازار نامبرده را ازکمیته‌بیرون‌آورده ازجلوی‌دادگاه وبخشداری وژاندارمری‌وبازار گردش دادند. در این بین عده زیادی مردم متهاجم هریك بنوبهٔ خود چوب مفصلی باومیز نند وکسی ممانعت ورسیدگی‌باحوال آن وحقیقت امر نکرده وبحدی‌مشارالیه راکتك زدندکه قادربحرکت نبود بعداً محافظین‌کمیته اورا بردند ومعلوم نیست که چه بسراوآوردند.

حزب جنگل ازمن استمداد میکرد و مینوشت تجاوزات عناصر مفسده جو بشئونات اجتماعی وتهاجم افراد ناپاك که نام رهبران آزادیخواه خود را ننگین‌وبا سوء استفاده از عضویت حرب‌توده موجبات انزجار اهالی را فراهم‌نموده‌اند،چنانچه ازطریق داوری مقامات صالحه وبا دست متصدیان آزادیخواه تودهٔ‌گیلان حل نشود عکس‌العمل خطرناکی بظهور خواهد رسید که اطفاء آتش از قوه و قدرت هرکس خارج خواهد بود...

شکایاتی هم متوالیاً ازمالکین میرسید. مدلول یکی از آنها که بامضای همهٔ مالکین عمدهٔ‌گیلان رسیده اینست‌که اقدامات کارمندان ورهبران حزب‌توده مقیم گیلان دریك سال آخر درست برخلاف قانون اساسی است و حتی دربعضی نقاط رهبران‌آن حزب فعال‌مایشاء وچون بعضی ازآنان‌اشخاص بدنام‌وحتی جانی‌میباشند هرکارخلاف قانونی راکه بخواهند انجام میدهند، وبرخلاف قانون اساسی مملکت زارعین را از تأدیه بهرهٔ مالکانه ممانعت مینمایند و حزب‌توده وکارکنان‌آن در اثر اختلاف‌بین زارع ومالك بقدری اختلال وبی انضباطی درقراءِ و قصبات‌ایجاد کرده که‌برگرداندن‌آن به‌وضع عادی‌یك‌قوهٔ‌مافوق‌بشری‌لازم دارد وسرقت‌وجنایات، خرابی

وویرانی درتمام قراءِ وقصبات بطوری رایج گردیده که ازهمه سلب امنیت جانی ومالی شده است و باین هرج و مرج وآشوب وبلاتکلیفی وتشویق زارعین بخوردن بهرهٔ مالکانه زارع محصول سهمی خود و بهرهٔ مالکانه را برایگان از دست داده ومیدهد. مالك هم فاقد از هستی شده ومیشود. درنتیجه تمام اراضی قابل کشت گیلان بائر ولم‌یزرع وازبین خواهد رفت و قسمت اعظم درآمد مملکت محو خواهد شد وازمن عاجلا کمك میخواستند و صریحاً مینوشتند که اگر من نمیتوانم جلوی هرج ومرج را بگیرم صریحاً اعلام کنم تا آنها برای خودشان فکر دیگری بکنند.

***

من در بادی امر بانداشتن قوای انتظامی کافی نمیتوانستم شدت عمل بخرج بدهم وناچار بودم که باحزب توده وجنگل رویه مسالمت جویانه‌ای داشته باشم وبا آقای شریفی رهبر حزب تودهٔ گیلان ازدر دوستی درآمدم وباآقای میرزا اسمعیل‌خان جنگلی هم نزدیك شدم. یکی ازثمرات ارتباط من باآقای شریفی وملاقاتهای شبانهٔ ما بایکدیگر این اعلامیه است که درزیر درج میگردد:

اعلامیه

کمیتهٔ ایالتی گیلان بطوریکه درتمام میتینگها و سخنرانیهای خود صراحتاً اظهار داشته، حزب توده ایران پیروقانون اساسی واصول مشروطیت است ومرامنامهٔ حزب توده ایران براصول قانون اساسی متکی است. چون قانون‌اساسی اصل‌مالکیت شخصی را محترم شمرده است بنابراین هیچیك ازمسئولین یا افراد حزب نباید از این اصل منحرف‌شوند بدیهی‌است پیروان حزب بایدرفتار وکردار خویش‌را با اصول مزبور وفق بدهند.

اخیراً درفومن تهمتهائی بحزب ما نسبت داده شده است که حزب توده‌ایران

الغاء مالکیت نموده ودرمیان کشاورزان تبلیغ مینماید که بهرهٔ مالکانه را بمالکین ندهند ویا اینکه درامور ادارات دخالت میکنند.

این قبیل اظهارات تهمت محض بحزب‌توده ایران است و ممکن است بعضی اشخاص ماجراجو بنام‌حزب‌توده‌ایران شایعاتی داده یا اقدامات خلاف قانونی نموده وعمل‌خلاف خود را بحزب‌ما منتسب نمایند.

لذا کمیتهٔ ایالتی گیلان برای اطلاع عموم اعلام میداردکه هیچیك ازافراد حزب‌توده‌ایران حق‌ندارند خلاف‌دستورات‌حزبی رفتار نمایند ومبادرت بچنین‌اعمال قطعاً ازلحاظ دشمنی باحزب‌توده‌ایران است.

بدینوسیله بتمام تشکیلات وحوزه‌های حزبی‌قویاً ابلاغ میگردد که ازقبول این قبیل تبلیغات سوء که یقیناً وسیلهٔ دشمنان ما انتشارمییابد تبری جویند وسعی کنند کوچکترین بهانه بدست مخالفین‌حزب واشخاص ماجراجو ندهند وهرگاه‌دیده شودکه کسانی از افراد حزب خلاف دستور فوق رفتار نمایند کمیتهٔ ایالتی چنین اشخاص را محاکمه وازحزب اخراج خواهدنمود واگر افراد غیرحزبی عملیات‌غیر واقعی را بخواهند بحزب توده‌ایران نسبت دهند ویااقدامات خلاف خودرا بحساب ما بگذارندکمیتهٔ ایالتی حزب‌توده‌ایران‌خلافکاران را درمحاکم صالحه جداً مورد تعقیب قرارخواهد داد.کمیتهٔ ایالتی حزب‌توده ایران_گیلان.

من‌مخفی‌نمیکنم‌که عده‌ای ارتباط مرا بارهبرحزب‌توده‌گیلان‌بتمایل‌من‌نسبت بحزب‌توده حمل میکردند وحتی سوءظنی درنزد مقامات مرکزی نسبت بمن بوجود آوردند، ولی من‌راهی درآنموقع جزملایمت و مسالمت نداشتم وفقط ازاینراه بود که توانستم رفته‌رفته امنیت‌را درگیلان برقرارسازم. اعلامیه‌ایکه درنتیجهٔ‌مذاکرات من بارهبر حزب‌توده کمیتهٔ ایالتی حزب‌توده گیلان صادر گردید در واقع بمنزلهٔ مرهمی بودکه روی زخمها گذاشته میشد ویك‌آرامش نسبی راباخود بهمراه‌آورد.

حزب‌جنگل هم با اینکه در مرامنامه‌اش الغاء مالکیت پیش‌بینی شده بود صریحاً بعاملین خود درقراء وقصبات‌گیلان دستور دادکه سعی واهتمام‌کنند که‌بین

زارع ومالك‌سازش پیدا بشود وما باید در این قسمت از مرحوم میرزا اسمعیل‌خان جنگلی همشیره‌زاده میرزاکوچك‌خان ممنون‌باشیم.

من‌بآقای شریفی ضمن صحبتهای طولانی خودم میگفتم‌که عده‌ای دردهات از عضویت درحزب‌توده سوء استفاده میکنند ازاشخاص اخاذی‌میکنند و مال ومنالی بهم‌زده‌اند وبرای خودشان خانه واتومبیل میخرند ومردم همهٔ اینهارا می‌بینند وبا این‌کیفیت چه‌حیثیتی برای حزب‌تودهٔ ایران باقی‌میماند . من‌به‌او میگفتم من‌بجز یك‌قطعه زمین کوچك‌که درخیابان انصاری پدرم بمن واگذار کرده هیچ‌چیز ازمال دنیاندارم ودراظهاراتم غرضی نیست ولی‌نگذاریدکه یك‌عده‌ای بنام‌حزب‌توده ازپول یك‌مشت مردم پابرهنه به‌اسم شهریه توده تمولی جمع‌کنند وبمرام‌شما لطمهٔ غیر قابل جبرانی وارد سازند وشر این‌قبیل اشخاص‌را ازسرمردم رفع‌کنید و بگذارید که‌زارع وکاسب گیلانی بادلگرمی ودرمحیط آرامی مشغول‌فلاحت وکسب‌وکارخود باشند... شریفی آدم بی‌انصافی نبود ومنطق سرش‌میشد وهمهٔ اظهارات مرا تصدیق میکرد ... لکن ارتباط من باشریفی رهبرکمیتهٔ حزب‌تودهٔ گیلان دوام‌زیادی‌نکرد. اودرقتل یکی ازمالکین‌رودسر غفاری نام‌مظنون شناخته‌شد ودادسرا حکم‌بازداشت اورا صادرنمود . بلوائی درشهر رشت برپاشد. بازداشت شریفی درآنموقع که هنوز قوای بیگانه ازگیلان نرفته‌بود کارآسانی نبود. تهور میخواست ومن‌تصمیم‌گرفتم‌که برای اجرای قانون تاآخرین قطرهٔ‌خون خودم ایستادگی بکنم. عده‌ای بتحریك حزب‌توده به‌استانداری هجوم آوردند . نیروی انتظامی جلوی عمارت استانداری زنجیر کشیده‌بود . من‌خونسرد ازپشت پنجرهٔ دفترم‌مشتهای گره‌کرده مردم‌را تماشا میکردم و فریادآنها(مرگ براستاندار،مرده باداانصاری)درهوا طنین‌انداز شده‌بود .

دوروز بعدهم درکلوب حزب تودهٔ‌رشت سخنانی به‌این‌شرح راجع بمن ایراد گردید . درچهاردهم ژوئیه ملت فرانسه توانست بایك‌نهضت وانقلاب دولت پوشالی فرانسه‌را ازپادرآوردویك‌دولت آزادیخواه برسرکار بیآورد. ماهم‌باید خودمان را برای چهاردهم ژوئیه دیگری آماده کنیم ومشت گره کردهٔ خودرا بدهان ارتجاع

طلبان بزنیم ، انصاری استاندار بایدبترسد از آن روزی‌که دست عدالت یکمشت‌توده از آستین‌درآمده واورا بسزای‌اعمال خودبرساند. این‌استاندارمزدور بیگانه ومزور وپست وارتجاع‌طلب بایدبداندکه ممکن نیست موفق به‌اقدام‌شوم خودبشود ودانسته باشدکه نهضت توده‌ها هزاران انصاریهارا ازبین خواهدبرد وهمه باصدای‌بلند فریاد میکردند مرده‌باد استاندار...

شریفی‌که بقید ضامن‌آزاد شده‌بود وتحت‌نظر شهربانی قرارداشت در همان جلسه اظهار نمودکه ازطرف نخست‌وزیر به‌استاندار دستور داده شده که وضعیت مالکین وزارعین‌را بطور مسالمت‌آمیز اصلاح‌کند ولی درجلسهٔ شهرداری فقط یك عده مالکین‌را احضار کرده بودند ومن‌چون دیدم‌که تصمیمات جلسهٔ متشکله بنفع مالکین تمام‌خواهدشد اعتراض کردم ولازم‌دیدم بیانیه‌ای انتشاردهم . مدیرچاپخانه بجای‌آنکه بیانیه‌ام‌را بچاپ‌برساند فوراً قضیه‌را به‌استاندار اطلاع‌میدهد، استاندار هم مرا احضار وقول‌میدهدکه وضعیت‌زارعین‌را درست‌کند. من‌نیز به‌ایشان وعده‌دادم کدچنانچه‌رویهٔ کارخودراعوض‌کند ماازمبارزه بااودست‌خواهیم‌کشید وچون‌استاندار ازرویهٔ خود دست برنداشت مانیز بمبارزهٔ‌خود برعلیه‌او ادامه‌میدهیم ودرنتیجهٔ‌این پیش‌آمداست‌که کاغذی‌را که من‌بعده‌ای دررودسر نوشته‌ام بهانه‌کرده ومرا به اتهام تحریك بقتل بازداشت‌کرده‌اند...

وضع‌رشت درآن‌روزگار بسیار متشنج‌بود وتوده‌ایها سخت هیاهو وشلوغ می‌-کردند وانواع واقسام هتاکی‌وتوهین نسبت‌بمن روامیداشتند، آنها به‌اتکاءِ سه‌وزیر توده‌ای درکابینه خیلی بی‌پروا وگستاخ شده‌بودند ومن جریانات‌را به‌وزارت کشور گزارش دادم واین‌شرحی‌است‌که وزارت کشور پس‌ازوصول گزارش من بمقام نخست وزیری نوشته‌است:

جناب‌اشرف‌آقای نخست‌وزیر .

طبق گزارشهای واصل از استانداری یکم اخیراً حزب‌توده در میتینگها و تظاهرات‌خود توهیناتی بجناب‌آقای‌استانداریکم‌مینمایند وپشتیبانی آنها به‌اینست

که ازخودشان سه‌وزیر درهیئت‌دولت‌دارند اخیراً نیز آقای استاندارگزارشی دراین خصوص داده ومتذکر شده‌اندکه حاضر نیستند بیش‌ازاین هتاکی و فحاشی یك عده ماجراجورا تحمل بکنند. بطوری‌که خاطرعالی مستحضراست ایشان باتمام موانع‌و مشکلات توانسته‌اند درحوزه مأموریت خود بانهایت دقت وظایف محوله‌را انجام و آنطوری‌که شایسته‌ومقدور بوده‌است درحفظ سیاست‌دولت واستقرار انتظامات‌اقدام مینمایند.چون درایفای‌وظایف‌مزبور استظهار جناب آقای‌استاندار بدولت‌بوده‌است مراتب‌را معروض‌داشت مستدعی‌است مقررفرمایند بهرترتیبی‌که اقتضادارد بارؤسای حزب‌توده مذاکرات لازمه‌را معمول‌دارندکه افراد ونمایندگان حزب‌مزبور درآتیه ازاین‌قبیل پیش‌آمدهاکه اصولا موجب اختلال کارمیشود خودداری‌بنمایند به‌آقای استانداریکم نیز شرحی نوشته‌شدکه کماکان درایفاء وظایف مستظهر بمساعدتهای دولت‌بوده وطبق موازین‌قانونی درحفظ انتظامات محل‌ساعی وکوشاباشد.»

این‌نامه تحت شمارهٔ۷۹۶۸ مورخ سوم‌شهریور۱۳۳۵ برای اطلاع‌من فرستاده شده‌است .

عمال حزب‌توده توهین وهتاکی‌را نسبت‌بمن بجائی رسانیده بودندکه وزارت کشور بفریادآمده بود .

قریب یکسال ازمأموریت‌من درگیلان گذشته بود . باتقویت‌هنگ نگهبانی گیلان‌که سرهنگ دیلمی افسرشیردل وبیغرض دررأس‌آن قرارگرفته‌بود اغتشاشات سال۱۳۲۴ درشهرها بیك‌آرامش وسکون قابل توجهی تبدیل شده بود . درقـراء و قصبات‌هم کشاورزان‌بکار وکسب وزراعت‌خود مشغول شده‌بودند واغتشاشاتی کـه در ۱۳۲۳و۱۳۲۴ دردهات گیلان هرروز بوقوع می‌پیوست جای‌خودرا بامنیت وآرامش داده بود . موضوع پرداخت بهرهٔ مالکانه‌هم بطورکلی حل‌شده‌بود من درآن هنگام بخشنامه‌ای بعموم کشاورزان گیلان صادر کردم‌که درایجاد این‌آرامش خیلی مؤثر ومفیدواقع‌شد متن‌این بخشنامه‌را عیناًدراینجا درج‌میکنم :

بتاریخ ۱۳۲۵/۱/۲۶
شماره ۱۱۵۸

وزارت کشور

استانداری استان اول

برادران عزیز من - زارعین گیلان

مکرر بوسیله فرمانداریها- بخشداریها- دهدارها و همچنین وقتی عده‌ای ازشما پیش من آمده‌اید بشما گفته‌ام که سهمیه مالکین خودتانرا مطابق عرف ومعمول بآنها بپردازید وشماهارا متوجه ساخته‌ام که خودداری عده‌ای اززارعین ازپرداخت سهمیه مالکانه قابل اغماض نیست زیرا درهیچ جای دنیا سابقه ندارد که مالك زمین بدهد - بذر بدهد ، مخارج آبیاری رامتحمل بشود ودر مقابل چیزی باو داده نشود این تذکرات خوشبختانه بی‌نتیجه نمانده و عده‌ای ازشما حاضر شده‌اید سهمیه مالکین خودتانرا بپردازید ولی مع‌التأسف هنوز درخیلی ازقراء وقصبات ازپرداخت سهمیه مالك خودداری میشود بطوری‌که مکرر خاطر نشان‌شده این‌عمل مخالف باقوانین ومقررات‌کشور ومغایر بادیانت‌است چون مال‌دیگری‌را بهیچ‌اسمی ورسمی نمیتوان غصب‌کرد وزارعینی‌که تاکنون سهمیه مالکین خودرا نپرداخته‌اند باید به اسرع اوقات دین خودرا بپردازند بآقایان مالکین‌هم تذکرات لازمه‌را داده‌ام که خودشان ازهیچ‌نوع مساعدت وهمراهی نسبت بزارعین خودشان مضایقه ننمایند بطور کلی رفتار مالك نسبت برعیت درگیلان ازروی انصاف وعدالت‌بوده والبته دراینموقع‌هم آقایان مالکین نسبت بدزارعین خودشان از همراهی ومساعدت مضایقه نخواهند داشت وقرار شده‌است اگرشکایاتی بحق‌ازشما داشته باشند وموجبات رضایت آنهارا فراهم‌نکنید بمن‌متوسل‌بشوند وشماهم اگربحق شکایاتی داشته‌باشید بمن‌که‌نمایندهٔ دولت‌وناظر دراجرای قوانین‌هستم ومقصود ومنظوری‌جز رفاه‌حال‌عموم‌ندارم مراجعه نمائید وبحق گذاری‌من اطمینان داشته باشید دراینموقع مخصوصاً که موقع کشت

است موقع آبیاری‌است موقعیست‌که ازمالك بذربگیرید، تخم‌نوغان‌بگیرید، انهار را تمیز وشروع بکشت‌وکار کنید وکوچکترین غفلت ممکن‌است منطقهٔ گیلان را دچارقحط وغلاوپریشانی‌نماید لازم‌میدانم یکباردیگر بشمابگویم که‌فوراً بمالکین خودتان مراجعه‌وسهمیه مالکانه‌آنهارا‌بپردازید ومتوجه‌باشیدکه‌کسانی‌که راهنمائی های دیگری میکنند وشماهارا ازاجرای موازین عرف‌وشرع بازمیدارند یامتوجه اثرات‌شوم گفته‌های خودنیستند یااغراضی دارندکه موجب بدبختی‌وفلاکت شماهارا مآلاً فراهم خواهندساخت. بدانیدکه نه‌توده‌ونه‌جنگل‌ونه‌هیچ‌حزب دیگری‌نمیگوید که‌زارعین سهمیه مالك‌را نپردازند وچگونه میخواهیدکه مالکین زمین‌بدهند بذر بدهند متحمل مخارج آبیاری بشوند واطمینان نداشته باشندکه سهمیهٔ مالکانه به آنها پرداخت خواهدشد یانه . همه میدانیم‌که‌بهداشت، فرهنگ وآسایش وراحتی باید درگیلان ودرتمام مناطق دیگر کشور برای عموم تأمین‌شود وبهمین‌جهت‌دولت تصمیماتی اتخاذ فرموده‌اندکه بزودی نواقص موجوده برطرف میشود اطمینان‌داشته باشیدکه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ودولت بحال هرفرد کشور دلسوز هستند و بهیچوجه راضی نمیشوندکه ظلم وتعدی دربین‌باشد ولی تصدیق‌میکنید که تأمین فرهنگ، بهداشت،بهبودوضعیت زارع وسایر اصلاحات منوط باخذ مالیات‌است‌اگر مالکین چیزی نگیرند ومالیات‌ندهنداین‌مقاصد عملی‌نخواهدشد همت‌کنید ونشان بدهیدکه پایبند باجرای مقررات وقوانین هستید تادرسایه همین مقررات وقوانین حقوق‌شما نیز حفظ بشود .

البته میدانیدکه تخلف ازاجرای موازین قانونی و تولید بی‌نظمی از لحاظ قانونی عواقبی داردکه امیدوارم کاری نکنید که دامنگیر شما بشود خاتمتاً بازهم بشما تذکر میدهم که اخذرسومات وبیگاری و اختلاف دروزن بارکه مطابق معمول باید هشت پوط باشد نکاتی‌است‌که باآقایان مالکین درمیان گذاشته‌ام وهمه موافقت نموده‌اند شکایاتی‌که از این‌بابت بوده کاملا برطرف‌گردد والبته ازهیچ‌نوع مساعدت

وکمکهای لازمه‌هم درباره زارعین فروگذار نخواهندکرد شماهم به‌تکلیف خودتان رفتارکنیدکه متخلف محسوب‌نشوید.

استاندار استان اول

عبدالحسین مسعود انصاری

من همواره بمالکین گیلان تذکر میدادم که باید با کشاورزان ازروی کمال عدل وانصاف رفتار کنندوهنگامی‌که ژاندارمری درقراء وقصبات‌گیلان نفوذوقدرت پیداکرد من‌بمالکین توصیه میکردم که از استفاده از این موقعیت برحذر باشند و چون بمن اطلاع رسیده بودکه عده‌ای‌مالکین‌ازموقعیت‌استفاده‌نموده وبرعلیه‌عده‌ای اززارعین‌که باآنها بدهکاری داشتند اجرائیه صادر نموده‌اند من برئیس دولت وقت مرحوم قوام‌السلطنه تلگراف‌کردم که این عمل برخلاف مصالح‌کشور است‌وخاطر- نشان نمودم که دراین موقع باید اززارعین تحبیب بشود تا آنهارا بمالکین‌نزدیك کرده وتبلیغاتی‌که کشاورزان را به هیجان برعلیه مالکین وامیداشت خنثی گردد‌و مجدداً بامرفلاحت لطمه وارد نسازد ونباید اقداماتی نمودکه موجبات اختلال‌نظم‌و تولید زحمت برای زارعین بشود. بژاندارمری هم توصیه‌کردم‌که دستورات جلب‌را متوقف سازند تانظر دولت نسبت باینموضوع صریحاً اعلام‌گردد... وبخشنامه‌ای‌هم باین مضمون بعموم فرمانداران وبخشداران ودهداران گیلان صادر کردم:

«دراین‌موقع که قوای انتظامی دولت بگیلان وارد شده وتصمیم براین‌گرفته شده‌است‌که انتظامات‌کامل‌برقرار بشودتوجه‌عموم فرمانداران وبخشداران ودهداران رابااین‌نکتهٔ‌مهم معطوف میسازد که باید با مردم بانهایت رأفت ومهربانی رفتارشود. البته عناصری که باعث اختلال نظم وآرامش باشند ازمجرای قانونی مورد تعقیب قرارخواهندگرفت لیکن باید درنظر داشت که انتقام جوئی و تسویهٔ خرده حساب نباید دربین باشد. بایدمأموران بارفتاری مبتنی بحسن سلوك وبیغرضی‌کامل بعموم اهالی نشان بدهند که یگانه مرجع حقیقی هرفردی درجامعه قانون است ودرحفظ حقوق مردم مطابق قانون ساعی وکوشا باشند وعملی نکنند که تولید نارضایتی و

انزجار بکند ومأمورین دولت مخصوصاً باید نشان بدهند که رفتار وتصمیمات آنها آلوده بهیچ نوع غرضی نیست وجز رفاه حال عموم واجرای موازین قانونی منظورو مقصودی ندارند تادرسایهٔ سیاست صحیح ومدبرانهٔ آنهااختلالی که درامنیت عمومی این منطقه فراهم شده بود بکلی برطرف گردد و امور جریان عادی و منظم خودرا ازسرگیرد.

آقایان مأمورین مخصوصاً بایدقوای انتظامی راکه درحوزهٔ مأموریت آنهاست باین نکته متوجه سازند که پایه هر اصلاحی انصاف و عدالت است و هیچگاه ازراه عدالت وانصاف منحرف نشوند. دراینموقع چه بسا ممکن است که اشخاص ازروی غرض یا انتقامجوئی بخواهند آنها را وسیلهٔ اجرای مقاصد خودشان قرار بدهند. لذا تأکید میکنم که باید متوجه باشند که هیچگاه تحت تأثیر اغراض واقع نشوند...

این نکته را هم باید خاطرنشان سازم که احزاب درکشور ما آزاد استو مادام که اعضاء حزبی ازحدود ووظایف خود خارج نشده اند نباید متعرض آنهابود. جلوگیری وقتی مورد خواهد داشت که افراد حزبی مخل نظم وآرامش باشندوبخواهند درامور محوله بمقامات رسمی دولت مداخله بنمایند یا باتحریکات وتبلیغاتی نظمو آرامش را مختل سازند. درغیراینصورت کسی رابعنوان اینکه عضوفلان حزب است نمیتوان تعقیب کرد. مقصود اینست که دراینموقع که باید انتظامات برقرار بشودکاملا مراقبت بشود که عملیاتی بروز نکندکه نارضایتیهائی فراهم گردد.»

وزارت کشور ازصدور این بخشنامهٔ من بسیار اظهارخوشوقتی ورضایت کردند. وزارت کشور بمن تلگراف کردند که صدور این بخشنامه بسیار بموقع بود ووزارت کشور ازمراقبتهای دائمی من برای حفظ انتظامات وتوجه دادن مأموران دولت وطبقات مختلفه اهالی بمقررات قانونی واحتراز ازعملیات مخالف نظم وآرامش نهایت امتنان ورضایت رادارند.

این بخشنامه هم درا‌ذهان عمومی خیلی حسن اثر بخشید.

من بمالکین همواره توصیه میکردم که ازگرفتن رسومات از کشاورزان

خودداری داشته باشند وتاآخرین درجهٔامکان نسبت بکشاورزان گذشت بخرج بدهند وازمطالبات خودبابت سالهائیکه‌گیلان درآتش ناامنی میسوخت صرفنظر کنند وبزارعین برای‌گرفتن بهرهٔ مالکانه سنوات‌قبل فشاروارد نیاورند.

اقدام مهم اساسی‌که من‌بپیروی ازمنویات شاهنشاه معظم درجهت رفاه و آسایش‌کشاورزان‌گیلان بعمل آوردم این‌بودکه پانزده‌درصد سهمیه مالکانه‌بکشاورزان تخفیف داده‌شود وخوشبختانه این موضوع ازتصویب هیئت محترم دولت‌گذشت و بموقع اجراء گذاشته شد.

من‌بازحمات شبانه‌روزی وبی‌نظری وروبهٔ منصفانه و عدالت‌جویانه توانستم درنزد مردم نجیب‌گیلان محبوبیتی پیداکنم‌که‌کمتر استانداری بآن‌نائل‌آمده‌است. عموم طبقات این‌استان طرفدارمن‌بودند. طبقهٔجوان ودانشجویان بالاخص درهمه‌جا ازمن پشتیبانی‌میکردند ومحال بودکه من بنقطه‌ای ازگیلان بروم وآنها حلقه‌وار دورمرا نگیرندکه مبادا مخالفین‌آسیبی بمن واردکنند وکافی‌بودکه من‌یك‌اشاره‌ای بکنم وهزاران افراد نجیب این‌منطقه برعلیه هرزه درایان بپاخیزند ولی‌من این هتاکیها وناسزاگوئیها را بدل نمیگرفتم و بجای تلافی مخالفین خودرا بارأفت و مهربانی وملایمت نصیحت میکردم‌که ازراه نیکوکاری ومیهن‌پرستی‌منحرف‌نشوند ونتیجتاً درمیان خوداین افرادهم طرفداران جدی پیداکرده بودم ...

یادم هست عده‌ای ازدانشجویان دبیرستان شاهپوررشت بتحریك حزب توده ازشرکت‌درامتحانات خودداری‌کردند. ممتحنین‌آنهارا مردود شناختند وبعدازچند روز این‌دانشجویان پشیمان‌شده وبمن‌متوسل شدندکه اقدام‌بکنم‌که ازآنها امتحان بکنند ومن باآقای‌مشکوتی رئیس‌اداره فرهنگ مراجعه‌کردم وتقاضای‌آنها اجابت گردید وروزی‌که بدعوت دانشجویان‌بدبیرستان مزبور رفته بودم بجای‌آنکه پشت تریبون بروم‌آمدم وسط‌کلاس ودرمیان‌آنها ایستادم ودر حالیکه یك دستم بپشت یکی ازآنها بودگفتم: کی‌میگویدکه شما درسیاست دخالت نکنید؟ شماهاسازندگان عظمت‌آیندهٔاین‌کشورهستید وبایدازاوضاع سیاسی‌کشور خودتان اطلاع‌داشته باشید

وهیچکس بشما نمیگویدکه شمابایدمثل آن بت‌چینی چشم خودتانراببندیدکه چیزی نبینید، گوش‌خودتانرا ببندیدکه چیزی نشنوید ودهان خودتان‌را ببندیدکه‌چیزی نگوئید. شما فکردارید وراه فکرواندیشه را نمیشود بست ولی‌من فقط یك‌چیزاز شما میخواهم وآن اینست‌که شماقبل از داوری خودتان دربارهٔ اوضاع درست فکر کنید ودرهیچ امری بخصوص‌درامور سیاسی‌تعصب بخرج ندهید وازروی عدم تفکرو تعقل‌کافی پیش‌داوری نکنید ... دانشجویان مرا بافریادهای تحسین و زنده باد انصاری استاندار روشنفکر گیلان تااتومبیل بدرقه‌کردند ...

آقای سلطانی فرماندار لاهیجان بوزارت‌کشور گزارش میداد که درمیتینگی که افراد حزب توده درلاهیجان ترتیب داده بودند همینکه بنای ناسزاگوئی را باستاندار گذاشتند مردم‌ازکلمات توهین‌آمیز نسبت باستاندارچنان متغیروناراحت شدندکه دیگر بافراد حزب‌توده مجال‌سخن‌نداده وبطرف آنها حمله‌ور شدند ونزدیك بود اتفاقاتی رخ‌بدهد ولی‌خوشبختانه شهربانی موفق شدکه آنها را بسکوت وادارد ومتفرق سازد. این‌یك نمونه‌ای بود ازاحساسات بی‌شائبه مردم‌گیلان‌که من‌آنرا یکی‌از بهترین نصیبه‌های زندگانی‌خودم میدانم...

اینراهم ناگفته نگذارم‌که یکی‌از دانشجویان دبیرستان شاهپور رشت‌که سخت بتصمیم ممتحنین اعتراض میکردآقای عبد ربانی بودکه امروز دکتر واستاد است ومجلهٔ داروپزشکی‌را مینویسد ویکی‌از اشخاص‌خیلی باارزش جامعهٔ ماست.

***

اوضاع‌گیلان رفته رفته روبآرامش‌میرفت ولی‌هما نطوریکه دریا بعدازکولاك مدتی منقلب است اوضاع‌گیلان هم مدتی طول‌کشید تا سکون وآرامشی پیداکرد علاوه برانفاقاتی‌که دربعض ازنقاط‌گاه بگاه روی میداد چند مسئلهٔ مهم سیاسی هم ناراحتیهائی درمحیط‌گیلان بوجودآورده بود .

ما دراواخر اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ بودیم.

یکمرتبه دررشت جریانی روی داد که هیچکس انتظار آنرا نداشت و جز اینکه بگویم که بعضی عناصر پی بهانه‌ای بودند که هووجنجال برپاکنند این پیش آمد را بهیچ چیز دیگری نمیتوان حمل کرد.

بمنظوراجرای دستوردولت راجع به‌رابطهٔ بین مالك وكشاورز در تاریخ چهاردهم اردیبهشت ۱۳۲۵ هیئتی ازمالکین ورؤسای احزاب وارباب جراید درسالن شهرداری رشت دعوت شدند. دراین مجلس چندموضوع مهم مطرح گردید، یکی راجع به‌رابطهٔ بین مالك ودهقان، یکی راجع به‌سدبندی نهرصیقلان وسفیدرود و یکی هم راجع به‌تنزل نرخ خواربار واجناس واجرت وکرایه‌ها وبطورکلی اقداماتی که برای تنظیف وبهبود وضع شهرداری درنظرگرفته شده بود. درجلسهٔ مزبورمنویات دولت راکه باید هرچه زودترشالودهٔ صحیحی دررابطه بین مالك وزارع ریخته شودمتذکر شدم وپیشنهادکردم که آقایان عده‌ای راازبین خودشان انتخاب نمایندکه این‌موضوع را مورد مطالعات دقیق قراربدهندواستانداری نظریات آنها را برای اتخاذتصمیمات لازمه بعرض دولت برساند وقرارشدکه‌کمیسیونی تشکیل بشود یکی برای مطالعه دروضعیت لاهیجان، لنگرود، رودسروراانکوه وکمیسیونی هم برای فومنات ورشت وقرارشدکه درمحلی بازارعین نیزمذاکره بشود وشکایات وحوائج آنها منظور نظر قراربگیرد گذشته ازاین چون دراستانداری پرونده‌ای راجع به‌تقاضاهـای زارعین تشکیل یافته بودآن پرونده نیزمورد بررسی دقیق قراربگیرد ودرنظریاتی که بدولت تقدیم خواهد شد هیچگاه ازراه‌بی‌غرضی کامل، عدالت وانصاف منحرف نشوندواین اصل همواره درنظرباشدکه منظوراساسی دولت‌که بهبود وضع زارع است کاملارعایت گردد وبهمین‌جهت آقایان بدون اینکه هیچگونه سوءنیتی درکارباشد پیشنهادی‌را که ازطرف یکی ازمالکین وبعدآقای شریفی رئیس حزب تودهٔ‌گیلان داده شد که زارعین درکمیسیونهای متشکله شرکت جویند تأمین شده دانستند.

روزبعد بمن‌اطلاع رسیدکه شورای‌اتحادیه دهقانان‌گیلان بیانیه‌ای برای‌چاپ

حاضر کرده وحملات شدیدی بمن و مالکین ونیروی انتظامی شده‌است . ضمناً هم اظهارداشتندکه چند نفر از آقایان که اتفاقاً درچاپخانهٔ زربافی بوده‌اند متوجه‌شده‌اند که چنین بیانیه‌ای برای چاپ بآنجا داده شده. متصدی امورچاپخانه را باین نکته متوجه ساخته‌اندکه طبق قانون مطبوعاپ این‌قبیل اوراق‌که ناشرمسئول ندارد باید یا با تصویب اداره فرهنگ محل باشد ویا استاندار وشهربانی با چاپ آن موافقت نموده باشند . باینجهت‌چاپخانهٔ مزبورازچاپ‌آن خودداری نموده وهمان‌شب‌مجدداً بمن اطلاع رسیدکه عده‌ای در چاپخانه جمع شده و میخواهند این بیانیه را چاپ کنند لذابوسیلهٔ شهربانی توجه متصدی چاپخانه بمواد مربوطهٔ قانون مطبوعات معطوف گردید ...

شب روزبعد روزنامهٔ صورت این بیانیه را منتشر نمود . انتشاراین‌شماره‌تمام طبقات‌گیلان را بهیجان‌آورد زیرا قطع نظرازاینکه ازمن جز خدمتگزاری چیزی ندیده بودند نتوانستند تحمل بکنندکه دراین روزنامه‌که ناشرافکارعدهٔ معینی بود بقوهٔ قضائی وبنیروی انتظامی وبه‌حیثیت مالکین‌درگیلان توهین وارد سازندومصمم شدندکه با اقدامات شدیدی بدسائس این روزنامه‌خاتمه بدهند ... آنچه درآن‌چند روزه دررشت پیش‌آمد درواقع یك انقلابی بودکه تمام طبقات رشت برعلیه‌چندنفر ماجراجووآشوب‌طلب بروزدادند ... صبح روزبعد عده‌ای ازمعاریف ومعتمدین شهر باستانداری پیش من‌آمدند واظهارداشتندکه این وضعیت را نمیتوانند بیش ازاین تحمل بکنند وبیاناتشان برای اظهارعلاقه و قدردانی خودشان نسبت بمن بطوری مؤثربودکه با تمام تألمات وتأثرات روحی‌که احساس میکردم آن روز را یکی از بهترین روزهای عمرخدمتگزاری خود بکشورم میدانم . ازآقایان خواهش‌کردم که هیچ اقدامی نکنند وبآنهاگفتم‌که خوددولت ازاین پیش‌آمدها متأثرند و نباید که ما بااظهارتأثرات خودمان برتأثرات دولت بیافزائیم،سکوت‌کنند و با سکوت و بی‌اعتنائی خودشان بهترین درس اخلاقی را بمخالفین خواهند داد ... حضار قبول نکردند وهمانروزتلگرافی بمقام نخست‌وزیری مخابره‌کردند وروزبعد هم عده‌ای از

بازرگانان وکسبه بازار را تعطیل کردندکه به هیئت اجتماع بتلگرافخانه رفته وبعد هم برای اظهار تأسف ازتوهینی که بمن روا داشته بودند باستانداری آمدند ... من بآنها گفتم این جریانات مرا درایفای وظیفه بزرگی که‌دارم هرگز دلسرد نخواهدکرد واحساسات آنها دراین موقع بهترین مشوق من درراه خدمتگزاری بآنهاست. ازاطراف هم زارعین تلگرافاتی مبنی برعلاقهٔ خودشان نسبت بمن مخابره‌میکردند وشورای اتحادیه دهاقین گیلان راکه فقط اسمی بود ورسمی نداشت وچندنفرماجراجوبرای استفاده‌های شخصی خودشان و اغفال زارع بیچاره تشکیل داده بودند و بهیچوجه نمایندهٔ خودشان نمیدانستند درتلگرافاتشان عموماً نسبت باین دسته اظهار تنفر و انزجارمیکردند ...

روزنامهٔ‌صورت هم‌دیگرمنتشر نگردید زیرا درمقالهٔ بسیارزننده خودحملاتی هم بآقای ابوالحسن زربافی صاحب چاپخانه نموده بود واودیگرحاضر نمیشد که روزنامهٔ صورت را چاپ‌کند وهیچ چاپخانه‌دیگری هم حاضربچاپ این‌روزنامه‌نبود ... علت حقیقی این جریان‌این بودکه دسته‌آشوب‌طلب میدیدندکه‌آن بازارآشفته که بآنها امکان میدادکه درآب‌گل‌آلودماهی بگیرند واستفاده‌های نامشروعی‌ببرند دیگردربین نخواهد بود وبدوران خودسریهای آنها خاتمه داده میشود ...

باید یادآوربشوم‌که جلسهٔ شهرداری اتفاقاً مصادف شد باروزی که چند نفر ماجراجووآشوب‌طلب درلشت‌نشاءکه مسبب اغتشاشات آن حدود بودند بازداشت شدند واینها بودندکه وجوه زیادی مرتباً باسم‌کمك بحزب ازرعایاگرفته و بکمیتهٔ حزب میفرستادند وازهمین‌وجوه بودکه عده‌ای‌دارای‌تمولی‌شده بودند واتومبیلهائی داشتندکه ردیف جلوی‌کمیتهٔ حزب تودهٔ رشت میایستادندوبرای این اشخاص‌البته مشکل بودکه راضی بشوندکه ازآن‌خوان نعمت دست بکشند مخصوصاً هم‌که‌خود شریفی رئیس حزب، لشت‌نشائی بود وبهمین‌جهت‌آنها سعی میکردندکه امنیتی را که من باآنهمه زحمت ورنج درگیلان برقرارکرده بودم ناامنی جلوه بدهند و مرا مسبب تمام نابسامانیهای‌گیلان معرفی کنند ...

بیانیه‌ای که حزب توده میخواست روز پانزدهم اردیبهشت ۱۳۲۵ منتشر کند بقرارزیراست :

«دهاقین گیلان اززیرسر نیزه‌های خون آلود ژاندارمها واز میان شعله‌های سوزانی که هستی آنانرا میسوزاندفریاد تظلم ودادخواهی خود را بگوش تمام‌مردم گیلان وباطلاع سایربرادران ایرانی خود میرسانند. دهقانان گیلان درمقابل‌سر نیزهٔ ژاندارمهاکه مستقیماً نوکری مالکین بزرگ گیلان را قبول کرده‌اند هستی ناموس آزادی وجان خانوادهٔ خود را ازدست داده‌اند.

استاندارمتظاهروهزاررنگ‌ومغرض گیلان تمام دستگاه دولتی راازدادگستری وشهربانی وژاندارمری دربست تحویل مالکین که دشمنی خود را با طبقهٔ دهقان و سایرطبقات زحمتکش بارها نشان داده‌اندکرده است.

استاندارگیلان همیشه گوش بزنگ دستورات دوسه نفرازمالکین گیلان است ورئیس ژاندارمری خود راکاملادراختیاراین چندنفرگذاشته وسرنیزه‌هائی را که ملت برای حفظ جان ومال وناموس خود دراختیاراوگذاشته است برعلیه امنیت و آسایش طبقهٔ مفلوك دهقان بکارمیبرد. اکنون علاوه برتوقیف غیرقانونی‌وخشونت- آمیزصدها دهقان وروشنفکرمال وجان‌وناموس‌کلیهٔ دهقانان گیلان درخطراست‌واین وضعیت نه‌تنها قبل ازقیام آذربایجان درآن ایالت نظیرنداشت بلکه دردورهٔ رضاشاه نیزنظیرآن دیده‌نشد. استاندار گیلان کارافتضاح را بجائی‌رسانیده‌که دهقانان‌مظلوم وبیخانمان گیلان را ازحق مسلمی‌که دولت مرکزی درتشکیل‌کمیسیون مرکب از نمایندگان زارع و مالك برای تعیین رابطهٔ بین آنها بطبقهٔ زارع داده است محروم کرده ودرکمیسیونی‌که دیروزبرای اینکارتشکیل داده فقط همان‌کسانی راکه درائر فشارهای بیش ازحدآنها اختلافات‌کنونی زارع ومالك تولید شده وباعث صدور آن دستوربجا ازطرف دولت‌گردیده‌برای رسیدگی باینکاروتعیین رابطه بین‌زارع ومالك انتخاب‌کرده است.

شورای ایالتی اتحادیه دهقانان‌گیلان بنمایندگی ازطرف صدها هزار دهقان

بی‌چیز ومفلوك واسیر گیلان جداً باین‌عمل خلاف قانون استاندار گیلان که صددرصد یکطرفه وفقط بنفع مالکین بیرحمی است‌که علمدار تمام اغتشاشها و آدمکشیهای گیلان هستند میباشند اعتراض کرده و صریحاً اعلام میکنند که استاندار بتحریک مالکین بزرگ این دسیسه را تعمداً برای لم‌یزرع گذاشتن اراضی زرخیز گیلان و ایجاد قحطی دراین‌سامان بکاربرده وبنابراین مسئول حتمی‌عواقبی است‌که ازاینراه دامنگیر گیلان خواهد شد. شورای ایالتی اتحادیه دهقانان این‌کمیسیون فرمایشی را برای اینکارناصالح دانسته و آقای نخست وزیررا متوجه غرض رانیها و اقدامات یکطرفهٔ مأموران مؤثردولت بخصوص شخص استاندارکه باعث تشنجات گیلان شده است مینماید ومؤکداً اعلام میداردکه‌تصمیمات این‌کمیسیون بکلی‌غیررسمی‌وازنظر هزاران دهقانان‌گیلان بی‌ارزش است دهقانان‌گیلان بازهم اعتراض خود را تکرار کرده منتظردستورمؤکددولت دایربجلوگیری ازاین اقدامات استانداروامرباجرای دستورصریح‌دولت میباشند.»

«شورای ایالتی اتحادیه دهقانان‌گیلان»

یکی ازروزهای تاریخی دراستانداری‌من‌درگیلان روزی بودکه‌دکترفریدون کشاورزودکتررادمنش‌ومفظرزاده‌برشت‌آمده‌بودند ومجلسی ازعدهٔ زیادی‌ازمالکین درسالن شهرداری رشت با حضور آنها تشکیل شده بود که راجع بسهمیه مالکانه مذاکره وتصمیماتی اتخاذ بشود.رهبران‌توده‌ای برای همین منظوربرشت‌آمده‌بودند. مذاکرات‌شروع شده بودکه‌آنهاواردتالارشهرداری شدند. پیش‌ازورودآقایان‌مالکین طبق پیشنهاد من قبول‌کرده بودندکه از کشاورزان حقی بابت چیزهائی که بیمنت ارباب تهیه میکنندگرفته نشود، بیگاری موقوف‌گردد ، حق میرابی باارباب‌باشد ، باریك‌وزن معین یعنی هشت پود باشد ودراطراف این‌موضوعات مذاکراتی میشدکه زعمای توده وارد شدند واظهارداشتندکه علاوه براین تخفیفات اساساً معتقد هستند که باید بیست وپنج‌درصد سهمیه برنج‌مالك برعیت تخفیف داده شود.آن‌وقت‌هنوز کلمهٔ رعیت متداول بود وآقایان‌هم‌همین‌کلمه را استعمال میکردند .آقایان‌مالکین اظهارکردندکه حالاکشاورزان درخیلی ازنقاط‌گیلان چیزی بمالك نمیدهندتخفیف

بیست و پنج درصد موضوع ندارد و باید قبلا انتظامات برقرار بشود و از پاره‌ای تحریکات جلوگیری بعمل آید تا بتوان راجع بتخفیف مذاکراتی کرد و با وضعیت فعلی هر تصمیمی گرفته شود نتیجه نخواهد داد بنابراین تخفیف بیست و پنج درصد با وضعیت فعلی چه فایده دارد ... من موقع را مغتنم دانسته و بنمایندگان حزب توده گفتم: آقایان نمایندگان روی‌سخن من باشماست، توجه بفرمائید!

مطالبی را باید بشما بگویم که بسیار تلخ و گفتن آنها برای من بسیار دشوار است، من ازمظالم عمال حزب توده درقراء و قصبات چیزهای دلخراشی خوانده و شنیده بودم ولی هرگز تصور نمیکردم که مظالم آنها باین حد و پایه رسیده باشد. من چندروز قبل که برای، استقرار آرامش بلنگرود و رودسر رفته بودم در رودسر و لنگرود زنهائی رادیدم که ازدست عمال حزب توده زاری میکردند. مردانی رادیدم که میگفتند ما چندهفته است که خواب نداریم زیرا هر آن ممکن است عمال حزب بخانه‌های ما سرریز کنندوما رابجرم اینکه چراداخل حزب نیستیم ویا تمایلی به حزب جنگل نشان داده‌ایم شکنجه وزجر بدهند .کسانیرا دیدم که میگفتند ما را از کسب وکار بازمیدارندو نمیگذارند اجناس خودمانرا ببازارببریم تا ما رابدینوسیله مجبورکنند که داخل حزب توده بشویم وفریاد میکردند استاندارمحض رضای خدا بدادمابرس ژاندارمهاکه درمقابل اینها عاجزند وما پناهی نداریم ما رعیتیم وچه میفهمیم که حزب توده وجنگل چیست؟ ما را چوب میزنند وتهدید میکنندکه خانه‌های مارا آتش خواهند زد وبجرم اینکه داخل حزب نیستیم هرچه داریم از ما میگیرند و همهٔما را بروزگدائی انداخته‌اند، بما رحم‌کنید. ما میخواهیم سهم ارباب رابدهیم زیرا نان حلال میخواهیم بخوریم ولی نمیگذارند ...

این بودوضعیتی که من درآن حدود دیدم‌وگفتم آقایان بخدا من مخالف‌حزب نیستم وافکارانسانی هرحزبی پیش من محترم است وبمرام هرحزبی اگر از روی ایمان وعقیده باشد احترام میگذارم ولی خیلی ازمجریان مرام شما مردمان فاسد وناپاکی هستند. شما از اشخاصی مثل ساتراپی یا باستانی یا سبحانی که هرکدام

پرونده‌های جنائی دارند وازعده‌ای دزد ازقبیل آقاجان درشفت علیشاه و غیره که با انتساب خودشان بحزب مال رعیت بیچاره را بیغما میبرند چه انتظاری دارید که پیروان خوبی برای شما باشند ... اینها عضویت خود را در حزب وسیله‌ای برای جنایات واستفاده‌های نامشروع قرارداده‌اند وما چون با وضع فعلی نمیتوانیم قوای انتظامی کافی دراین حدود داشته باشیم آنها آزادانه مشغول عملیات جنایتکارانه‌خود هستند . مگرمیشود اشخاص را بزورداخل حزب کرد؟ اگراین رفتاررا روامیدانید پس چرا خودتان اززورگوئی مینالید؟! باید فکری بکنیدکه دست این‌قبیل‌اشخاص نفع‌پرست ازگریبان مردم‌کوتاه بشود واگرشما اینکارراکردید من بشما قول میدهم که بااعتماد واطمینانی که‌مالکین‌گیلان‌بمن‌دارند هرچه‌بخواهید من ازآنهامیگیرم وبشما میدهم ولی اول فکربکنیدکه مداخلات عمال حزب درامور ادارات برطرف بشود وعده‌ای جانی ازحرکات خود درقراء وقصبات این منطقه دست بکشند ...

آقایان بحالت سکوت بیانات مرا میشنیدند و وقتی اظهارات خودمرا تمام کردم درصورت‌حضاریك‌نوع حیرت‌زدگی توأم باتحسین‌میدیدم ، امید بفردای‌بهتری پیدا شد، بعدازرفتن نمایندگان حزب توده حضاربدورمن جمع شدند ومیگفتندما تا امروزفکرمیکردیم ولی‌ازحالاایمان پیداکردیم‌که درشخص شما استانداری‌داریم که دلش بحال ما وبحال هردهقان‌گیلانی میسوزد . شما الحق نشان دادید که در مقابل حق وانصاف ازهیچ‌چیزباك وهراس ندارید،گفتم : ترس کسی دارد که پایبند مال ومنال ومقام باشد ومن درراه ایفای وظیفه وقولی‌که به پیشگاه شاهنشاه داده‌ام ازهیچ چیز نمیترسم ...

من سرم را درراه مملکتم گذاشته‌ام ...

درهمان هنگام من‌بعضی ازروزها نزدیك غروب‌که فراغتی حاصل میشدسوار یك اسب لکنته‌که ازپلیس‌سواررشت برای من میفرستادند باتفاق یك‌پلیس‌سواراز جلوی‌کلوب حزب تودهٔ رشت عبورمیکردم وبه‌بیرون شهر برای سواری میرفتم و درحین عبورمن ازخیابان ازهیچیك از افراد حزب توده عمل ناشایسته‌ای سرنمیزد

وحال آنکه برای آنها چقدر آسان بودکه توهینی بمن بکنندکه من دیگر نتوانم در گیلان بمانم ویا درجاده‌های تاریك بیرون شهر ازپشت درخت یا بوته‌ای بضرب گلوله مرا ازپای درآورند. بایدازآنها ممنون باشم که بچنین کارهائی دست نزدند...

چون دراین مقال صحبت ازبهرهٔ مالکانه است باید بگویم که کارسران حزب توده دراینمورد بمرحلهٔ بن بستی رسیده بود. دکترفریدون کشاورزوآقای رادمنش در مسافرت خودشان برشت مقصودی راکه تعقیب میکردند این بودکه باگرفتن بیست وپنج درصد تخفیف برای زارعین اولا اختلاف بین زارع و مالك را برطرف سازند وثانیاً درموقع انتخابات زمینهٔ مساعدی برای خودشان درگیلان فراهم بنمایند. در نقاطی که بین زارع و مالك اختلاف شدیدی پیدا شده بود این اختلاف با گرفتن بیست وپنج درصد تخفیف از مالك برطرف شدنی نبود. زیرا کشاورزی که براثر تبلیغات وتحریکات قبلی عمال حزب توده خیال میکردکه هیچ نباید بمالك بدهد البته حاضر نمیشدکه به‌بیست و پنج درصد تخفیف اکتفا بکند و در بعض از نقاط زارعین بمبلغین حزب توده‌می گفتندکه مالکین حاضرشده‌اند چهل بلکه پنجاه‌درصداز بهرهٔ مالکانهٔ خود صرفنظر کنند وباقی را وصول کنند وما حتی یك کیسه برنج هم بآنها نداده‌ایم وحالااین چه منتی است که شما برما میگذاریدکه میخواهیدازآنها برای ما بیست‌وپنج درصد تخفیف بگیرید ونارضایتی زارعین ازعمال حزب توده بجائی رسیده بودکه چندنفرازسران حزب توده مجبور شدند لحن صحبت خود را برگردانده وبگویندکه ما مجری میل شما هستیم واگرناراضی هستید از اینکه با گرفتن بیست‌وپنج درصد تخفیف بهرهٔ‌مالکانه را بپردازید ما شما را مجبورنمیکنیم واین جریان سران حزب توده را دروضعیت خیلی نامساعدی درمقابل هزاران‌زارع متخلف ازپرداخت بهره مالکانه قرارداده بود...

نظر من این بودکه برای جلوگیری از هرج ومرج باید شدت عمل بخرج داد وازکشاورزی‌که خودرا تابع هیچگونه‌مقررات وضابطه نداند بادلالت ونصیحت آنهم وقتیکه دریك‌منطقهٔ وسیعی جنبهٔ عمومی پیدا میکندکاری‌ازپیش‌نخواهدرفت

ومعتقد بودم که باید چند نفری را ازمجرای قانون تعقیب ومجازات کرد تادیگران تکلیف خودشانرا بدانند ولی درعین حال لازم میدانستم که درشرایط آنروز این عمل بانهایت حزم واحتیاط انجام پذیرد. البته هووجنجال یك عده‌ای اجتناب ناپذیر بردولی ناگزیر بودیم که باین هووجنجال تن دربدهیم ومن حاضرشده بودم که سینه‌ام را درمقابل تیرهای زهرآگین مخالفین سپر کنم...

برای من مسئله تنها اجرای قانون واحقاق حق مالك نبود، مسئلهٔ اساسی‌تر برای من این بودکه فوراً ترتیبی داده شود که مالك بسهمیهٔ خود برسد و عمل کشت درگیلان بامشکلات زیادی روبرو نشود، مالك که ازگرفتن سهمیه خود محروم‌مانده بود بذری نداشت که بزارع برای کشت بدهد وزارع هم که مال خودومالك‌را تفریط کرده بود بذری برای کشت پس‌انداز نکرده بود ومآلا گیلان دچار قحط وغلامیشدو ازاینرو بودکه من معتقد بودم که مانباید ازهووجنجال وعکس‌العملی که اینکار یعنی شدت عمل همراه خواهد داشت ترس وواهمه داشته باشیم، من بدولت پیشنهاد میکردم که ما باید این گام را خیلی با احتیاط برداریم. اولا دراین اقدام چیزی‌که نبایدمورد نظر باشد عضویت زارعین متمرد درحزب توده است وتعقیب قانونی تعدادی ازآنها تنها ازنظر حفظ قوانین کشور انجام‌پذیردکه هم آنها تنبیه بشوند وهم باعث تنبه سایرکشاورزان متمردبشود ونبایدکه بین کشاورزان متمرد ازهرحزبی که باشند خواه‌توده‌وخواه جنگل کوچکترین فرقی گذاشته شود. چون برای این اقدام لازم بود موافقت پاره‌ای مقامات جلب بشود من ازدولت اجازه‌خواستم که درآن‌زمینه‌نیز اقدام بنمایم. دولت همهٔ نظریات مرا تأیید میفرمود ومن باداره‌دادگستری مراجعه کردم که فوراً پروندهٔعده‌ای ازکشاورزان متمرد را بجریان بیاندازند وبژاندارمری دستور دادم‌که همهٔ متمردین را جلب کنند... مقالات روزنامه‌های صورت و رهبر تحت عنوان «انصاری درگیلان کودتا میکند! انصاری حکومت خودمختار درگیلان تشکیل داده! انصاری خون‌آشام را باید مجازات‌کرد وغیره» همه از همین اقدامات من‌سرچشمه میگرفت ولی من مرد ومردانه ایستادم وازمیدان درنرفتم...

زندگی برای من در آن موقع ارزش خود را بکلی ازدست داده بود، موفقیت من گیلان را نجات میداد واگر مرا نابود میکردند فدائی راه خدمت بمیهن وشاهنشاه میشدم ودرتاریخ ایران اسمی ازمن باقی میماند ودرهردوصورت برد بامن بود...

درآنموقع نقشه‌هائی طرح میشدکه گیلان از ایران جدا بشود، آمدن مظفرزاده برشت بهمین منظور بود. مظفرزاده باین منظور برشت آمده بود که بین احزاب ائتلافی بوجود بیاورد وبراثر مذاکرات مفصل که درظرف چند روز بین نمایندگان احزاب واتحادیه‌های گیلان بعمل آمد عاقبت الامر درجلسه‌ایکه در دیماه ۱۳۲۴ با حضور نمایندگان کمیته ایالتی حزب توده درگیلان وکمیتهٔ ایالتی حزب میهن وشورای مرکزی حزب جنگل «اجتماعیون» ونمایندگان سازمان کوچکی باسم شورای متحدهٔ کارگران وزحمتکشان ایران وسازمان بی‌اهمیت دیگری باسم اتحادیه دهقانان ایران درگیلان واتحادیه شهر رشت که آنهم اسم بی‌مسمائی بود تصمیم گرفته شد که برای رسیدن بهدفهای مشترك همهٔ آنها باحفظ موقعیت تشکیلاتی خودشان با همدیگر ائتلاف نموده وشورائی مرکب ازهیجده نفر نمایندگان سازمانهای فوق باسم شورای مؤتلفه یك سازمان بزرگ دمکراتیك تشکیل بدهند که وظایف و اجرای خط‌مشی ائتلاف را بعهده بگیرد...

ازچند جمله‌ای که دراعلامیهٔ آنها قید شده میتوان بخوبی پی‌برد که مرام آنها جدائی یا تجزیه‌طلبی بوده است. دراعلامیهٔ مزبور نکات زیر بنظر میرسد:

«دراین موقع که گیلان درموقعیت فعلی باسرسختی و بی‌اعتنائی حکومتهای پوشالی مرکزی روبرو میشود ازجهت تأمین آزادی ایران که باشدت تهدیدمیگردد وهمچنین ازلحاظ حفظ استقلال ومشروطیت وطن خودکه تحریکات خانمان برانداز مرتجعین خارجی وداخلی آنرا بفنا ونیستی میبرد بهمکاری وصمیمیت تمام طبقات نیازمند میباشد وبهمین جهت سازمانهای دمکراتیك نامبرده باهم اتفاق نموده ومردم گیلان را رهبری مینمایند...»

مقصود شورای مؤتلفه واضح بود، آنها میخواستند باکمك تمام طبقات زمینهٔ

مساعدی برای اجرای مقاصد تجزیه‌طلبانه خود فراهم سازند.

قبلا هم حزب جنگل درصدد برآمده بود که بین این دو حزب یعنی توده و جنگل وحدت و نزدیکی ایجاد نشود. هر دو حزب برای پیشبرد مقاصد خود از مقامات خارجی اسلحه درخواست کردند و باید منصفانه بگویم که آنها از دادن اسلحه خودداری کردند زیرا با اختلافی که باطناً بین توده و جنگل بوجود آمده بود این احتمال میرفت که اختلاف آنها با یکدیگر دوامی پیدا نکند و کارشان بزدوخورد بکشد و در سراسر گیلان ناامنی و اغتشاش برپا بشود... در آنموقع که آذربایجان حکومت خودمختار تشکیل داده بود و این خودمختاری طی موافقتنامهٔ مورخ بیست‌وسوم خرداد ۱۳۲۵ شناخته شده بود و مازندران عملا ازطرف توده‌ایها اداره میشد و کوچکترین نفوذی برای مأموران دولت در آن خطه باقی نمانده بود مقامات خارجی البته بی‌علاقه نبودند که یك گیلان خودمختار هم بوجود بیاید ولی میخواستند که این کار ازطریق دموکراتیك و اختلاف دستجات چپ‌رو با یکدیگر عملی گردد نه بصورت مداخلهٔ علنی و دادن اسلحه که از لحاظ بین‌المللی تأثیر سوئی پیدا کند....

من در بالا اشاره کردم که لازم بود موافقت مقامات خارجی را با اقدامات شدید خودم برعلیه یك عده متمرد و آشوب‌طلب جلب نمایم. ایران در اشغال ارتش بیگانه بود و ما نمیتوانستیم در اقدامات خودمان در منطقه‌ایکه ارتش بیگانه اشغال کرده بود بدون جلب موافقت مقامات بیگانه برای حفظ مصالح خودمان موفقیتی حاصل کنیم. در آن هنگام سرکنسول شوروی در رشت ملنیکوف و معاون او یکنفر آذربایجانی بنام نظرلی بود. و من در آنموقع مکرر راجع باوضاع گیلان با آنها مذاکره کرده‌ام. جریان یکی از مذاکراتم را با سرکنسول شوروی که بدفتر مخصوص شاهنشاهی گزارش داده‌ام عیناً در زیر نقل میکنم.

ریاست محترم دفتر مخصوص شاهنشاهی

امروز با مسیو ملنیکوف سرکنسول شوروی در رشت مذاکرات مفصلی داشتم که اینك باستحضار خاطر محترم میرسانم که بعرض پیشگاه مبارك همایونی برسانید.

«قصدمن ازملاقات امروز اینست که ازمشکلاتی که درمناسبات اجتماعی گیلان پیدا شده با شما صحبت بکنم. ضمن مذاکرات قبلی هم دراین باب باهم صحبت کرده‌ایم ولی امروزمیخواهم مشکلات را برای شما بیشترشرح بدهم شما بخوبی میدانیدکه موضوعی که ازچندماه باینطرف درمناسبات اجتماعی این منطقه باعث اختلال شده مسئلهٔ رابطهٔ رعیت ومالك است که براثر تبلیغات مبلغین حزب توده بصورت وخیمی درآمده است ودرنتیجهٔ همین تبلیغات است که رعایا از پرداخت سهمیه مالکانه خودداری دارند.

امروزعلاوه برمشکلات موجوده مشکل دیگری پیدا شده که ناشی از اختلاف بین حزب توده وجنگل است.این دوحزب بااینکه بصورت ظاهر باهم سازشی دارند ومرام آنها تقریباً یکی است وحتی مرام حزب جنگل ازبعضی جهات تندتر از مرام حزب توده است بطوریکه تجدیدنظر درقانون اساسی و تقسیم اراضی را هم درمرام خود قیدکرده است ولی باطناً بین این دوحزب سازشی نیست و معناً هم با هم رقابت دارند وهریك ازاین دوحزب سعی میکنند که علیرغم دیگری طرفداران خود را زیاد بنمایدواختلاف آنهادرسر مرام نیست،اختلاف درسر اینست که هر کدام میخواهند نفوذ و قدرت داشته باشند ، حزب توده متکی به‌زارعین و کارگران است . حزب جدیدالتأسیس جنگل اگربخواهد متکی به‌زارعین وکارگران بشود باید در حزب توده‌که قدیمی‌تراست وسازمان وسیعتری دارد تحلیل بشود وچون جنگل میخواهد موجودیت بخصوصی داشته باشد سعی داردکه تمام طبقات را بطرف خود جلب کند و حزب توده چون حریف پرزوری درمقابل خود میبیندکوشاست که ازپیشرفت مقاصد حزب جنگل جلوگیری بنماید وحزب جنگل هم از پیشرفت مقاصد حزب توده ، این دوئیت واختلاف مشکلات دیگری برمشکلات ما افزوده که درشهرها کمترظاهر است ولی دربین زارعین تولید نفاق ودودستگی نموده و همه روزه منجر به زد و خوردهای دسته جمعی میشود، تاوقتی عملیات احزاب تولید اغتشاش وناامنی نکرده است یا زمینه برای اغتشاش فراهم نکنند من بآنها کاری ندارم ولی چون این احزاب

با روش خود تولید ناامنی واغتشاش میکنند باید برعلیه آنها قوای انتظامی بکاربرود وقوای انتظامی ماهم که فعلامرکب ازدویست وپنجاه نفرژاندارم است برای این منظور بهیچوجه کافی نیست ومن درصورتی میتوانم ازاغتشاشات و ناامنی جلوگیری بنمایم که قوای انتظامی دراینجا زیاد بشود وممانعتی بعمل نیآید.

نکتهٔ دیگروضعیت بسیار ناگوارودشواری است که مبلغین حزب توده دردهستانها برای مأموران رسمی پیش آورده‌اند. این اشخاص دائماً سعی میکنند که مأموران را دزد ووظیفه نشناس ونمایندهٔ طبقهٔ حاکمه وطبقه حاکمه را هم ستمگر وخونخوارمعرفی کنند. درنتیجه نه دهدار نه بخشدار نه ژاندارم هیچکدام نمیتوانند کاملاوظایف خودرا دردهستانها وبخشداریها انجام بدهند واین تحریکات وتبلیغات شوم بیشتر برای اینست که عده‌ای ماجراجوکه خود را منسوب به حزب توده یا عضو آن حزب میدانند رأساً درامورمداخله کرده وهرکاری میخواهند بکنند بدون اینکه مجازات وتنبیهی درمقابل عملیات خلاف خود ببینند، این اشخاص پشت گرمی دارند وپشت گرمی آنها هم اینست که بافراد حزب توده دراینجا تلقین شده است که کمیتهٔ حزب نخواهد گذاشت که افراد حزب موردتعقیب قانونی قراربگیرند وحتی یکی ازاعضاء کمیتهٔ مرکزی حزب توده چندروزپیش دریك مجلسی که اینجا تشکیل شده بود علناً اظهارکردکه محال است زیربار بروداکه یکی ازافراد حزب را بمحکمه جلب کنند.

شما تعجب میکنید منهم متحیرم ولی این یك واقعیتی است وواقعیت رانمیتوان کتمان کرد، ما اگریك جامعه‌ای میداشتیم که افرادآن همه منزه و پاك بودند البته بتوده حق میدادیم ودریك چنین جامعه‌ای محکمه هم چیز زائدی میشد ولی کدام جامعه است که افرادآن همه پاك ومنزه باشند. بفرمائید ازافرادحزب کمونیست شوروی چند هزارنفر بودندکه بجرم خیانت یا ارتشاءکه خیلی ازآنها مردان مشهوری هم بودند تیرباران شدند. پس چگونه میتوان انتظارداشت که افرادحزب تودهٔ ایران همه مردمان پاك وصالحی باشند، بالعکس بطوریکه خودتان میدانید ومنهم مکرربشما خاطرنشان کرده‌ام اشخاص بدسابقه وجنایتکاربین آنها بسیار است. حزبی که ساتراپیها، باستانیها،

سبحانیها وامثال آنها راکه همه پرونده‌های جنائی دارند درسازمان آن دارای مقام رهبری باشند حق نداردکه برای افراد خود مصونیت حقوقی قائل باشددرکجای دنیا یك حزبی مصونیت حقوقی داشته‌که دراینجا داشته باشد. ماقوانین داریم واین قوانین راهرکس چه‌خودی چه‌بیگانه درهرمسلك وطریقی که باشد وچه‌بی‌مسلك بایدمحترم بشمارد واین اشخاص بقوانین کشورتوهین میکنند، ژاندارم رامیزنند، بخشدارودهدار را تهدید وتمسخر میکنند و ازایفای وظایفشان بازمیدارند و عنوانشان اینست‌که میخواهیم آنچه‌هست خراب‌کنیم تابنای تازه‌ای برپاسازیم. این بنابدست چه‌اشخاصی برپا میشودخدامیداند، این‌وضعیت تأسف آوری‌است که‌من امروز دچارآن هستم.

شمامیدانیدکه من دراین‌مدت‌کوتاه‌که دراینجا هستم‌برای اهالی گیلان چه کرده‌ام، قیمت اجناس را مخصوصاً اجناسی راکه مورد احتیاج عمومی است‌بمنظور ترفیه‌حال عمومی‌تنزل داده‌ام، رسوماتی‌که ازرعیت‌گرفته میشد موقوف‌کرده‌ام ودر دورهٔ‌مأموریت من است‌که‌عده‌ای ازمالکین بزرگ‌بطیب خاطرحاضر شده‌اند حتی بیست‌وپنج درصدازسهیمهٔ برنج‌خود رابه نفع‌زارع تخفیف بدهند.

شما میدانیدکه‌من با چه‌عشق‌وعلاقه‌ای‌بکارفرد فرداین اهالی رسیدگی میکنم. من بینهایت خوشوقت‌هستم‌که بااینکه مدت‌کمی ازعمر مأموریت‌من دراینجاگذشته است‌امروزهرفردگیلانی‌چه‌فقیرباشد چه‌غنی مراملجأ وپناه خودمیداند وازافراد در مقابل‌اینهمه زحمت فقط یك چیز خواسته‌ام‌که بوظائف اجتماعی خودشان رفتار کنند ودراینراه‌بامن در حفظ آرامش وحفظ مبانی اجتماعی همکاری نمایند ولی‌از طرف عده‌ای از عمال حزب‌توده عکس‌آنرا میبینم ودراین موقع اگرافراد خودشان بوظایفی‌که اجتماع ازآنها میخواهد عمل‌نکنند من چه میتوانم بکنم.

من قوه انتظامی در اینجاندارم‌که‌بتوانم هرخاطی را برجای‌خودبنشانم، برای من بسیاردشواراست‌که‌نتوانم حقوق‌یك‌سربازکتك خورده رادرمقابل رجاله دفاع‌کنم وبفرماندار، بخشدار ودهدارکه من میفرستم اراذل‌واوباش‌توهین‌کنند ومن فقط ناظر باشم.

شما میدانید که من در کار سیاسی بودم و بار اولی است که مرا بیك مأموریت داخلی فرستاده‌اند. اعزام من باینجا برای اینست که اعلیحضرت همایونی و دولت من بمن اطمینان دارند ومیدانند که دولت شوروی هم مرا دوست خودش میداند وکسی هم در کشور من منکر جدیت، علاقه ودلسوزی من دراجرای وظیفه نیست. بنابراین مطمئن بودند که باآمدن من باینجا سکون وآرامش دراین منطقه برقرار خواهد شد وخودسریها وهرج ومرج ازبین خواهد رفت وچنانچه این وضعیت برطرف نشود یا خواهند گفت که من دراین مأموریت برخلاف انتظار جدیتی بخرج ندادم یافجایعی را دیدم وچشم‌پوشی کردم ویابدتر از آن این اوضاع واحوال را روا داشته‌ام ودرهیچ صورت برای من قابل تحمل نیست که یك چنین تصوراتی درباره من برود ازاینروست که باید بشما بگویم که اگر این رویه ادامه داشته باشد من ناچار خواهم بود که از پیشگاه اعلیحضرت همایونی استدعا بکنم که مرا احضار بفرمایند. من نه ملاکم که بگویند در دفاع ازحقوق ملاکین غرضی دارم نه اسهامی در تجارتخانه دارم که در دفاع ازحقوق تاجر برای خود منفعتی فرض کنم، شعار من درزندگی دفاع ازحقانیت است ومعتقدم که حقوق افراد باید محفوظ بماند وهرکس درجامعه بحق خود برسد ومجری اوامر شاهنشاه هستم که بمن فرموده‌اند رابطه بین مالك و رعیت باید از روی انصاف ورابطهٔ بین کارگر وکارفرما ازروی انسانیت باشد. اگر در کار من کارشکنی نشود بیشتر ازآنچه تابحال موفق شدم موفق خواهم شد ولی اگر کار شکنی بشود ماندن من در اینجا مقدور نخواهد بود...

مطالب بنده که تمام شد سرکنسول اظهار کرد من کاملا بشما حق میدهم وخواهش میکنم بهیچوجه خیال رفتن نکنید میدانید که اهالی گیلان چقدر متأسف خواهند شد ودرجامعه چه تأثیر عمیقی خواهد کرد وماحاضریم همه نوع کمك کنیم که عملیاتی که مورد نگرانی شماست برطرف بشود وحقیقتاً بااقداماتی که شما دراین مدت کوتاه کرده‌اید اختلافات بین مالك ورعیت دیگر مورد ندارد، مردم هم ازحیث خواربار درآسایش هستند وکاملا موافقم که نباید هیچ نوع مداخلاتی ازطرف حزب درامور

ادارات بشود وقوانین باید کاملا محترم شناخته شوند ومقررات‌را رعایت بنمایند، مالکین‌هم بهیچوجه نباید تخفیفات بیشتری بدهند والا حدیقف نخواهدداشت وبه صفر خواهد رسید وباید بزارعین حالی کرد که ندادن سهمیه معنی ندارد کشور را میتوان فقط بااخذ مالیات اداره‌کرد اگر زارع دین خودرا بجامعه نپردازد مالیات وصول نمیشود ومآلا کشور روبه‌نیستی میرود واین‌حرف کاملا بی‌معنی‌است که‌بکلهٔ زارع فروبرده‌اندکه سهمیه‌را ندهد. ماهمیشه گفته‌ایم و میگوئیم که زارع باید سهمیه مالك‌را بپردازد ودرهیچ‌جای دنیانیست که زارع مثل زارع گیلانی زمین و بذررا ازارباب بگیرد وچیزی ندهد. راجع به‌اختلافات بین حزب توده وجنگل اظهارداشت‌که خوب‌است زعمای هردوحزب‌را بخواهیم و موجبات سازش آنها را فراهم سازیم گفتم اختلافات خیلی بیشتر ازاینست که من‌بتوانم آنهارا باهم وفق بدهم، باید قوای انتظامی کافی داشته باشیم‌که ازعملیات آنها برعلیه یکدیگرکه سلب‌آسایش وامنیت عمومی‌را فراهم کرده جلوگیری بنمائیم ...

ازبیانات‌او استنباط‌کردم‌که دل‌خوشی از حزب توده ندارند ولی چون چهار سال‌است‌که بااین‌حزب پروبال داده‌اند نمیتوانند یکمرتبه ازمساعدت‌خود نسبت به این‌حزب دست‌بکشند وآنهارا برنجانند ولی‌میدانندکه بااین دسته کاری ازپیش نخواهند برد. بعد راجع به‌انتخاب انجمن نظارت صحبت بمیان آورد، گفتم نظر هیئت مشاوره این بودکه همه دراین‌امر اجتماعی سهیم وشریک بشوند وموازنه اجتماعی کاملا محفوظ بماند ودسته‌ای نتوانندبردسته دیگر تفوق داشته باشند، تصدیق‌کرد وگفت بهترین راه همین‌است وهرراه دیگری غلط خواهدبود، گفتم از همین روست‌که من‌نخواستم باتقاضاهای توده‌ایها موافقت‌بکنم وموافقت‌هم نخواهم کرد. بعدپرسید باآقاجانی‌که درشفت مشغول شرارت‌ات چه‌کردید؟ گفتم تدابیری اتخاذشده وامیدوارم‌که باوسائل محلی غائله این‌شرور خاتمه‌یابد وضمناً گفت‌که‌اگر مدارکی دال برجنایات‌او ارائه‌شود حاضرند عده‌ای ازسربازان ارتش‌سرخ رابرعلیه اواعزام دارند، ضمناً سرکنسول‌اظهارداشت‌که چون پنجاه تیر روسی در دست اوست

عده‌ای اورا منسوب بمامیدانند واین یک تهمت بزرگی‌است‌که بمامیزنند...

بعد راجع به‌تقی‌باروت‌کوبی صحبت شد، گفتم غائلهٔ اوهم‌بزودی دفع خواهد شد، گفت اورا هم‌چون یکروزکنسول شوروی درعمارلوازروی بی‌احتیاطی پیش او نهارخورده منسوب بما میدانند، گفتم وقتی غائلهٔ او تمام شد کذب این مدعا ثابت خواهد شد» ...

من در نقل مذاکرات خودم باسرکنسول شوروی بدونفریاغی، آقاجان سارق شفتی وتقی باروت‌کوبی اشاره‌کرده‌ام. دفع غائلهٔ آنهاداستانهای جالبی داردکه بزودی برایتان نقل خواهم‌کرد ...

فعلا بپردازم بانجمنهای ایالتی و ولایتی.

درکابینهٔ‌مرحوم حکیم‌الملک‌که‌آن‌زمان روی‌کار بودبمنظورساکت نمودن‌مردم وبمتابعت ازاین‌اصل دموکراتیک‌که‌کارمردم راباید بمردم‌واگذارکرد تصمیم‌بتشکیل انجمنهای ایالتی وولایتی‌گرفته شد. من درموقعیت وشرائط آنروزتشکیل‌انجمنهای ایالتی وولایتی را درگیلان مصلحت نمیدیدم زیرا اطلاع داشتم‌که احزاب چپ‌گرا قصدشان‌اینست‌که ازتشکیل انجمنهای ایالتی‌وولایتی برای‌نیل‌بمقاصدتجزیه‌طلبانهٔ خود استفاده‌نمایند ... من‌فوراً اجازه خواستم وبتهران‌رفتم و نظریات خودمرا با رئیس‌دولت ووزیرکشوروقت درمیان‌گذاشتم.

نقطهٔ اتکاء من درتوجیهاتی‌که میکردم این‌بودکه قوانینی‌که بعداً درکشورما وضع شده، اختیاراتی‌که درقانون‌اساسی برای انجمنهای ایالتی و ولایتی پیش‌بینی شده عملاسلب نموده‌است وقانون ناقص است وبایداصلاح بشود تابتوان ازانجمنهای ایالتی وولایتی‌که بمنظوربهبودامورفرهنگی وبهداشتی وبطور کلی پیشرفت امور عمرانی شهرستانها تشکیل‌میشوداستفاده نمود. من‌استدلال میکردم‌که اجرای‌قانون انجمنهای ایالتی وولایتی باتمام‌نواقصی‌که درآن دیده‌میشود شاید درخیلی ازنقاط کشورچندان‌مشکل نباشد ولی درمناطق‌شمالی باآنهمه اغراض سیاسی و تحریکات امری‌است بسیاردشواروخطرناك وممکن‌است منجر به‌خونریزیهائی بشود و شرایط

مساعدی را برای تجزیه‌طلبان فراهم سازد... زدوخوردی که درهمان موقع در قزوین بوقوع پیوست وعده‌ای تلف شدند در نتیجهٔ ناقص بودن قانون بود و من پیش‌بینی میکردم که درگیلان هم اغتشاشاتی برپا بشود وعقیده‌داشتم که فعلا اجرای این قانون موقوف‌الاجرا بماند تاقانون اصلاح وبتصویب برسد.من توجیه میکردم که قانون محتاج باصلاح است زیراوضعیت اجتماعی امروزکشورما باوضع‌چهل‌سال پیش‌خیلی فرق‌کرده است وخیلی‌ازعوامل راامروزباید درنظر گرفت‌که درچهل سال قبل که صنوفی بیش نبوده‌اند موردنداشته است باینجهت اگر ازحدود قانون خارج نشویم اجرای‌آن باوضعیت فعلی عملی نخواهدبود ومسلماً اغتشاشاتی تولید خواهدکرد و اگروضعیت فعلی دراجرای‌قانون رعایت‌بشود بانظرقانونگذاروفق نخواهدداد.امروز مردم‌کشورما نیازمندیهای خیلی‌بیشتری دارند وتنها بهبودفرهنگ و بهداشت یا توسعهٔ امورعمرانی آنهارا راضی وقانع نخواهدکرد واصراری‌که احزاب برای‌احراز اکثریت درانجمن نظارت‌نشان میدهند میرساندکه منظورتنها نظارت دربهبودوضعیت شهرستان نیست والازدوخورد اخیرقزوین روی‌نمیداد و اگرتدابیری اتخاذ نشود با فعالیتی‌که حزب جنگل وتوده درمنطقه‌گیلان بظهورمیرساند دراینجا هم منجربه زدوخورد خواهد شد وخاطرنشان میکردم‌که ما باید باتمام قوا ازاغتشاش وناامنی دراین‌منطقهٔ حساس احترازبجوئیم وبهانه‌ای برای مداخلات به‌بیگانگان ندهیم و من باهرتدبیری‌بوده موضوع تشکیل انجمن نظارت را تاامروزبتعویق انداخته‌ام و درصدوردستورهم بفرمانداریها وبخشداریهای این استان تعجیل نکرده‌ام تا ببینم اوضاع چه خواهد شد...آقای‌اللهیارصالح‌که وزیرکشوربودند باتوجه‌زیادی‌بمطالب من ترتیبی‌دادندکه من بتوانم درجلسهٔ هیئت دولت برای‌اظهارنظریات خود حضور بهم برسانم ومن این‌مطالب رادرهیئت دولت‌طرح‌کردم وعنوان‌کردم‌که باوضعیت‌فعلی کشورکه مرکزرا ازاعمال قدرت واختیارات خود در شهرستانها بازمیدارد وفعلا نمیتواند ازاعمال نفوذدستجاتی‌وبروزپارهٔ حوادث احتمالی جلوگیری‌بنمایداجرای قانون انجمنهای ایالتی وولایتی موقتاً متوقف بشود بخصوص‌که مادام‌که دولت‌نفوذ

وقدرت‌کافی درشهرستانها ندارد همین انجمنها ممکن است وسیله‌ای برای اجرای تمایلات تجزیه‌طلبانه قرار بگیرند.

هیئت محترم دولت نظریات مراتأیید کردند وقرارشد که با آقای وزیرکشور بنشینیم ومتن تلگراف را باهالی گیلان تهیه‌کنیم، من تلگراف رافی‌المجلس نوشتم وبآقای‌وزیرکشوردادم. نکته اساسی‌درتلگراف این بودکه قانون‌انجمنهای ایالتی و ولایتی محتاج باصلاح است وهمینکه قانون‌اصلاحی از تصویب مجلس شورایملی گذشت وبصحهٔ ملوکانه‌رسید فوراً دستورانتخابات برای تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی صادرخواهدگردید. مرحوم حکیم‌الملك که خداوند روحش را شاد بدارد تلگرافی راکه تهیه‌کرده بودم خیلی پسندید، یادم هست آنروزآقای اللهیار صالح کمپلیمان یا تحسینی ازمن‌کردکه بیاد من باقی ماند گفتند که من هیچوقت گمان نمیکردم‌که شماکه یك دیپلمات حرفه‌ای هستید قلمتان اینطوررسا وتوانا باشد.

من بعدازشرفیابی به‌پیشگاه‌همایونی‌وعرض‌گزارش‌واصغاء اوامرمبارك‌ملوکانه برشت مراجعت‌کردم ودوروزبعدازورودم تلگرافی‌که متن‌آنرا خودم‌تهیه‌کرده بودم برشت مخابره شد.

این تلگراف‌که درجواب درخواستهای اهالی‌گیلان تهیه شده‌بود تأثیرخوبی بخشید. مجلسی ازمتنفذین‌محل درسالن شهرداری تشکیل‌یافت و من تلگراف را قرائت‌کردم وتوضیحاتی هم‌دادم‌که بیشترمؤید امیدواریهای مردم‌شد. توضیحات من بطورخلاصه دراین‌زمینه بود که مشروطیت در صورتیکه مردم بوظایف اجتماعی خودشان درموقع انتخابات عمل‌کنند راه برای‌مردم‌کاملا بازخواهد بودکه در کلیه امورکشورخود مشارکت بنمایند وهراصلاحی‌که بنظرشان برسد انجام دهند وخود مردم باید بادیدهٔ بازازحقوقی‌که قانون اساسی بآنها داده استفاده نمایند تا بتوانند بآمال خود نائل‌گردند وتذکردادم‌که ازعلاقه‌ای که ذات مبارك همایونی بآزادی دارند وازنیت پاك دولت‌که درامرانتخابات هیچگونه مداخله‌ای نشود باید استفاده کنند ومصالح اجتماعی را درموقع‌انتخابات تأمین‌بنمایند وامیدوارم همینکه قانون

اصلاحی وضع بشود اجرای قانون انجمنهای ایالتی وولایتی بنحواحسن انجام پذیرد وهمه افراد ازحقی که درمشارکت درامورکشورخوددارند برخوردارگردند ...

درهمان هنگام تلگراف زیررا ازآقای الهیارصالح وزیرکشوردریافت کردم.

«جناب آقای انصاری استاندار، نامه جنابعالی رسید. ازمأمورعالیمقام، دانا و وطن پرست مثل جنابعالی البته غیرازاین انتظاری نمیرودکه درهرمورد نظریات خود را درمورد امورمهمه کشوراظهارفرمائیدواولیای اموروسایرین البته مورد توجه قرار میدهند. بهمین جهت عین نامه اولی جنابعالی را حضوراً بنظر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی وجناب آقای نخست وزیر رسانیدم وعقیده دارم که خیلی بموقع بودکه از نظریات جنابعالی استحضارحاصل فرمایند ـ شماره ۱۲۴۶۱».

چون دریکی ازنامه هایم بوزارت کشورتقاضاکرده بودم که در اعزام فرمانده پادگان ژاندارمری تسریع بعمل آورند، آقای وزیرکشوردرهمین تلگراف بمن اطلاع میدادندکه رئیس کل ژاندارمری نعهدکرده که فرماندهی که برای هنگ نگهبانی گیلان درنظرگرفته شده فردا حرکت کند ومیگویندکه اوآدم بی نظروپاکی است .. این فرمانده سرهنگ دیلمی بودکه بعدهااستاندارآذربایجان شرقی شد ودراستقرار امنیت درگیلان نقش بسیارارزنده ومهمی ایفا نموده است ...

وزیرکشورعقیده مرا نه فقط درمورد امورمربوط بگیلان استفسارمیکردبلکه راجع بآذربایجان ومازندران هم نظرمرا استعلام مینمود . یادم هست درآنموقع از تبریزکه دردست پیشه وری بود مبلغی از مرکزخواسته بودند وازمن سؤال شدکه مبلغ درخواستی باید فرستاده شود یاخیرومن جواب دادم پولی راکه تبریزخواسته باید فرستاد منتهی بااین مقدمه که هرچندآقای پیشه وری وعده ای ازهمکاران اوقلب هرایرانی راجریحه دارنموده اند ودولت وملت ایران امیدواراست که لغزش وانحراف عده ای ازبرادران آذربایجانی که مخالف قانون اساسی ومشروطیت، مشروطیتی که با خون پدران آنها بدست آمده بزودی جبران گردد معذالك چگونه برادران ایرانی آنها بتوانند راضی بشوندکه آنها ازحیث گذران درمضیقه باشند دولت پولی راکه از

حاصل رنج برادران وخواهران ایرانی آنها است تهیه شده میفرستدکه ناراحت نباشند ودراین پیام اشاره شده بودکه ایران قابل تجزیه نیست ما بیش از سه هزارسال باآنها بودیم باآنها هستیم وباآنها خواهیم بود وکدام ایرانی است که طالب رفاه وآسایش برادران وخواهران آذربایجانی خود نباشد و اگر از مرکز گله‌ای دارند بیآیند تا هرچه هست بین خودمان حل وفیصله بکنیم ...

باید درپایان این مقال بگویم که موضوع تشکیل انجمنهای ایالتی وولایتی درگیلان باینجا خاتمه پیدا نکرد، عده‌ای میگفتندکه ما میخواهیم قانون باهمان نواقصی که‌دارد اجرا بشود وخیالاتی داشتند ومن مجبورشدم باصطلاح عوام پلتیکهائی بزنم تا اینکه نیروی انتظامی ما درگیلان تقویت بشود وبتواند از وقوع حوادثی جلوگیری بنماید. یکی ازاین اقدامات بیانیه‌ای است که بشرح زیر درگیلان منتشر کرده‌ام:

وزارت کشور

استانداری استان اول

بیانیه

عموم اهالی محترم گیلان میدانندکه اینجانب باچه عشق و علاقه برای رفاه حال هرفردگیلانی شب وروز زحمت میکشم وخدای من گواه است که هیچ میل و نیتی ندارم جزاینکه یك خدمتگزارحقیقی وواقعی آنها باشم. هم‌میهنان عزیزمن بخوبی میدانندکه خود من چقدرعلاقمند بوده و هستم که انجمنهای ایالتی و ولایتی ایـن استان هرچه زودتر تشکیل بشود تا بوسیلهٔ این انجمنها نواقصی که درامورفرهنگی و بهداشتی وعمران وآبادی این استان دیده میشود هرچه زودتر برطرف گردد وهم ـ

میهنان من میدانندکه برای اینکه این امر اجتماعی به بهترین وجهی انجام شده باشد حتی ازحقی که قانون بمن داده است صرفنظر کردم وخواهش کردم که آقایان معتمدین ومعاریف بین خودشان عده‌ای را انتخاب کنندکه برای تعیین هیئت انجمن نظارت انتخابات انجمن ایالتی طرف مشورت من باشند وانجمن نظارت با نظرآنها تعیین گردد و نظری که ازروزاول داشته ودارم اینست که عموم طبقات دراین امر که برای خیرعموم است سهیم وشریك باشند وموازنه اجتماعی ازهرحیث محفوظ بماندولی متأسفانه ازطرف بعضیهامقاصدی تعقیب میشودکه با این شالوده وفق نمیدهد وازهمین روست که برخلاف میل ومنظورمن و با تمام تذکراتی که داده‌ام ما تا بحال موفق نشده‌ایم که انجمن نظارت را تشکیل بدهیم وچون تأخیربیش ازاین جایز نیست و باید هرچه زودتر باین امرمهم اجتماعی قیام واقدام نمود لذابنابراختیارات قانونی خودوبا رعایت کامل تمایلات عمومی آقایان مفصلهٔ زیررا برای انجمن نظارت انتخاب میکنم :

آقای اسمعیل جنگلی ـ آقای کاظم مژدهی ـ آقای محمدعلی شریفی ـ آقای محمود محمودی ـ آقای محمدحسن بهاری ـ آقای یوسف محلوجی .

روزیکشنبه چهاردهم بهمن‌ماه ساعت‌ده‌صبح منتظرآقایان خواهم بود که در استانداری حضوربهم برسانند وپس ازتعیین رئیس ومنشی بدون فوت وقت مقدمات انتخابات انجمن ایالتی‌را فراهم‌سازند .

بااین‌وصف اگربعضی‌ازآقایان حاضر نشوند بحثی‌برمن نخواهد بود.

استانداراستان اول ـ عبدالحسین مسعود انصاری

بین بهاری ومحمودی نفاق افتاد ...

آقایان درروزموعودباستانداری آمدند ولی بین‌محمود محمودی ومحمدحسن بهاری گفتگوهای سختی درگرفت ومن انکارنمیکنم‌که ازاین‌بابت باطناً راضی‌بودم. تفصیل این «پلتیکها» زیاداست‌که بشرح آنها نمیپردازم. من در زندگانی خصوصی خودم آدم صاف وبی‌شیله پیله‌ای معرفی شده‌ام ولی چون پای سیاست درکاربودآنها

برای من راهنمائی بودندکه من بتوانم بهدف خودکه درخیروصلاح کشورم بودبرسم و ازاینکه گاهی کردارم با گفتارم تطبیق نمیکرد احساس شرم و ناراحتی نمیکنم... اروپائیها مثلی دارند میگویندبادستکشهای سفیداجرای مقاصد سیاسی مقدورنیست باین معنی که یك مردسیاسی گاهی بهشیله‌پیله وتزویراحتیاج پیدا میکند.

خلاصه نتیجه این‌شدکه انجمنهای ایالتی وولایتی درآن موقع باریك و خطرناك درگیلان تشکیل نگردید...

چندسال قبل کتابی تحت‌عنوان شرح زندگانی‌من بقلم‌ابوالقاسم لاهوتی‌منتشر گردید. من براستی نمیدانم که این‌کتاب‌را کی منتشرکرده زیرا ابوالقاسم لاهوتی‌تا آخرعمر دراتحاد جماهیرشوروی ازاحترام برخوردار بود واگراو یك چنین کتابی مینوشت‌مسلماً جامعهٔ‌کمونیستی شوروی اورا طرد میکرد، ولی‌دراین‌کتاب بوضوح نوشته شده‌که درگیلان مأموری بودکه همهٔ شالوده‌های مارا نقش برآب میکرد و این یك‌حقیقتی است‌که دراین‌کتاب افشا شده‌است.

آمدن سرهنگ‌دیلمی بگیلان برای من‌کمك بزرگی‌بود. مرحوم‌قوام‌السلطنه درلاهیجان علاقجات زیادی‌داشت وعده‌ای ازکشاورزان دراملاك وی ازپرداخت سهم مالکانه امتناع میکردند وژاندارمری‌کل‌کشور بنابخواهش قوام اورا بسمت‌فرمانده هنگ نگهبانی‌بگیلان اعزام داشت‌که ضمن ایفای وظایف خطیرخود به مباشرین مرحوم قوام‌برای‌وصول‌بهره مالکانه‌کمك‌کند. یکی‌ازیادگارهای‌خوب‌من‌ازآن زمان همکاری این‌افسرشجاع وشریف‌است. سرهنگ دیلمی تازه بگیلان آمده بودکه حادثه‌ای‌روی دادکه اگرمن فی‌الفوربدادش نمیرسیدم یقیناً فاجعهٔ‌بزرگی‌روی‌میداد. در رودبنه یکی‌ازمهمترین املاك قوام‌السلطنه‌کشاورزان ازپرداخت سهمیهٔ مالکانه امتناع واغتشاشی برپاکردند، سرهنگ‌دیلمی باتفاق دو یاسه‌ژاندارم برای‌رفع‌غائله بطرف رودبنه حرکت‌کرد وبعدازظهر بمن‌خبر رسیدکه کشاورزان متمرد سرهنگ دیلمی وژاندارمهارا دریك خانه‌رعیتی محاصره‌کرده وقصد دارند خانه‌راآتش‌بزنند.

من‌فی‌الفور بسروان مجاهدی دستور دادم‌که خود را هرچه زودتر باعده‌ای

ژاندارم برود بنه برساند وخودم‌هم بلافاصله بطرف لاهیجان حرکت کردم وکشاورزان تازه مقداری چوب وپوشال آورده بودندکه خانه راآتش بزنندکه سروان مجاهدی بانفرات خود سرمیرسد وبراثر تیراندازی یکی دونفر از کشاورزان زخمی وبقیه فرار میکنند . من نگذاشتم که این‌پیش‌آمد انعکاسی پیداکند وازآن سربند قوام‌السلطنه مهرومحبتی نسبت‌بمن پیداکرد وبرای من این‌محبت درآن‌روزگاران پرارزش‌بود وتلافی مافات‌را میکرد.

درهفته‌های اول ورود من بگیلان جریانی پیش‌آمدکه قوام‌السلطنه‌را ازمن مکدرساخت. مردم لاهیجان ازبد سلوکی شهنواز فرماندارآنجا ناراضی بودند و چون‌شهنوازبتوصیهٔ مرحوم‌قوام بلاهیجان رفته‌بود مردم‌هرچه ازاوشکایت‌میکردند کسی بدادشان نمیرسید. من‌برای رسیدگی بشکایات شخصاً بلاهیجان رفتم وچون بیشترشکایت‌آنها وارد بود فرمانداررا بدون مراجعه بوزارت‌کشور معزول کردم ، این‌جریان قوام‌السلطنه‌را بخشم آورد ودرآنموقع بمن نوشت که شما برای عزل فرماندار چه‌مجوزی داشتید وباکدام اختیارات‌شما میتوانید یکفرمانداری‌را بدون اجازهٔ وزارت‌کشور معزول نمائید ومن بایشان جواب دادم‌که چون بحفظ وجهه آنجناب پیش‌مردم لاهیجان خیلی علاقمند هستم نخواستم‌که بدسلوکی شهنوازکه خودرا مأمورآنجناب میخواند لطمه‌ای باین وجهه وارد سازد وافسوس میخورم‌که خدمتم شناخته نشد ...

ولی‌کدورت قوام‌السلطنه همچنان باقی‌بود تاواقعهٔ رود بنه پیش‌آمد و مهرو محبت خاص این‌مرد وزین و میهن‌پرست جایگزین‌آن کدورت و رنجش گردید . قوام‌السلطنه مرا ازجوانی میشناخت، باپدرم دوست بود، ودر زمان نخست‌وزیری خود هیچگاه مهر وعطوفت خود را ازمن دریغ ننمود. خداوند او را غریق رحمت خود بفرماید .

شهنواز هم‌که تنبیه شده بود من‌بعد باموافقت وزارت کشور بسمت فرماندار بطوالش فرستادم ...

باکمك سرهنگ دیلمی ماتوانستیم بساط یاغی‌گری‌را ازگیلان برچینیم..

درگیلان سه‌نفر یاغی شده بودند ، یکی تقی باروت‌کوبی بود که دریکی از ارتفاعات‌کوه دلفك دریك‌کلبهٔ سنگی‌بنام آشیانهٔعقاب سکنی‌گزیده بود. یکی‌دوروز قبل‌ازحرکتم بطرف رشت مرحوم فریدونی‌معاون وزارت‌کشور بمن توصیه‌کردکه‌از قوام‌السلطنه ملاقاتی بنمایم. من‌باکمال میل این‌توصیه را پذیرفتم وبملاقات ایشان رفتم. قوام‌السلطنه مطالبی‌را بامن راجع به‌لاهیجان درمیان‌گذاشت ومن وعده دادم که برای‌آسایش خاطرایشان هرکاری‌که ازدستم بربیآید دریغ نکنم و با مباشرین ایشان درلاهیجان حاج اسمعیل‌خان وقنبرخان چهاردهی کمال همراهـی را داشته باشم وضمن‌همان ملاقات قوام‌السلطنه بمن‌سفارش‌کردکه تقی‌باروت‌کوبی‌رابهرنحوی هست ازبین ببرم. گفتم اگرمقصود اینست‌که من اورا مخفیانه نابود کنم این کاراز دست من‌ساخته نیست ولی‌من سعی‌میکنم‌که اورا باتحبیب بطرف خود بکشانم واو تسلیم واز یاغیگری دست بردارد. وقتی سرهنگ دیلمی بگیلان آمدمن بتقی باروت‌کوبی پیغام دادم‌که باتقویت نیروی نگهبانی‌گیلان بزودی محل اخفای تورا محاصره وتورا خواهند کشت وچه بهتر است‌که خودت باپای خودت بشهر بیآئی و بمن‌تسلیم بشوی. اوبمن پیغام دادکه من در جوانمردی شما هیچ‌شك وتردید ندارم ولی‌ترس وهراس من ازسرهنگ دیلمی است‌که سالهاست بامن دشمن وبخون مـن تشنه‌است ومن میترسم‌که اوامانی راکه شمابمن میدهید رعایت نکند و مـرا بیك نحوی ازبین‌ببرد ، من‌باو نوشتم تقی، من‌ازپیشگاه شاهنشاه استدعا خواهم‌کردکـه بتوتأمین جانی‌داده شود بشرط آنکه توهم بیآئی‌وقرآن مهرکنی‌که دست‌ازشرارت برداری ودیگر کوچکترین عمل‌خلافی‌ازتو سر نزند ودرقطعه زمینی‌که در دیلمان داری براحتی بزراعت مشغول بشوی ...

مدتی‌ازاو جوابی‌نرسید. تااینکه یکشب خیلی دیروقت درمنزل مرا زدند. مستخدم لاغراندام ونحیف‌ما رفت دم در ولحظه‌ای طول نکشیدکه مرد بلند چهار شانه‌ای‌که یك‌قبضه اسلحه کمرش بسته‌بود وارد حیاط شد، من پائین‌آمدم. همسرم

سخت هراسان شد. ازمهمان ناخوانده پرسیدم شما کی‌هستید؟ گفت من نوکرشما تقی باروت‌کوبی آمده‌ام‌که بشماتسلیم بشوم! گفت‌من یاغی‌نبودم وذاتاً ازیاغیگری بیزارم ولی‌ستمگریهائی نسبت بمن روا داشتند و بناموس من تخطی کردند ومن وادار بیاغیگری شدم وحالا این‌من واین شما وهرطورشما اراده کنید من‌در اختیار شماهستم، نشستیم. گفتم تقی‌جان شام‌خورده‌ای یانه گفت هنوزشام نخورده‌ام وخودم را مخفیانه ازکوچه‌های تاریك بپیش‌شما رسانیدم. بمستخدم‌که ازترس میلرزید گفتم ماحضری بیآورد وتقی مشغول شام خوردن شد ومن بقیافهٔ اونگاه میکردم، واقعاً هیولائی‌بود. سری بزرگ باصورت سیاه آبله‌رو ، با بازوهای قوی‌که حکایت ازقوت فوق‌العادهٔ او میکرد. بعدازآنکه شامش‌تمام شد من باوگفتم تقی اسلحه را ازکمرت بازکن وبمن‌بده واو فوراً اسلحه‌را ازکمرش باز کرد وروی میزجلوی من گذاشت. گفتم توامشب پیش‌من بخواب تافردا صبح من بکارتو رسیدگی کنم واورا باطاقی‌برای استراحت هدایت‌کردم واسلحهٔ‌کمری اورا باخودم باطاقم بردم.

تقی باروت‌کوبی مردی بود قوی هیکل وپای راستش تیرخورده بود وکمی میلنگید. اوپرونده جنائی‌داشت ومتواری شده‌بود، میگفتند عضوحزب توده است و کمیته حزب‌توده درگیلان برای‌ایجاد رعب ووحشت درمیان کشاورزان ازاو استفاده میکند ودرسال اول اشغال ایران‌هم کنسول شوروی در رشت یك‌بارکه برای شکار به‌کوههای عمارلو رفته‌بود بمنزل‌او وارد شده‌بود وبهمین‌جهت از لحاظ سیاسی باو سوءظن میرفت اودرقلهٔ دلفك درآشیانه عقاب‌خود میزیست اسبی‌داشت قوی‌وسفید رنگ‌که درآنجا رفیق ومونس اوبود وهروقت خطری متوجه او میگردید اوباآن اسب ازکوره راههای‌کوهسار فرارمیکرد ومأمورین انتظامی‌ما چندین‌سال درپی‌او بودند ونمیتوانستند اورا دستگیرکنند. فرداصبح سرهنگ دیلمی بمنزل پیش‌من آمد ووقتی شنیدکه تقی باروت‌کوبی پیش‌من است مدتی هاج‌و واج ماند من تقی‌را بدست ایشان‌سپردم وگفتم مراقبت‌کنیدکه کوچکترین آسیبی باونرسد و همانروز تلگرافاً ازپیشگاه مبارك شاهنشاه استدعا کردم‌که بتقی باروت‌کوبی تأمین‌مرحمت

شود وروز بعد اجابت استدعای من ازدفتر مخصوص شاهنشاهی تلگراف گردید. تقی تامدتی که من درگیلان بودم در آسایش میزیست ولی بعدها شنیدم که پروندهٔ جنائی اورا بجریان انداخته ودادگاه نظامی اورا محکوم باعدام نموده است...

یاغی دیگر آقاجان سارق شفتی بود. این جنایتکار بعد ازهشت سال زندان با اعمال شاقه آزاد و به فومنات بازگشته بود. مردم فومنات ازاوسخت بیمناك بودند. اوبا چندنفر ازدستیاران خود شبانه بخانه‌ها حمله میکرد مال مردم را میبرد وگاهی هم به ناموس مردم تجاوز میکرد. اوخود را منتسب به حزب توده معرفی مینمود ویك شصت تیر خودکار روسی هم همیشه همراه داشت. من به انساندوست فرماندار فومنات وژاندارمری دستور داده بودم که این جنایت کاررا هرطورشده دستگیر ویاازبین ببرند ولی هر دفعه که ژاندارمها درپی اومیرفتند میگریخت و درجنگلهای فومنات مخفی میشد...

این شخص درزمانی که من هنوز به گیلان نیامده بودم یکبار دستگیر وسه قبضه اسلحه خود راتحویل نگهبانی نموده ومتعهد شده بود که دست ازشرارت ویاغی گری بردارد ولی براثر تحریکات عده‌ای ازافرادحزب توده فومن که میخواستند اورا وسیله اجرای مقاصد خودشان قرار بدهند وعده‌ایرا ازترس اووادار بکنند که به حزب توده وارد بشوند مجدداً باچند نفر ازدستیارانش بنای شرارت راگذاشت وبخاطر اینکه حمایت دموکراتهای آذربایجان را نسبت بخود جلب کند خودرا درپناه آنها قرار داد و از عظیمی نام سردسته دموکراتهای مسلح طارم کمك خواست و چیزی نگذشت که با چندنفر سارق مسلح که ملبس به لباس دموکراتها شده بودند وخود او هم بهمان لباس درآمده بود درحدود رودبار و ییلاقات شفت ظاهر گردید وغارتگری را درخاك گیلان ازسر گرفت... نگهبانی در پی او بود تااینکه دراواخر تیرماه ۱۳۲۵ دسته نگهبانی بفرماندهی سروان مجاهدی ودستجات چریك و آدمهای حاج خان کلانتری رودباری ودرامی معروف که سالها مشغول یاغی گری بوده و در آنموقع باو تأمین داده شده بود وعده‌ای ازنفرات مسلح طارم وماسوله که آقاجان

شفتی را دشمن خودشان میدانستند اورا محاصره و پس از هشت ساعت تیراندازی بدون اینکه آسیبی به نگهبانی و دستجات چریك وارد بشود او با پنج نفر از همراهانش در دینار بندیکی از ییلاقات شفت بقتل میرسند و چهار نفر از همراهان که جزو دموکراتهای آذربایجان بودند دستگیر شدند و نه قبضه تفنگ برنو و یك مسلسل سبك بدست نگهبانی افتاد. کشته شدن آقاجان یك منطقه‌ای را از شر این سارق جانی نجات بخشید...

من برای جلوگیری از هرگونه حملهٔ احتمالی دموکراتها بمنظور انتقام‌جوئی بعداز آنکه شخصاً به رودبار رفته و یقین حاصل کردم که زد و خورد در خاك گیلان وهنگامی اتفاق افتاده که آقاجان ویارانش مواشی مسروقه را کوچ داده و میبردند فوراً تلگرافی بااین مضمون به آقای دکتر جاوید استاندار آذربایجان مخابره کردم:

«جناب آقای دکتر جاوید استاندار آذربایجان ــ تبریز.

دیروز آقاجان شفتی سارق مسلح معروف درموقعی که باهمراهان خود گلهٔ مردم را میبرد درخاك گیلان به نگهبانی و دستجات چریك که درتعقیب او بودند برخورد کرده وشروع به تیراندازی میکند درنتیجه زدوخورد خودش و پنج نفراز همراهان اوکشته میشوند. بین کشته‌ها یکی طارمی ویکی اردبیلی بوده وچهارنفر دیگرکه دستگیر شده‌اند میگویند فدائی هستند. من ازاین پیش آمدخیلی متأسفم ولی تقصیر خود آنها بوده که باسارق معروفی برای قتل وغارت درخاك گیلان همدست شده بودند، متمنی است اقدام خیلی فوری بعمل آورید که دستجاتی ازطرف خلخال، ماسوله و منجیل بعنوان انتقام جوئی بخاك گیلان تجاوز ننمایند تا از عواقب وخیم این کار جلوگیری بشود.»

من درعین زمان به‌هنگ مستقل نگهبانی گیلان مؤکداً سفارش کردم که قوای خود را درحدود. طارم وماسوله تقویت کنند تا اگر ازطرف آذربایجان قصد تجاوزی باشد شدیداً جلوگیری بشود ولی خوشبختانه اتفاقی روی نداد واز آقای دکتر جاوید هم تلگرافی به شرح زیر دریافت کردم:

«فدائیان آذربایجان بدون اجازه حق خروج ازحدود آذربایجان راندارند. اشخاصی که بنام فدائیان تفنگ بدست آورده وخود را فدائی آذربایجانی میدانندو بادزد مسلح شرکت نمایند فدائی آذربایجانی نیستند وهرپیش آمدی که برای آنها رخ‌دهد مسئول خود آنها میباشند، بااینحال برای جلوگیری ازسوء تفاهم به‌خلخال دستورداده شد فدائیان ازحدود آذربایجان خارج نشوند. استاندارآذربایجان دکتر جاوید» .

ودرهمان اوان بمن‌اطلاع رسیدکه دستجات مسلح‌درحدود ماسوله‌عقب نشینی کرده‌اند ودرحدود طارم‌هم نفرات مسلح قدری بعقب رفته‌اند ... من ازآقای دکتر جاوید برای این‌تلگراف واقدام سریعی که درآنموقع باریك‌وحساس بعمل‌آورده‌اند تشکرکردم. من برای‌آنکه دفع‌شر بشود باکسب موافقت وزارت‌کشور به نگهبانی دستور دادم‌که چهارنفری راکه دست‌گیر شده‌اند آزاد سازندکه به‌آذربایجان برگردند وسلاح‌هائی‌که ازآنها گرفته شده‌بود به‌ارتش تحویل بدهند ... آنروزکه این زدوخورد دردینارىند اتفاق افتاد من‌خودمراکمی درنقش‌ساتراپهای‌قدیم‌احساس کردم. نفرات خاك‌آلود وخسته ازجنگ همه پیش من‌آمدند، حاج خان کلانتری بطوری منقلب شده بودکه نمیتوانست حرف بزند.یك‌جعبه چوبی‌آوردند وجلوی پای من‌گذاشتند وگفتندکه دراین‌جعبه سرآقاجان‌را برای من‌آورده‌اند وخواستند جلوی‌من در آنرا بازکنند، گفتم این کاررا نکنید و سربریده را فوراً به‌گورستان بفرستیدکه دفن‌کنند.

عموم اهالی‌گیلان ازخبرکشته شدن‌آقاجان وعده‌ای ازهمدستانش خوشوقت وشادمان شدند واین‌خبر باتقدیرفراوان ازمن وفرماندهی هنگ مستقل نگهبانی گیلان درتمام روزنامه‌های گیلان منعکس گردید ولی متأسفانه این خبرمهم در روزنامه‌های مرکزهیچگونه انعکاسی پیدا نکرد وحال‌آنکه این واقعه مخصوصاً درآن‌هنگام بسیارمهم بود بخصوص‌که‌کشته شدن آقاجان وپنج نفر ازهمدستانش مصادف شده‌بود بااطاعت وانقیاد تقی باروتکوبی ...

مادرآن روزگار یك یاغی دیگری هم درگیلان داشتیم بنام رضای تقوی، رضای تقوی هم درکوه‌پایه بادسته‌ای نگهبان که درتعقیب اوبودند برخوردکرد وکشته‌شد. باین تقدیر ازیاغیان وطاغیان اثری درگیلان نماند ...

* * *

کابینه قوام‌السلطنه روی‌کارآمده بود وسال اول‌صدارت ایشان مصادف بود با پانزدهمین دوره تقنینیه ومسئله انتخابات‌هم در گیلان دوران سختی‌را برای من بوجودآورد. انتخابات درآن‌زمان درهمه‌جا هو وجنجال تولیدمیکرد ودرآن زمان درگیلان بابودن احزاب متعدد و مخالفت‌های شدیدآنها با یکدیگر هیجانات و آشفتگی‌های انتخاباتی بیشتر ازهمه‌جا درگیلان ظاهرشده‌بود. علاوه براحزاب‌توده وجنگل ومیهن‌حالا یك‌حزب دیگری هم بنام حزب دموکرات ایران درگیلان فعالیت میکرد ومرحوم حسن‌ارسنجانی‌که درآنموقع رهبر این حزب درگیلان بود وضمناًخودش‌میخواست‌که ازلاهیجان انتخاب بشود برای‌من دردسرها وناراحتی‌هائی فراهم میکرد. ارسنجانی خداوند رحمتش‌کند مردی بود میهن‌پرست ولی خیلی متظاهروبرای پیشبرد مقاصد سیاسی‌خود حاضربود بهروسیله‌ای متوسل بشود او به پشتیبانی مرحوم قوام‌السلطنه‌که رهبرکل‌حزب دموکرات ایران شناخته شده‌بود مغروربود وانتظارداشت‌که همه درمقابل اوکرنش‌کنند وتسلیم‌خواسته‌های اوبشوند، من‌هم‌که اهل‌این صحبت‌ها نبودم ووقتی میدیدم که پایش‌را ازحد خودش فراتر میگذارد جلویش‌را میگرفتم، یادم هست‌که درمقام رهبر حزب دموکرات ایران در سازمان ایالتی‌گیلان راجع‌به‌بالارفتن کرایه‌خانه وترقی قیمت بعضی‌ازمواد ارتزاقی شرحی‌بمن نوشت وهمان‌شرح را بعنوان‌نامه سرگشاده درروزنامه گیله مرد وبعدهم بصورت اعلامیه‌ای درتمام شهرانتشار داد واین‌عمل تظاهرآمیز او مرا عصبانی‌کرد و من درپاسخ‌نامه او باو نوشتم‌که فوراً سرجای خودش بنشیند ودست ازاین حرکات

بردارد وصریحاً باوتذکر دادم که‌کاری‌که اوکرده مسخره است ومن ازاین مسخره‌بازیها خوشم نمی‌آید... مدلول نامه من‌باو ازاینقرار بود:

آقای‌محترم وعزیزمن، درج مکتوب‌حزب دموکرات ایران سازمان ایالتی گیلان بعنوان اینجانب در روزنامه گیله مرد وبعدهم انتشارآن بصورت اعلامیه و چسباندن‌آن به‌درو دیوارشهر صرفاً جنبه تظاهرداشته واینجانب این‌قبیل‌تظاهرات راکه ممکن است دراین موقع موجباتی‌برای تحریك فراهم‌بنماید خوب نمیدانم، موارد عدیده‌ای پیش‌آمده‌که حزب‌توده، جنگل وایران راجع به‌مسائلی‌که جنبه عمومی‌داشته باینجانب مراجعه نموده‌اند ولی‌برای احتراز از هرگونه تظاهری در مورد مکاتبات خودشان بااینجانب هیچکدام به‌یکچنین اقدامی مبادرت نکرده‌اندو اقدام حزب دموکرات ایران‌کاملا بی‌سابقه وبرخلاف انتظارمن بوده و یقیناً جناب اشرف آقای قوام‌السلطنه رهبرکل‌حزب دموکرات ایران درصورت اطلاع‌ازیکچنین اقدامی‌خوشنود نخواهندشد.

موضوع‌کرایه‌خانه درهمه‌جا تابع‌عرضه و تقاضاست. درشهر رشت‌که تمکن اهالی‌آن ازسایر شهرهای‌کشور نسبتاً بیشتر است هرکس مختصر استطاعتی داشته باشد منزل‌شخصی دارد وکمترهم خانه‌هائی برای‌اجاره ساخته‌اند، ازاینروست‌که خانه‌های اجاره‌ای درشهررشت خیلی‌کم است وچون صاحبان این قبیل خانه‌ها هم با جریانات فعلی‌اطمینان ندارندکه مستأجر پس‌از نشستن درخانه چه‌معامله‌ای نسبت به‌مال‌الاجاره بنماید لذا ازکرایه دادن خانه‌های خود باشخاصی‌که طرف وثوق و اطمینان‌کامل‌آنها نیستند خودداری دارند وهمین‌عدم اطمینان‌است‌که امروز نه‌فقط درگیلان بلکه در تمام‌کشور برای کسانی‌که خانه شخصی ندارند تولید زحمت و اشکال نموده است وبعقیده اینجانب درکشورماکه حق‌مالکیت‌محترم است یگانه راه علاج اینست‌که شرکتهای ساختمانی تأسیس بشود که خانه‌های کوچکی برای کارمندان دولت وکارگران بسازند وهمه ماهه مبلغی ازحقوق یا مزدآنها کسر و بصندوق شرکت‌پرداخت‌شود تابعداز پنجسال یاده‌سال بهاء منزل بشرکتهای‌ساختمانی

عایدگردیده وعده زیادی ازاهالی کشور دارای منازلی شده ودین آنها هم مستهلك گردد وچون این‌اقدام بالطبع رقابتی‌تولید خواهدکرد بدیهی است‌که‌کرایه منازل مستغلاتی هم‌کاهش خواهد یافت. درمرکزهم باتمام مطالعاتی‌که دراین زمینه بعمل آمده راه‌حل دیگری بنظر نرسیده‌است، ضمناً این‌نکته راهم باید خاطرنشان‌بنمایم که تابحال‌شکایتی ازمستأجرین باستانداری نرسیده ولی‌بالعکس‌ازموجرین شکایات عدیده‌ای به‌استانداری شده‌است‌که مستأجریامال‌الاجاره را بمیزانی‌که دراجاره‌نامچه رسمی‌قید شده نمیپردازد ویااینکه نه‌مال‌الاجاره میدهد ونه‌خانه را تخلیه میکند. کاملا اطمینان داشته باشیدکه اگرازمستأجرین شکایتی‌برسد استانداری بزرگترین وظیفه‌خود خواهد دانست‌که دررفع شکایت‌فوراً وبطریق‌ثمربخشی اقدام بنمایدولی این‌نکته راهم باید تذکربدهم‌که چون پای‌بند به‌اصول وقوانین هستم وعقیده‌دارم که دریك‌جامعه مترقی بیش ازهمه‌چیز باید حس‌اعتماد بین‌افراد وجود داشته‌باشد واخلاق یامورال پایه واساس‌مناسبات اجتماعی‌را تشکیل‌بدهد نمیتوانم قبول‌کنم‌که اشخاص‌قولی‌بدهند وسندی امضاءکنند وبعد زیرآن قول‌وسند بزنند ومن‌ازمشارکت دریکچنین‌جرمی‌معذورم ومداخله اینجانب دراین‌قبیل موارد فقط ازطریق‌کدخدا- منشی‌وجلب‌رضایت طرفین‌خواهدبود. خواهشمندم موارد شکایاتی‌راکه ازمستأجرین رسیده صریحاً قید بفرمائید تافوراً مورد رسیدگی دقیق‌شخص اینجانب قراربگیرد البته‌کمیسیون تعدیل مال‌الاجاره‌ها هم همانطوریکه تاکنون ازهیچ اقدامی‌بمنظور ترفیه حال عمومی فروگذاری نکرده است درآتیه هم فروگذاری نخواهد کرد و ممکن است شاکیان‌را بآنجاهم مراجعه بدهید.

راجع به‌نرخ اغذیه‌هم باید متذکر بشوم‌که نرخ اغذیه درهمه‌جا تابع نرخ اجناس‌است ونرخ اجناس‌هم درهرشهرستانی‌تابع نرخ‌اجناس‌درمرکزاست ومخصوصاً هم اگراجناس مورد احتیاجات اولیه‌آن شهرستان ازمرکز وارد بشود ودراینصورت مخارج حمل‌ونقل راهم بایدبآن اضافه‌کنیم‌ازاینروست‌که اجناسی‌که درخودگیلان تولید میشوند ازمرکز ارزانتر واجناسی‌که ازمرکز باینجا وارد میشوند گرانتر

است. وقتی درمرکز بهای اجناس تعدیل پیدا کرد دراینجاهم ازطرف شهرداری وعده‌ای ازمعتمدین محل اقدامات مؤثری درتعدیل نرخ اغذیه و اجناس بعمل آمد وبهای اجناس واغذیه بطورمحسوسی تنزل پیداکرد ولی چون درمرکز بهای اجناس واغذیه مجدداً روبترقی گذاشت دراینجاهم نتوانستیم بهای اجناس واغذیه رابمیزانی که تعیین شده بود حفظ کنیم، معذالك بایدگفت که زندگی در گیلان رویهمرفته بـرای خود اهالی ازتهران ارزانتر است، بگذریم ازیك عده معدودی که ازخارج برشت‌میآیند ودرمهمانخانه زندگی‌میکنند البته زندگی‌برای آنها گرانتر تمام میشود ولی آیا در تهران زندگی در هتل ارزانتر است؟ نمیگویم تعدی واجحاف نیست و اینجانب‌هم معتقدم‌که باید سخت باگرانفروشی مبارزه‌کرد ولی‌راه مبارزه این نیست‌کـه برای اجناس نرخهای مصنوعی تعیین بنمائیم وهرکس‌که تخلف کـرد درملاء عام شلاق بزنیم ومآلا هم چیزی در بازار پیدا نشود. از یکطـرف فساد را ترویج کنیم و از طرف‌دیگرمردم مجبوربشوند برای‌رفع نیازمندیهای‌خود درمقابل تعدی‌واجحافات تسلیم بشوند وبرضا وتسلیم درمقابل ناملایمات عادت کنند. بنظر اینجانب یگانه راه علاج اینست‌که تجارت عمده فروشی تحت کنترل مستقیم دولت قـرارگیرد تا فلان تاجر نتواند تجارت اجناس‌مورد احتیاجات اولیه‌را بخود منحصرسازد واجناس را چون رقیبی درمقابل نیست بهرقیمتی‌که میخواهد بفروشد وبعدهم باید از روی آمارصحیح بمیزان احتیاجات مردم جنس دربازار ریخته‌شود تاازاحتکار جلوگیری بعمل‌آید، هیچ دیوانه‌ای نیست‌که بخواهد جنس‌را احتکارکند اگردربازار بحدکافی ازآن جنس موجود باشد. خلاصه بایدکاری بکنیم‌که دربازار معاملات رقابت‌بیشتر بشود تامصرف کننده بتواند استفاده کند. قدم مؤثر دیگری که میتوان برداشت تشکیل شرکتهای تعاونی است‌که شهری ودهاتی بتواند اجناس‌را بقیمت دست‌اول بخرد و منافعی‌که دلالان میبرند وبالطبع مصرف کننده بایدآنـرا متحمل بشود از بین برود.

این‌نکته راهم باید درنظرگرفت‌که نرخ‌اجناس درگیلان تابع نرخ برنج‌است

که رزق و روزی تمام اهالی این‌سامان است لذا قیمت اجناس‌معمولا با بهای برنج در بازار خورده فروشی‌تطبیق میشود وحالا بهای برنج درتمام کشور روبترقی است و اینجانب امسال با اینکه مقدار زیادی برنج ازکشور خارج گردید وصدور برنج آنهم درآخر فصل ممکن‌بود تأثیر نامطلوبی دربهای برنج در گیلان داشته باشد معذالك بااتخاذ تدابیری‌نگذاشتم‌که بهای برنج درگیلان نسبت به سنوات گذشته ترقی‌بیشتری بنماید. بهای‌ذغال‌هم درفصل‌زمستان درتعیین نرخ اجناس عامل‌مؤثری است، آنرا هم‌همانطوریکه شهرداری توانست درسال‌گذشته به‌بهای ثابت ونازلی‌نگاه دارد امسال‌هم اگر توفیقی برای خدمتگذاری باشد ازترقی قیمت ذغال جلوگیری بعمل خواهدآمد.

امیدوارم مطالبی‌که نوشته‌ام کافی باشد برای آنکه لطفاً توجه بفرمایند که حمله واعتراضاتی‌که بشهرداری رشت شده‌که درحقیقت بطور غیرمستقیم حمله و اعتراض بخود اینجانب است بهیچوجه وارد نبوده واین قبیل تظاهرات تأثیرخوبی در اذهان نداشته وجز ایجاد حس‌تکدر دراشخاص‌که در ازای زحمات بیشائبه‌خود انتظار دارندکه مستظهر بتوجه جامعه باشند نتیجه دیگری نخواهد داشت.

استاندار استان اول.

***

محافل خارجی باتمام‌علاقه‌ایکه نسبت به‌قوام‌السلطنه ابراز میداشتند، چون وعده‌ای راجع به‌نفت بآنها داده شده بود ولی در کارحزب دموکرات ایران مخالفت میورزیدند واز گسترش فعالیت این‌حزب جلوگیری میکردند و درعوض حزب‌توده را تقویت وبه‌حزب‌جنگل هم نزدیك میشدند. اواسط شهریور ماه ۱۳۲۵ بود، در شهریورماه محصول گیلان برداشت میشود وموقعی است‌که باید امنیت وآرامش‌در سراسر این‌منطقه‌برقرار باشد وتصور نمیرفت‌که تبلیغات وتحریکات‌حزب‌دموکرات

ایران که میخواست یکدفعه جای حزب توده وجنگل را درگیلان بگیرد و پولهائی که آنها ازمردم میگرفتند حالا به‌حزب‌دموکرات ایران عاید بشود عاقبت خوبی داشته باشد؛وبیم آن میرفت که اغتشاشاتی درگیلان برپا بشود ومن مرارتی کشیدم تا ارسنجانی را راضی کردم که درمنطقه حساس گیلان ازتندرویها وقال‌ومقال اجتناب ورزدو تبلیغات وقال‌وقیل اوهم که بیشتر بنفع خودش بود چون میخواست ازلاهیجان وکیل بشود به معضلات انتخاباتی درگیلان‌ودشواریهای کارمن میافزود.

همه این دستجات باشدت‌هرچه تمام‌ترعنوان میکردندکه انتخابات‌باید آزاد باشد وبایدکسانی که برای انجمن نظارت انتخاب میشوند کاملا بی‌نظر و بی‌غرض باشند ولی درباطن هریك ازاین احزاب تلاش میکردند که کسانی برای انجمن نظارت انتخاب بشوند که صرفاً طرفدار خودشان باشند. توده، جنگل، دموکرات، ایران، میهن همه درجوش وخروش بودند.

فرماندار رشت طبق ماده ۱۴ قانون انتخابات و بارعایت لزوم شرکت صنوف شش‌گانه برای تعیین وانتخاب انجمن نظارت ۳۶ نفراز اشخاص سرشناس ومعروف راکه همه ازمعتمدین‌گیلان بودند انتخاب نمود واین اشخاص‌که به درستی‌وامانت آنها کوچکترین ایرادی نبود دربین خودشان۹نفر را برای نظارت درحسن‌جریان انتخابات انتخاب کردند ولی یکمرتبه یك عده‌ای معترض شدند وعنوان کردندکه این۹نفرصلاحیت ندارند وباید درانتخاب ۳۶نفر تجدید نظر بعمل‌آید...

وضع دشواری پیش‌آمده بود ومن از وجوه اهالی دعوت کردم که در مسجد جامع رشت جمع بشوند. این اجتماع در۲۵دیماه ۱۳۲۵ تشکیل یافت. من‌سخنانی باین شرح درآن اجتماع ایراد کردم:

نگرانی‌هائی‌که درذهن بعضی ازآقایان تولید شده و گمان کرده‌اند که‌شاید انتخابات‌آزاد نباشد قصاص قبل ازجنایت است، باتأکیدات‌بلیغی که‌دولت‌فرموده‌اند یقین داشته باشندکه‌کوچکترین عملی که بآزادی‌انتخابات خدشه وارد کندصورت نخواهدگرفت وانتخابات‌کاملا آزاد وهمه‌اهالی کشورباید بدون هیچگونه‌نگرانی

وظیفه بزرگ ملی خودشانرا در اینموقع انجام بدهند. نگرانی آقایان وقتی بجا خواهد بودکه علناً یا مخفیانه از یك حزب یادسته‌ای پشتیبانی بشود وراه اقدام و فعالیت درانتخابات بروی دستجات دیگر مسدودمیشدولی‌مردم نجیب گیلان اطمینان داشته باشند که هیچگونه اعمال نفوذی ازطرف هیچیك ازمأموران درامر انتخابات نشده ونخواهد شد وتمام کسانی که واجد شرایط انتخاب کننده باشند میتوانند بیایند ورأی خود را آزادانه درصندوق انتخابات بریزند وهیچگونه مانع ورادعی دربین نخواهد بود.

گذشته از این تمام وسائل لازمه دراختیار آقایان رأی دهندگان بمنظور نظارت‌کامل درآزادی انتخابات وهمچنین مراقبت‌مستقیم درحفاظت‌صندوقها گذارده خواهدشد وازخودآقایان است‌که اشخاص طرف‌اعتمادخود را به‌فرمانداری‌وانجمن نظارت معرفی نمایند تا بامأموران انتظامی دراین قسمت تشریك مساعی بنمایند. دراین صورت من‌هیچ موردی برای نگرانی نمیبینم وکوچکترین مداخله ازطرف مأمورین دراین امر که یك امر بزرگ ملی است موجب تعقیب کیفری خواهدبود. همه‌گیلانی‌های‌عزیز بخوبی‌میدانندکه‌من‌دراین‌یك‌سال‌واندی‌که برای‌خدمتگذاری باهالی گیلان مأمور شده‌ام راهی ارائه نداده‌ام که درخیر ومصلحت گیلانیان نباشد وحسن اعتماد واطمینانی که نسبت بمن‌بوده ضامن‌همه موفقیت‌هائی است که دریك دوره مغشوش وپرآشوب‌نصیب ماگردیده است وچون‌درآنچه انجام شده جز اجرای منویات ذات‌شاهانه واجرای دستورات دولت هیچ منظور و مقصودی نداشته‌ام لذا یقین دارم که درضمیر پاك هیچیك ازآقایان‌بآزاد بودن‌کامل انتخابات کوچکترین تردیدی خطور نخواهدکرد... امضاهائی‌که درصورت‌مجلس مربوطه دیده میشودخود بهترین دلیل صحت انتخاب کسانی است که برای نظارت در امر انتخابات انتخاب شده‌اندواگر آقایان اعتراضی داشتند لازم بود درهمان جلسه اول اظهار بنمایند و حالاکه خودشان بآنها رأی داده‌اند وصورت مجلس راجع‌به انتخاب آنها را امضاو تأیید کرده‌اندحالادیگر چه اعتراضی میتوانند داشته باشند ونباید بادست‌خودشان

خدشه‌ای دراجرای موازین قانونی وارد سازندودسته‌دیگری را بعملیات مشابه‌آن وادارکنند. ازقدیم گفته‌اند عملی راکه بخود رواندارى به دیگـران روامدار و من چطور میتوانم انتخابی راکه آقایان با امضای خودشان تأیید نموده‌اند کأن‌لم‌یکن بدانم ومبادرت به‌چنین امری برای من غیر ممکن خواهد بود واگر معترضین در نظریه خود اصرار داشته باشند، من به‌ناچار باآنان تودیع‌کرده و ازگیلان خواهم رفت...

این سخنان من درمسجد جامع رشت‌که ضمن بیانیه‌ای بصورت مفصل‌تری‌در گیلان منتشر گردید اثر خوبی بخشید ومن توانستم باتمام اختلافاتی‌که بین احزاب بود انتخابات گیلان رابدون هیچ حادثه‌ای‌ناگوار به‌ثمر برسانم. درآن‌موقع‌مرحوم قوام‌السلطنه نامه‌ای باخط‌زیبای خود باین شرح بمن نوشت:

جناب‌آقای انصاری استاندار استان۱

مشروحه جنابعالی راجع بانتخابات گیلان ملاحظه‌شد. با اینکه‌کمال اعتماد بحسن نیت ودرایت ولیاقت جنابعالی دارم و میدانم برخلاف وظیفه قانونی اقدامی نکرده ونمیکنید، برای اینکه‌هیچگونه‌ایرادی‌درامر انتخابات‌پیش‌نیایدومخالفین نیز تاحدی اسکات شده باشند آقای منتظم‌الدوله رابعنوان بازرس فوق‌العاده‌روانه نمودم‌که طبق قانون به معترضین جواب بدهند وزودتر انتخاب نمایندگان رشت خاتمه یافته انتخابات سایر نقاط را نیز مطابق‌قانون شروع وانجام‌نمائید. احمدقوام

آمدن آقای منتظم‌الدوله بارسنگینی را ازدوش من برداشت ...

من‌چون پیش‌بینی میکردم که‌حزب‌توده‌باهرشکستی‌که‌روبرو بشود ناشی از اقدامات من‌خواهند دانست وانواع واقسام توهین و ناسزا نسبت بمن روا خواهند داشت لذا دراواسط شهریور ۲۵ شرحی بدفتر مخصوص شاهنشاهـی و وزارت‌کشور معروض داشتم‌که دراینموقع‌که موضوع انتخابات محوری‌است‌که همه مسائل مهمه کشور بدورآن میگرددواوضاع گیلان‌هم کاملا آرام‌شده وازهیچ‌لحاظ جای‌نگرانی نیست شاید صلاح دراین باشدکه بخدمت‌من درگیلان خاتمه داده‌شود ولی‌بارفتن‌من

ازگیلان موافقت بعمل نیامد. درآنموقع مجدداً شرحی از رئیس محترم دولت بمن رسیدکه دراینجا عیناً نقل‌میکنم :

«اقداماتی‌که برای‌کارهای‌آن‌حدود فرموده‌اید موجب‌تقدیر وتحسین‌صمیمانه من است.امیدواری کامل داشته باشید که اینجانب درتقویت جنابعالی‌که هم خودرا مصروف آسایش مـردم و اجرای قوانین و دستورات دولت و حفظ انتظامات حوزه مأموریت خود مینمائید مقید بوده ومیباشم وباتمام دلگرمی به‌خدمات خودتان در آن‌منطقه‌ادامه بدهید ...»

مراحم مخصوص‌اعلیحضرت همایون شاهنشاه شامل حـال‌من بود شاهنشاه به خدمتگذاری صدیقانه‌ام‌که درواقع جانبازی بود توجه مخصوص ابرازومرا همواره بوسیله تلگرافات وپیغامات مفتخر ومباهی میفرمودند . مـرحوم قوام السلطنه هم کمال لطف ومحبت‌را نسبت بمن ابراز میداشت واین عنایات وتوجهات بودکه مرا درآن‌دوران سخت ومرارت‌بار درراه خدمتگذاری به‌کشورم‌تشویق مینمود وبهمین جهت من‌همه مشقات وناسزاگوئی هارا بدون هیچ ناله‌ای تحمل میکردم و هرشب تاساعت چهارصبح بیداربودم وتمام گزارشات وعرضحال‌هائی‌که میرسید بدقت‌مطالعه میکردم وباتمام فرمانداریها و بخشداریهای استان شخصاً در مکاتبه بودم و بیشتر دستورات درنیمه‌های شب بخط خودمن بعهده‌آنها صادر میگردید.من بیدار بودم و وقتی ازایوان منزل خودم دردم‌دمه‌های صبح به‌شهر نگاه میکردم ومیدیدم‌که‌مردم همه راحت خوابیده‌اند خدارا شکر میکردم . گاهی شبها دیروقت ازمنزل بیرون میآمدم‌که ببینم آیاپاسبانان‌درسرپست‌های خودشان هستند یانه واگرغفلتی مشاهده میکردم‌ازرئیس شهربانی مؤاخذه میکردم ، دررأس شهربانی گـیلان افسری لایق دلسوز وبیغرض قرار گرفته‌بود.اوسرهنگ شوکت‌بود وگاهی‌اتفاق می‌افتادکه ما در نیمه‌های‌شب درکوچه وبازار بهم‌برخورد میکردیم ...

سرهنگ‌غفاری‌هم‌که‌بجای سرهنگ شوکت‌بریاست شهربانی‌گیلان تعیین‌شد دراجرای وظایف محوله بخود منتهای جدیت وبی‌نظری‌را بخرج‌میداد ، صمیمیتی

که آنها در آن دوران سخت در همکاری بامن ابراز میداشتند ضامن کامیابی‌های ما در گیلان بود.

منت بزرگی که رئیس دولت وقت برمن نهاد این بود که سرگرد دیلمی را به گیلان فرستاد و تامیزان یك هنگ برتعداد نگهبانی افزود وما بامراقبت‌های شبانه روزی نگهبانی وشهربانی توانستیم ازهرج ومرج واقدامات افراد غیرمسئول درگیلان جلوگیری بنمائیم وترتیب صحیحی بمسئله بهره مالکانه وسهم کشاورزان بدهیم که ازهیچ طرف گله وشکایتی نباشد. درنتیجه آرامش وامنیتی درگیلان برقرارگردیدکه این منطقه حتی درادواری که کشوردستخوش حوادثی قرارنگرفته بودکمتر دیده شده است یاغیان که سالیان درازبعضی ازقطعات این منطقه را عرصه تاخت وتاز خودقرار داده بودند یکی بعداز دیگری سرکوب شدند ویاسر تسلیم درمقابل دولت فرود آوردند، البته برای حصول این موفقیت‌ها موانع ومشکلات زیادی پشت سر گذاشته شد ولی این موانع ومشکلات مرا درایفای وظایفی که داشتم بازنداشت...

یکی ازرموز موفقیت من دراستقرار امنیت وآرامش درگیلان این بود که هنگامی که نیروی انتظامی ما درگیلان تقویت گردید من نهایت مراقبت را بخرج میدادم که چه درشهرهاوچه دردهات ازهرگونه انتقام‌جوئی وتسویه خورده حسابها احتراز واجتناب بشود، من درآن موقع بخشنامه‌ای بعموم فرمانداران وبخشداران ودهداران صادرکردم که عیناً دراینجا نقل میکنم:

«دراینموقع که قوای انتظامی دولت به گیلان وارد شده وتصمیم براین گرفته شده است که انتظامات کامل برقرار بشود توجه عموم فرمانداران وبخشداران ودهداران را باین نکته مهم معطوف میسازم که باید با مردم بانهایت رأفت و مهربانی رفتار شود البته عناصری که باعث اختلال نظم وآرامش باشند ازمجرای قانونی موردتعقیب قرار خواهندگرفت لیکن باید درنظر داشت که انتقام‌جوئی وتسویه خورده حساب نباید دربین باشد. مأمورین باید بارفتارمتین وحسن سلوك وبی‌غرضی کامل بعموم اهالی نشان بدهندکه یگانه ملجأ حقیقی هرفردی در جامعه قانون است ودر حفظ

حقوق مردم مطابق قانون ساعی وکوشا باشند وعملی نکنندکه تولید انزجار کند. مأموران دولت مخصوصاً باید نشان بدهندکه رفتار وتصمیمات آنهاآلوده بهیچ نوع غرضی نیست وجزرفاه حال عموم واجرای موازین قانونی مقصود ومنظوری ندارند تادرسایه سیاست‌صحیح ومدبرانه آنها اختلالی‌که درامنیت عمومی این‌منطقه‌فراهم شده‌بود بتدریج برطرف گردد وامور جریان‌عادی ومنظم‌خودرا ازسرگیرد. آقایان مأمورین مخصوصاً باید قوای انتظامی‌راکه در حوزه مأموریت آنهاست باین نکته متوجه سازندکه پایه واساس هراصلاحی انصاف وعدالت‌است وهیچگاه‌ازراه انصاف وعدالت منحرف نشوند. دراینموقع چه‌بسا ممکن‌است‌که اشخاصی از روی غرض وانتقام جوئی بخواهند آنهارا وسیله اجرای مقاصد خودشان قرار بدهند متوجه باشندکه هیچگاه تحت‌تأثیر اغراض واقع نشوند.این نکته‌را هم باید خاطر نشان بنمایم‌که احزاب درکشورما آزاداست ومادام‌که اعضاء حزبی ازحدود وظایف‌خود خارج نشده‌اند نباید متعرض آنهابود وجلوگیری وقتی مورد خواهد داشت‌که‌افراد حزبی بخواهند درامور محوله بمقامات رسمی‌دولت مداخله بنمایند ویاباتحریکات وتبلیغاتی نظم وآرامش‌را مختل سازند، درغیر این‌صورت اشخاص‌را بعنوان اینکه عضو فلان حزب است نمیتوان تعقیب کرد مقصود اینست که دراینموقع که باید انتظامات برقرار بشود باید کاملا مراقب بودکه عملی‌نشود که نارضایتی‌هائی فراهم گردد.»

متأسفانه باید بگویم‌که کار اصلاحات شهری‌ما چندان تعریفی نداشت واین کندی درپیشرفت امور شهرداریها ازاینجا ناشی میشدکه مامجبور بودیم که برای هراقدام‌اصلاحی بوزارت‌کشورادارۀامورشهرداریهامراجعه‌بنمائیم ودرمرکزبایکرشته تشریفات اداری روبرو بشویم، بهمین‌جهت من‌درشهریور۲۶ شرحی بمقام نخست‌وزیری فرستادم مبنی براینکه شهرهای‌گیلان مخصوصاً شهررشت محتاج‌باصلاحات اساسی میباشند وماباتصویب عوارض‌که اخیراً وضع‌شده اعتبار کافی برای‌اصلاحات داریم‌لیکن‌متأسفانه مراجعه‌شهرداریهای مربوطه به‌اداره امورشهرداریها برای‌کسب

اجازه نسبت بانجام هر امری بیشتر کارها را متوقف و اصلاحاتی راکه مردم انتظار دارند باوجود داشتن اعتبارات دراسرع اوقات انجام بشود درمحاق تعطیل میگذارد و بالنتیجه شکایات مردم روز بروز زیادتر وتصور میکنندکه ازطرف مأموران مربوطه درانجام امور مسامحه شده وعلاقمندی بخرج داده نمیشود وبراستی شنیدن گله‌های مردم ازاین بابت‌که اکثراً بجاست وعدم توانائی‌من دررفع شکایات آنها باطرز کار وروش اینجانب که‌تمام همّ خودرا صرف تأمین آسایش ورفاه مردم مینمایم وفق نمیدهد و من ازاین‌وضع رنج‌میبرم باین‌جهت بطوری‌که سابقاً استدعاکرده‌ام حالاهم تمنادارم نسبت به‌امور مربوطه به شهرداریها اختیاراتی داده‌شود تابتوان از لحاظ تسهیل و تسریع درپیشرفت کارها ازآن اختیارات استفاده‌نموده ونیازمندیهای‌اهالی‌را رفع و شکایاتی‌که ازشهرداریها دارند مرتفع‌ساخته ومردم‌را به‌توجهات اولیای‌محترم دولت بیش‌ازپیش امیدوارنمود وتقاضاکردم هرچه زودتر دراین‌باره تصمیمات لازمه اتخاذ گردد. من‌پیشنهاد میکردم :

۱ــ بودجه‌های سال۳۲۶ شهرداریهای تابعه باتصویب استانداری فوراً اجرا و برای تأیید بوزارتکشور تقدیم بشود .

۲ــ برنامه‌های ساختمانی شهرداریهای تابعه باتصویب استانداری قابل اجرا ویك‌نسخه ازبرنامه‌ها برای تأیید وتصویب بمرکز فرستاده شود .

۳ــ عوارض پیشنهادی انجمن‌های شهرداری پس‌از جلب نظر اداره دارائی گیلان وتصویب استانداری بموقع اجرا گذارده شود وسپس ازطریق وزارتکشور جهت تأیید بهیئت‌وزیران تقدیم‌گردد .

۴ــ فروش ونقل‌وانتقال اموال شهرداریها اعم ازمنقول وغیرمنقول باموافقت نظر استانداری طبق آئین‌نامه اموال انجام گرفته ونتیجه اقدام برای تأییدوزارت کشور اعلام‌گردد .

۵ــ درمواقع‌ضروری درمورد برگذاری عمل‌وانجام کارهائی‌که محتاج‌برعایت مناقصه ومزایده‌است استانداری بارعایت صرفه وصلاح شهرداری واز لحاظ تسریع

امور مجاز بترك عمل مناقصه ومزایده باشد.

۶ـ نقل وانتقال مأمورین شهرداریها وبرکناری آنان ازکار واستخدام کارمندان جدید واجدشرایط لازمه درحدود مقررات استخدامی بااستانداری باشد.

۷ـ برای تشویق وترغیب مأمورین شهرداری بکار، استانداری مجاز باشد از بودجه‌های مصوبه بکارمندانی که استحقاق دارند کمکهای مادی نموده ودرحق آنها پاداش سالیانه یامستمر پرداخت نماید.

۸ـ بطورکلی ازنظر پیشرفت سریع اموراستانداری درتصویب و اجراءِ امور مربوطه بشهرداریها استانداری موقتاً درسال ۱۳۲۶ جانشین وزارتکشور باشد.

من نسبت به‌توسعه شبکه‌های آبیاری گیلان نهایت علاقه‌را نشان‌میدادم. در اوایل ۱۳۲۵ آقای مهندس ابراهیم پارسا حالیه سناتور که آن زمان مدیر کل وزارتکشاورزی بودند برای‌مطالعه درامورآبیاری گیلان برشت‌آمدند. برای‌اینکه ازبرنامه‌ها نتیجه‌بهتری‌گرفته شود ماازمالکین و معاریف گیلان چندین جلسه در شهرداری رشت تشکیل دادیم منظور این بودکه افرادهم دراین‌کار پربرکت سرمایه گذاری بنمایند وبرای ساختمان سدصیقلان رودبار توفیقاتی حاصل کردیم وطرحی هم ریخته شدکه بتوان درفومنات مخزن بزرگی برای ذخیره‌کردن‌آب بوجودآورد وتاده‌هزار هکتار به‌اراضی‌مزروع آن‌منطقه اضافه‌نمود. راجع به‌ساختن‌سد حشمت‌رودهم مطالعات دقیقی‌بعمل‌آمد وبه‌اتفاق‌آقای‌مهندس‌پارسا باقایق درمسیر رودخانه سفیدرود تادهنه روددیسام رفتیم وقرارشد فوراً ازطرف وزارت‌کشاورزی مهندس‌فنی برای برآورد هزینه وتهیه نقشه وشروع به‌ساختمان آن به محل اعزام‌گردد.

برای ساختن سدسفیدرود وناویسر ونهر خنج وسلیمان‌داراب‌که درمجاورت شهررشت واقع شده‌اند مطالعات جامع‌الاطرافی بعمل‌آمد وتصمیماتی گرفته شدکه همه‌آنها خوشبختانه روی‌کاغذ نماند وهمه بمرحله عمل‌درآمد وبه‌آبادانی گیلان‌از لحاظ توسعه‌کشت ونیروی برق کمك شایانی نمود.

بمناسبت فعالیت‌من درزمینه توسعه شبکه های آبیاری گیلان حسب الامر

همایونی این تلگراف بمن مخابره شد :

«اقدامات شما ازلحاظ مبارك ملوکانه گذشت مقرر فرمودند اعلام دارد که اقدامات مراقبتهای جنابعالی درامور آبیاری گیلان مورد قدردانی است وچون این اقدامات البته باحسن نیت توأم بوده باران رحمت الهی هم برای رفع نگرانی نازل گردیده است ۳۵۲۱ رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی حسین شکوه.»

ازمقام ریاست وزراء هم تلگرافی باین شرح دریافت کردم:

«اقداماتی که برای تسهیل امر آبیاری نموده اید وموجبات رضایت مردم رافراهم داشته اید موجب کمال قدردانی است خدمات جنابعالی مورد منتهای رضایت اینجانب است ۹۴۲۷ نخست وزیر احمد قوام.

بطور جمله معترضه باید بگویم که در تلگرافات و نامه‌های رسمی مرحوم قوام السلطنه تبختر زیادی دیده میشد، ولی در نامه‌های خصوصی که اکثراً بخط زیبای خود او نوشته شده باهمان خطی که فرمان مشروطیت صادرگردیده که من چندفقره آنها را جزو نوشتجات خودم حفظ کرده‌ام مرحوم قوام بمن دوست عزیزم خطاب میکرد واین حاکی ازکمال لطف ومحبت ایشان نسبت بمن بود...

درتلگرافی که حسب الامرملوکانه بمن مخابره شده است اشاره به نزول باران شده، درتابستان ۱۳۲۶ تادهه اول مرداد درگیلان باران نیآمدوشالی زارها همه داشتند زرد میشدند، سرخوشه‌های برنج ازبی آبی کج شده بود مردم گیلان نگران بودنددر آنجا مردم معتقدند که اگر قدم حکمران خوب باشد باران رحمت الهی نازل میشود واگر بد باشد گیلان دچار خشکسالی میشود ومن شب وروز دعا میکردم که هرچه زودتر باران نازل گردد که هم ازمردم رفع نگرانی بشود وهم من به بدقدمی شناخته نشوم. من درست یادم نیست که‌چه شبی ازشبهای دهه اول مرداد بود که یکمرتبه آسمان غرغره ورعدوبرق شروع شد ومثل سیل از آسمان باران سرازیر گردیدمن یکمرتبه نیمه لخت ازاطاق روی ایوان سربازی آمدم ومدتها باران مثل دوش بربدن من میریخت ومن خدا را سپاس میگذاشتم... نزول باران چند روز ادامه یافتو

خوشه‌ها سر بلند کردند و شالی‌زارها دوباره سرسبز و خرم شدند.

***

ایجاد کار برای ساکنین گیلان یکی از مواد اساسی برنامه کار من بود. بیکاری وضع غیر قابل تحملی بخود گرفته بود و همه روزه اشخاص زیادی باستانداری و باداره کار و تبلیغات استان یکم مراجعه و تقاضای کار میکردند و لازم بود برای ایجاد کار در استان یکم بررسی‌های دقیق و جامعی بشود و ما بعد از مطالعات دقیق و تشکیل کمیسیون نهائی باین نتیجه رسیدیم که:

۱- به مؤسسات و شرکتهائی که در گیلان تشکیل شده از قبیل کیسه بافی، بلور سازی، پارچه بافی، شرکت سهامی چای و غیره که بعلت غیر متعادل بودن اوضاع کشور و فراهم نبودن مواد اولیه و آلات و ادوات فنی و عدم توازن صادرات و واردات و علل دیگر بصورت رکود و انحلال درآمده بودند از طرق مختلفه کمك نمود تا دوباره احیا بشوند.

۲- شرکتی برای صادرات برنج که مهمترین محصول گیلان و یکی از بزرگترین منابع عایدات کشور میباشد تشکیل گردد تا بتواند از مازاد مصرفی اهالی گیلان نشاسته، الکل، سلوئید و اقسام پودر تهیه و صادر کرد و باین ترتیب علاوه بر رونق دادن بامور کشاورزی و اقتصادی کشور برای هزاران نفر کار فراهم ساخت.

۳- قسمت نخ ریسی کارخانجات چالوس را که در آنجا از آنها استفاده نمیشد به رشت که مرکز محصول پیله میباشد منتقل نمود و کلیه محصول پیله گیلان را به نخ ماشینی که ارزش آن خیلی بیشتر از ارزش ابریشم بومی میباشد تبدیل و کلیه احتیاجات کارخانجات چالوس را از لحاظ نخ فیلاطوری تأمین و بقیه را بخارج فرستاد تا بدین وسیله پرورش دهندگان پیله تشویق شده و علاوه بر کمك باقتصادیات کشور برای عده کثیری کار پیدا بشود.

۴ـ تأسیس شرکتهای تعاونی روستائی که بتواند باسود مناسب وتبدیل ومعاوضه کالاکلیه احتیاجات روستائیان را تأمین بنمایدکه این خود برای عده زیادی کارفراهم میکرد.

۵ـ چون تمام موادی که برای کاغذسازی لازم است درگیلان موجود میباشد، کارخانه بزرگی برای کاغذسازی درگیلان تأسیس بشود تا از موادی که مورد نیاز کارخانه کاغذسازی است وهمه ساله درگیلان بمقادیر زیادی یا طعمه آتش میگرددو یا بهدر میرود بتوان استفاده نمود واز این راه برای کشور عایدی سرشاری تحصیل کردوبرای عده زیادی هم کارتامین گردد.

۶ـ چون از صدف که درطول سواحل بحرخزر زیاد دیده میشود تاکنون استفاده‌ای نشده واین ماده پرارزش برای دگمه سازی به‌رایگان ازدست داده‌میشود یك کارخانه دگمه سازی درگیلان تأسیس گردد تا از این راه گام مؤثری درایجاد کار واقتصادکشور برداشته شود.

۷ـ من پیشنهاد میکردم که تأسیس کارخانجات برنج پاك کنی وچای خشك کنی توسعه پیداکند.

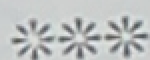
۸ـ من اقدام میکردم که خانه‌سازی با اسلوب وشرایط فنی تازه درگیلان شروع بشودکه هزاران افرادآن منطقه‌دارای خانه ومسکن مرغوب بشوند وشهرهای گیلان‌هم منظره زیبائی پیداکنند.

چون برای اجرای این برنامه‌ها علاوه برسرمایه‌های خصوصی حمایت‌مالی وفنی دولت لازم بود من چندین بارتوجه دولت را بلزوم این اقدامات جلب کرده‌ام ولی درآن‌روزگار امکانات‌مالی ما اجازه انجام آنرا نمیداد وازطرفی هم‌بایدباتأسف بگویم که گیلانیان عزیز برخلاف شیرازیهاکه دلباخته شهرشان هستندعلاقه‌چندانی بماندن درگیلان ندارند واگر ببینند که وسائل کاروراحتی آنهادرتهران بیشترفراهم است سکونت درتهران رابه‌ماندن در شهرهای خودشان ترجیح میدهند و درنتیجه عمران وآبادی درمنطقه گیلان بوجودنمی‌آید ولی من باوجود شرایط غیرمساعدآن

روز آنچه درقوه داشتم برای اجرای این طرح‌های اقتصادی‌که برای‌تنظیم آن‌آقای اکبرمعینی رئیس اداره‌کاروتبلیغات‌استان‌یکم‌بمن‌کمك‌وصمیمانه بامن‌همکاری‌مینمود سعی‌وکوشش نموده‌ام.

چون‌در‌بالا اشاره‌ای به‌کارخانه‌گونی‌بافی‌رشت‌شد‌باید باحق‌شناسی‌ازاحساسات پرشورکارگران این‌کارخانه نسبت بخودم یادکنم. این‌کارخانه در۱۳۲۵ برای هفت ماه بسته بودومن‌باکارفرمایان آن‌کارخانه ترتیبی دادم که تمام حقوق کارگران این کارخانه برای‌تمام مدتی‌که کارخانه‌تعطیل بوده‌پرداخت بشود. کارگران‌مرادرمحوطه کارخانه گل‌ریزان کردند ومرا روی دست میبردند... من هیچوقت آنهمه ابراز احساسات وروش انسانی ومروت‌کارفرمایان این‌کارخانه را فراموش نمیکنم.

قبل ازپایان این‌مقال میخواهم به‌مبارزه خودم‌باتریاك‌کشی هم اشاره‌ای‌بکنم. من به‌شهربانی وهنگ‌نگهبانی دستور داده بودم‌که درشهر ودرخارج‌ازشهر ازتریاك کشی بطور علنی جلوگیری‌بنمایند وبحدی دراین‌کارجدیت بخرج میدادم‌که‌خودم هروقت ازجلوی‌قهوه‌خانه‌ای میگذشتم ومیدیدم‌که منقل ووافوری گذاشته‌اندوارد قهوه‌خانه میشدم‌ووافور را ازدست وافوری‌میگرفتم ودستورداده بودم‌که به‌درودیوار قهوه‌خانه‌هاهم اعلاناتی باعکس بچسپانند که مردم به زیان افیون متوجه بشوند. یك‌روزهم درمیدان جلوی‌شهرداری جشن‌وافور سوزان درست‌کردیم‌وصدهاوافورکه درقهوه‌خانهاازدست وافوری‌ها گرفته شده بودآنروز طعمه آتش‌گردید. من‌پیشنهاد میکردم‌که فروش تریاك باید دردست دولت وجیره‌بندی‌بشود ومقدار مورفینی‌که‌در تریاك جیره‌بندی شده وبمقدار معینی به معتادین فروخته میشود بتدریج بطورغیر محسوسی بدون آنکه خود معتادین بفهمندکم‌بشود تا اینکه کسانی که اعتیاددارند بتوانند بدون زحمت تریاك را ترك‌کنند. درواقع همان نقشه‌ایرا پیشنهاد میکردم که درسوئد درمورد مصرف الکل بموقع اجرا گذاشته شده بودوبرای سلامتی‌مردم خیلی ثمربخش بود.



در آن‌زمان که‌ایران در اشغال قشون اجنبی بود ضرورت داشت که من با سر کنسول شوروی دررشت مناسبات دوستانه‌داشته باشم. ملنیکف کنسول شوروی مردخوب و ساده دلی بود ولی معاون او نظرلی مردی‌حیله‌باز وآب زیرکاه. من با دانستن زبان روسی وآشنائی به‌خلقیات وعادات مردم روس خیلی زود باملنیکف نزدیک شدم و قسمتی ازموفقیت من درگیلان‌مدیون این نزدیکی بود. من‌اورا ازکمك به‌دستجاتی وظیفه ناشناس‌وغیرمسئول برحذرمیداشتم وباومیگفتم‌که اینها دوستان‌خوب‌وواقعی برای شما نیستند وبه‌روابط خوبی‌که مردم ودولت ایران میخواهند باشوروی‌داشته باشند لطمه وارد میکنند وباوخاطرنشان میکردم‌که ازافراد وظیفه‌نشناس وخودسر ولجوج‌که‌آسایش عمومی را سلب میکنند وتنها هدفشان استفاده‌های شخصی است شما چه انتظاری میتوانیدداشته‌باشید، وباومیگفتم‌که اینها ازاسم شما برای ارعاب مردم استفاده میکنند وبرای شما دشمن میتراشند بجای دوست وگوشزد میکردم که شما سعی‌کنید دوستان خودتانرا ازاشخاص ناسیونالیست ومیهن‌پرست انتخاب کنید واگرشما روابط خودتانرا باما برمبنای تساوی حقوق، احترام متقابل و عدم مداخله درامورداخلی یکدیگروهمکاریهای مفید بحال هردوطرف قراربدهید یقین داشته باشیدکه شما دوستانی راکه بین‌میهن‌پرستان انتخاب‌کنید بشما خطانخواهند کرد. من یادآورمیشدم‌که اینها راکسی بشما میگویدکه بدوستی باشوروی شناخته شده وسالها درراه نزدیکی ایران وشوروی زحمت‌کشیده است واحساس میکردم‌که هردفعه بیانات صمیمانه من دردل اواثربیشتری میگذاشت ومن میدیدم که روابط اوبا پاره‌ای دستجات روزبروز بیشتر به‌سردی میگراید وخیلی‌ها را دیگر بخودشان راه نمی‌دادند...

دستجاتی‌که دستشان ازمداخله‌درمال مالك وکشاورزوامورانتظامی کوتاه شده بود ازپانتشسته ودائماً سرکنسول شوروی رابرعلیه‌من تحریك میکردند، خوشبختانه آقای ملنیکف‌وقع‌زیادی‌باین‌تحریکات نمیگذاشت ولی‌گاهی اوقات هم بحکم‌غریزه

آدمی تحت تأثیر حرفهای آنها قرار میگرفت وما در نتیجه چندبار باهم گفتگوهای تندی پیدا کردیم. موقعی بود که کافتارادزه بایران آمده بود وازما امتیاز نفت میخواست وما ازدادن امتیاز سر بازمیزدیم. در آنموقع مقاله‌ای دریکی ازمجلات شوروی منتشر شده بودکه شرکت نفت ایران وانگلیس بیك عده‌ای درایران پولهائی داده است که ایران ازدادن امتیاز نفت شمال به‌شورویها خودداری بنماید. دستجات مخالف من به سرکنسول شوروی تلقین کرده بودندکه پولهائی هم از ناحیه شرکت نفت ایران و انگلیس بمن رسیده است. یك روز که بدیدن ملنیکف رفته بودم اوسرد بامن برخورد کرد وگفت مجله‌ای اخیراً ازشوروی بمن رسیده ومن میل دارم که شما این مقاله را که راجع به‌نفت ایران منتشرشده بخوانید. من مقاله‌را خواندم وباوگفتم نویسنده این مقاله چه‌مدرکی داشته که‌همه راجیره‌خوار انگلیسها معرفی کرده است، گفت لابد مدرکی داشته گفتم دراینصورت چرا نویسنده مقاله بآن اشاره نکرده ، گفت مگر آنهائی که پول میگیرند مدرك بدست کسی میدهند مثلا خودشما یکی از آنها هستید ولی آیا شمامدرکی بدست کسی میدهید، گفتم خدای من گواه است که من یکدینار از شرکت نفت پول نگرفته‌ام. ملنیکف یکمرتبه باچشمانی که ازغیظ سرخ شده بودگفت هیچ مجرمی نیست که بگناه خود اعتراف کند. براستی دنیائی را برسر من کوبیدند توهینی بالاتر ازاین نبودکه بمن نسبت رشوه خواری بدهند ولی من در آنموقع جز تحمل چاره‌ای نداشتم دندان روی جگر گذاشتم وبلند شدم.

مورد دیگر راجع به‌مهندس سیمرغ شهردار رشت بود.

دولت بمناسبت انتخابات دستور دادکه شهردارها عوض شوند ومن به‌متابعت از این دستور مهندس سیمرغ را ازکارشهرداری برکنار کردم. چندروز بعد تلگرافی از مرکز رسیدکه مهندس سیمرغ را درکارخود ابقا بنمائید معلوم شدکه او برای ابقا خود درسمت شهرداررشت بمقاماتی متوسل شده است ولذا من بابازگشت اوبشهرداری مخالفت کردم واینکارخشم وغضب سرکنسول شوروی مخصوصاً نظرلی را برعلیه من برانگیخت وعناصری طوری محیط رشت رامتشنج کردندکه خیلی‌ها عزل مرا از -

استانداری گیلان قریب الوقوع میدانستند ولی اعلیحضرت همایون شاهنشاه نظر مرا تأیید فرمودند و جنجال و هیاهوی آنها بجائی نرسید. و یکبار هم مناسبات من با ملنیکف درسر توقیف شریفی رئیس حزب توده گیلان بهم خورد من با اینکه مداخله‌ای در بازداشت او نداشتم واو با تهام اغوای عده‌ای به قتل غفاری در دادگاه پرونده‌ای پیدا کرد معذلك بازداشت اورا هم ازچشم من میدیدند و هیاهوئی براه انداختند و تشنجی در محیط رشت بوجود آمد. گاهی هم ایرادات عجیب ومضحکی میگرفتند. یك دکان قنادی بعلت گرانفروشی برای دوهفته بسته شد کنسولگری از آن قنادی مربا میخرید بمن میگفتند شما مخصوصاً دستور داده‌اید که آن قنادی را ببندند که ما نتوانیم مربا بخریم. گاهی ازاین قبیل مسائل بین ملنیکف و من پیش میآمد ولی موج خشم که میگذشت دوباره مناسبات دوستانه ما برقرار میگردید ومن ازملنیکف که نمیدانم حالا زنده است یا مرده برای حسن نیتی که درخیلی ازموارد ازاو دیده‌ام متشکرم.

مسئله مهمی که برای من دررشت دردسر درست کرده بود مسئله انجمن روابط فرهنگی بود. هیئت مدیره انجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی ازیك عده اشخاص محترم رشت که هواخواهان حقیقی بسط روابط فرهنگی ایران و شوروی بودند تشکیل یافته بود ومن هم درمقام استانداری ریاست افتخاری آنرا داشتم ودرزمینه روابط فرهنگی دوکشور کارهای مفیدی انجام میشد، ولی یکمرتبه با آمدن آقای کریم کشاورز برادر دکتر فریدون کشاورز به رشت انجمن دستخوش دگرگونی‌هائی شدو بدستوراو اولا عضویت اشخاصی راکه عضو انجمن بودند لغو کردند و تصمیم گرفتند کسانی به عضویت انجمن پذیرفته شوند که عضو حزب توده ایران باشند وبعد هم مجمع عمومی تشکیل دادند که هیئت مدیره انجمن را فقط ازبین اعضاء حزب توده انتخاب کنند واگر احیاناً چند نفر غیر توده‌ای درمیان آنها باشند آنها کسانی باشند که به نزدیکی با حزب توده شناخته شده باشند و من چون میدیدم که تشکیل یکچنین انجمنی درگیلان درتمام مجامع فرهنگی ماسوء اثر خواهد داشت وبهیچوجه به نفع روابط فرهنگی ومعنوی بین دوکشور نخواهد بودواین دستگاه بجای آنکه انجمن روابط

فرهنگی باشد بشکل یك دستگاه تبلیغاتی وتحریك‌کننده‌ای درخواهد آمد بشدت با این اقدامات مخالفت کردم وآنها هم دست به‌تحریکات دامنه‌داری برعلیه من زدند که‌مقاله روزنامه رهبر مورخه ۶تیرماه ۲۵ تحت عنوان (تحریکات ضدشوروی‌انصاری) سندی‌گویا برصدق این مطلب است...

درهمان اوقات سرکنسول شوروی دوموضوع را بامن درمیان‌گذاشت که هـر دوی آنها برمن سخت وناگوار آمد اولی موضوع یك نمایشنامه‌ای بود که حکایت میکردکه یك بچه‌دهاتی ایرانی درموقع محصورشدن نیروی ایران از طرف یـك دشمن خیالی چگونه توانسته است باازخودگذشتگی سربازان محصور شده ایران را با نشان دادن راهی از مهلکه نجات بدهد. واتفاقاً نمایش نویس این صحنه را روی نقشه درکوه‌های البرز نشان داده بود. سرکنسول شوروی‌که خودرا بشدت ازاین نمایش ناراحت وعصبانی نشان میداد عنوان میکردکه این نمایش بمنظور تحریك مردم برعلیه ما داده شده ومن زحمت‌ها کشیدم تا اورا باصطلاح ازخر شیطان پائین آوردم وباوحالی کردم‌که قصد نویسنده نمایش‌نامه بهیچوجه تحریك برعلیه‌شوروی نبوده وانتخاب البرزاتفاقی بوده است. دستجات مخالف من‌که معلوم است‌کیها بودند دائماً بآنها تلقین میکردندکه این تحریکات ازناحیه من صورت‌میگیرد ، و حـال آنکه من نه نمایشنامه را دیده‌بودم ونه نمایش‌نویس رامیشناختم وروحم‌خبردارنبود که روی‌نقشه‌کجا را برای خط دفاعی درنظرگرفته‌اند .

درآنموقع این پیش‌آمدها طبیعی بود، ولی رویهمرفته روابط عادی من با سرکنسول شوروی حفظ میشد. من‌سعی میکردم‌که بآنها بفهمانم که ما حالابا هـم متحد هستیم وما بانظرخصومت به‌ارتش‌شوروی نگاه نمیکنیم. باید بگویم‌که‌رفتار ارتش سرخ درگیلان ازهرحیث رضایت‌بخش بودوهیچ عملی ازناحیه آنها سرنمیزد که موجب شکایت اهالی باشد وحتی درچند مورد بمناسبت آتش سوزی در رشت کمکهای ذیقیمتی ازطرف آنها بمنصه ظهوررسید ... درزمان مأموریت من‌درگیلان سه‌بارآتش‌سوزیهای بزرگی درشهررشت اتفاق افتاد، وسربازان شوروی شانه‌بشانه‌با

مأمورین آتش نشانی دراطفاء حریق مجاهدت‌میکردند. وسائل آتش نشانی ماکم بود ما دوماشین آتش نشانی کوچك بیشتر نداشتیم واینراهم من‌سفارش‌کرده بودم واستفاده ازاین ماشینهادرکوچه‌های تنگ وکوچك مشکل بود وچون دررشت‌لوله‌کشی نشده بود رساندن‌آب به‌محل‌حریق دشواریهای زیادی‌ایجاد میکرد ودرآنموقع‌اگر کمك افراد ارتش‌سرخ نبود، خسارات خیلی بیشتری باهالی وارد میشد ومن شخصاً‌شلانك بدست با مأموران شهرداری وافرادارتش سرخ دراطفاءِ حریق همکاری میکـردم و برأی‌العین میدیدم‌که‌آنها باچه علاقه ودلسوزی‌بماکمك‌میکردند ومن بهمین‌جهت درموقع رفتن‌ارتش سرخ‌مجالس تودیعی بافتخارارتش‌سرخ ترتیب‌دادم وضمن‌بیانات خودم دراین مجالس چندین‌باررفتارمتین وکمکهای ارتش‌سرخ را تحسین و تمجید کردم. یکی‌ازاین مجالس تودیع درانجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی دررشت تشکیل‌گردید. بیانات من درآنشب ژنرال زافرانف فرماندده ارتش سرخ وافسران شوروی رافوق‌العاده تحت‌تأثیرقرارداد بطوریکه میگفتند درهیچ‌جاآنقدر بمامحبت نشده وتجلیلی‌که درگیلان ازما بعمل‌آمد،درقلوب ارتش سرخ تأثیرعمیقی بخشیده است وبعدهم درروزنامه‌ها ومجلات شوروی خداحافظی‌گرم اهالی رشت‌باارتش‌سرخ انعکاسات‌خیلی‌خوب وتشکرآمیزی پیداکرد ...

****

آغازسال ۱۳۲۶ در زندگانی اداری من سال‌وعده‌ها ونویدها بود. خاطرمبارك شاهنشاه‌آگاه بودکه‌کار طاقت فرسای گیلان مرا سخت خسته‌کـرده است ودر صدد برآمده بودندکه‌کارمرا تغییربدهند تاکمی‌فراغت وآسایش برای‌من فراهم بشود و من دراوایل‌سال ۲۶منتظر یك‌تحولی درزندگانی اداری‌خودم بودم ...

درتاریخ سی‌ام فروردین تلگرافی ازرئیس محترم دولت باین‌شرح بمن‌رسید که نظربراین‌بودکه جنابعالی به‌استان‌هفتم مأموربشوید ولی‌چون‌آمدن بطهران و

عزیمت بفارس مستلزم وقت بود وفکر کردم که مطابق نظر جنابعالی نباشد اقدام نشد. درهرصورت برای جنابعالی کار بهتری در نظر گرفته شد ولی تاتعیین سمت جدید کمافی السابق در رشت اشتغال داشته باشید. این تلگراف تحت شماره ۳۳ مخابره شده است ...

من جوان که بودم آرزومیکردم یک روزی والی فارس بشوم وخودم هم براستی نمیدانم که چرا من اوج ترقی خودمرا درولایت فارس میدیدم. ممکن است ازاین رو باشدکه وقتی شاهزاده نصرة السلطنه والی فارس شدوخواست پدرمرا بعنوان نایب الایاله باخودبفارس ببرد، همهٔ دوستان پدرم ضمن تبریک باومیگفتندکه نیابت ایالت فارس از خیلی ازمقامات حتی ازوزارت هم مهمتراست. ازچهار ایالتی که ما درآ نموقع داشتیم خراسان، آذربایجان، کرمان وفارس ایالت فارس ازمهمترین آ نها بشمار میرفت و موقعی هم که من ازوزارت امورخارجه بوزارت کشور منتقل شدم استدعای من از پیشگاه مبارك شاهنشاه این بودکه مرا بفارس بفرستند ولی شاهنشاه فرمودند که تو چون زبان روسی را خوب میدانی وبه اخلاق روسها آشنا هستی، ودراین موقع بهتر میتوانی درگیلان خدمت کنی، بنابراین بهتراست که فعلا برشت بروی ومن افتخار میکنم که توانستم وثوق واطمینانی راکه شاهنشاه نسبت بمن داشتند تأیید بنمایم. من بادانستن زبان روسی وآشنابودن به روحیه روسها و بردباری وتحملی که داشتم توانستم درآن دوران سخت ونابسامانی ها خدمتی انجام بدهم که کارهر کسی نبود.

من ازوصول تلگراف رئیس دولت هم خوشحال شدم وهم متأثر، خوشحالی من از این بودکه آنچه راکه سالها آرزومیکردم آ نقدر نیل بآن بمن نزدیك میشد ومتأثر بودم ازاینکه ملاحظاتی پیش آمده وازاعزام من بفارس انصراف حاصل شده است ولی این جمله که کاربهتری برای من درنظرگرفته شده حس کنجکاوی مرا سخت تحریك میکرد واین وعده آتشی دردل من افروخته بود ومن با بی تابی منتظر بودم که شغل تازه ایکه برای من درنظرگرفته شده که حتی ازاستانداری فارس هم بهتراست زودتر بمن اطلاع داده شود ...

چندی در این انتظار گذشت تا اینکه آقای موسوی‌زاده وزیر دادگستری وقت برشت آمد و همان‌روز ورود از من ملاقات نمود و گفت که نخست‌وزیر پیغامی داده‌اند که بشما برسانم و آن اینست که برای‌شما وزارت امورخارجه در نظر گرفته شده‌است ومن بمصداق این‌ضرب‌المثل که سربازی‌که آرزوی ژنرالی نکند سرباز خوبی نیست واضح‌است که از این خبر چقدر خوشوقت‌شدم. من‌از ابتدای ورود بوزارت‌امورخارجه نمی‌توانستم آرزو نکنم‌که یك‌روز وزیر امورخاجه بشوم جد بزرگم حاج‌میرزا مسعود انصاری‌گرمرودی، عموی‌بزرگم میرزا سعیدخان‌مؤتمن‌الملك وپدرم هر کدام در ادواری سالهای متمادی وزیرامورخارجه بودند ودلیلی نداشت‌که فکر نکنم‌که من‌هم یك‌روزی باید وزیرامورخارجه بشوم ونیل باین آرزو را حالا آنقدر نزدیك میدیدم وازخوشحالی درقالب خودم نمیگنجیدم ...

یك روزهم مرحوم قنبر چهاردهی باپیغامی ازطرف شادروان قوام‌السلطنه به نزد من آمد وگفت‌که مقام وزارت‌خارجه‌شما حتمی‌است. موضوع‌وزارت امورخارجه من قریب دوماه درسر زبانها بود ومن درآن اوقات باامید خیلی دلگرم کننده‌ای روزهای خودمرا میگذرانیدم. کابینه قوام‌السلطنه ترمیم پیداکرد، وعدهٔ وصل نزدیك وآتش‌عشق دردلم شعله میکشید ولی یکمرتبه خبردادند که آقای موسی نوری اسفندیاری (موفق‌السلطنه) سفیرکبیرما درآنکارا بسمت وزارت امورخارجه تعیین شده‌است. معلوم‌است‌که برمن‌چه حالی‌رفت ومن درسی‌ام خرداد ۲۶ به‌قوام‌السلطنه تلگراف‌کردم‌که قبل‌از ترمیم‌کابینه نظر جناب‌اشرف این‌بودکه بنده وزیرامورخارجه بشوم. پیغاماتی‌که بوسیله وزیر دادگستری وقنبرخان چهاردهی داده بودید مرا خیلی امیدوارساخته بود، احرازمقام وزارت امورخارجه موجب افتخار وسربلندی من‌میشد ویقیناً بامکتبی‌که طی‌کرده‌ام میتوانستم خدماتی دراین مقام انجام بدهم لیکن این موضوع‌که دوماه سرزبانها بود عملی نشد وحالا یاوه سرایان به تحریك مغرضین‌چیزها خواهند گفت‌که برای من‌که جان خودرا درکف نهاده و در منطقه گیلان اینهمه خدمت وفداکاری‌کرده‌ام براستی قابل‌تحمل نیست ولذا استدعا دارم

یاسفارتی بمن‌داده شود ویا اجازه بفرمائیدکه‌کنج عزلت اختیارکنم وخیلی برای‌من ناراحت‌کننده بودکه بعدازآنهمه امیدواری بیك‌بار مأیوس بشوم . حرفی‌که پدرم مکرر بمن‌زده مکرربذهنم خطورمیکردکه «مردباید درکشاکش دهر–سنگ‌زیرین آسیا باشد» ولی‌درآنموقع‌تأثرمن بحدی بودکه این‌نصیحت پدر بـدل مجروح من مرهمی نمیگذاشت ومن‌دلسرد و سرخورده شده بودم وپی بهانه‌ای میگشتم‌که به تهران بروم ودیگربه‌گیلان برنگردم وخوشبختانه این‌موقعیت بزودی‌بدست‌آمد...

ازقدیم درطوالش یك‌عده‌ای متعدی‌ازراه گاودزدی دارای مال‌ومنالی‌شده‌اند. منطقه طوالش از قرنها باینطرف در دست چندنفر خوانین مقتدر محلی بوده‌کـه کوچکترین توجهی بعمران وآبـادی‌آن منطقه نداشته وجز دست‌درازی بمال و ناموس رعیت‌کار دیگری نداشته‌اند بطوریکه شهرستان طوالش فقط یك اسمی بود وجزچند قصبه درآنجا چیزی وجود نداشت ودرآن هنگام هم این منطقه بین‌چند نفرمالك تقسیم شده بودکه ازهیچگونه ظلم وتعدی نسبت به‌کشاورزان فروگذاری نمیکردند واگر رعیت باتحمل هزار عسرت برای‌کار زراعتی خودش گاوی میخرید این‌مالکین متعدی یاگاو را ازاو میگرفتند ویا بوسیله‌آدمهای خودشان گاو رعیت را میدزدیدند ومن تصمیم‌گرفتم‌که دست این ستمکاران را از گریبان زارع بیچاره کوتاه‌کنم‌ومن همینکه قوای انتظامی‌ما درطوالش تقویت گردید بدسته نگهبانـی آنحدود دستور دادم‌که پرونده اشرار و گاو دزدها را بجریان انداخته وبه دادگاه تسلیم‌کنند تا گاودزدها تحت‌تعقیب قانونی‌قرار بگیرند ... سران این‌دسته به‌حاج‌ آقارضا رفیع (قائم‌مقام الملك) وکیل‌طوالش متوسل‌شده وازاو درخواست کردندکه بآنهاکمك کند وچون حاج‌آقارضا رفیع بوسیله‌آنها آراء خودرا درطوالش بدست میآورد اوفوراً برای‌کمك بآنها بدست وپا افتاد وراهی‌که برای ارضای خاطروکیل طوالش بنظر وزارت‌کشور رسید این بودکه بازرسی بفرستند تاببینندکه‌آیا عملی که برای تعقیب سارقین بعمل‌آمده صحیح بوده‌است یانه .

اعزام بازرس ازطرف وزارت کشور بتحریك سارقین بـرای بازرسی درمورد

احکام صادره طبق قانون تشدید مجازات مداخله‌ای بود وهن آور در امور قضائی و توهینی بود بدستگاه انتظامی گیلان و برای من که باتحمل آنهمه مشقت و مرارت و آن‌همه ازخود گذشتگی وفداکاری گیلان‌را دریك دوران بسیارحساس وخطرناکی حفظ کرده بودم این توهین قابل تحمل نبود ومن نمیتوانستم قبول بکنم که برای جلب‌رضایت چندنفر گاودزد معروف برای رسیدگی بدستوری‌که من داده بودم و دادگاه رأی صادرکرده بود بازرس بفرستند و صریحاً بمقام نخست وزیری و وزارت کشور خاطر نشان‌کردم‌که این‌عمل موردنداشته ودیگر حفظ انتظامات درگیلان‌برای من‌مقدور نیست وفوراً بخدمت من درگیلان خاتمه بدهند.

حکمی‌که به‌بازرس داده شده‌بود ازاینقرار بود:

آقای مرتضی‌ابوذر بازرس وزارتی.

نظر به شکایات واصله از طوالش باینکه عده‌ای ازاشخاص‌را بعنوان شرور وبدسابقه تحت تعقیب وتبعید قرار داده و موجبات مزاحمت آنها را فراهم نموده‌اند، لذا بموجب این‌حکم بشما مأموریت داده میشودکه به طوالش عزیمت نموده وبا استحضار استاندارگیلان وکسب اطلاع ازسوابق وجریان امر بموضوعات مورد شکایت وسوابق اشخاص منظوررا بانهایت دقت وبی‌طرفی مورد رسیدگی قرار داده وچگونگی را مشروحاً گزارش نمائید و رونوشت این حکم راهم باستانداری فرستاده بودندکه‌کلیه سوابق وپرونده‌های مربوطه‌را دراختیاربازرس‌وزارتی‌بگذارد.

من‌از بازرس ضمن یك‌نامه رسمی تقاضا کردم‌که نتیجه بازرسی خودرا بمن بنویسد وآقای ابوذر درجواب این‌شرح را بمن‌نوشت:

جناب‌آقای استاندار استان یکم.

عطف به‌مرقومه شماره ۳۲۱۶ خاطرمحترم را مستحضر میدارد.

۱ـ بنابرشکایات واصله و تحقیقاتی‌که بعمل‌آمد دزدی در طوالش رواج داشته و اثراتش در خانواده‌ها وطبقات زحمت‌کش آنجا فوق‌العاده بد بوده و ازاین حیث ازاولیاء دولت بسیار ناراضی وگله‌مند هستند.

۲ـ عموم اهالـی تقاضای تعقیب دزدان را داشته، وتأمین آسایش عمومی‌را مصراً درخواست دارند. کسانی‌که ازدزدان حمایت نمایند ظاهراً دیده نشده‌اند.

۳ـ فرماندارمحل درتعیین‌کیفر اشخاص منظور وسوء نیتی‌نداشته است.

۴ـ اگرچنین جریانی‌هم وجود داشته باتوجه بمدلول‌ماده ۴ مسلماً ازناحیه فرماندار نبوده است.

۵ـ نسبت بسایراعضاء کمیسیون تشدید مجازات نیز بررسیهائی شده، رئیس دادگاه بندرپهلوی مأمور بـی‌نظر وشایسته‌ای بوده و از فرمانده ژاندارمـری هم گله‌ای نشنیدم .

۶ـ سازمان ژاندارمری طوالش‌را مناسب با اوضاع واحوال محلـی تشخیص نداده وهرچند شکایاتی‌هم ازفرماندهان موجود بود ولی باحضور آنها تحقیقات را مقتضی ندانسته مضافاً براینکه چنین وظیفه‌ای بعهده بنده محول نشده بود ولـی اجمالا تجدیدنظر درسازمان وانتخاب مأمورین‌آنجا نهایت ضروری بنظر میرسد.

درپایان‌چون بطورکلی‌نسبت‌به‌تعقیب‌دزدان وسارقین واسترداد اموال‌مسروقه ازطریق‌مراجع قضائی تاحال اقدام اساسی‌بعمل نیامده وبنابراطلاعات واصله مقدار زیادی قریب به‌چند هزار پرونده مربوط بـه‌طوالش دردادگـاه بندر پهلوی بعلت نواقص یاعلل‌دیگر راکد وبلااقدام مانده‌که باسازمان فعلی‌دادگاه انجام هرگونـه اقدامی غیر مقدور است بنابراین اتخاذ تصمیم سریع واقدام عاجل دراین خصوص بسیارمؤثرومفید خواهدبود والبته نظریات‌مبسوط دیگرخودرا به‌تفصیل درگزارش نهائی باستحضارخواهد رسانید.

بازرس وزارتی، ابوذر .

تاریخ این‌شرح۳/۳/۲۶ میباشد. خواننده عزیزمن ملاحظه میفرمایندکـه وضع طوالش ازلحاظ دزدی چه‌بوده است.

قوام‌السلطنه درپاسخ تلگراف من‌تلگراف زیررا مخابره‌کردند.

جناب‌آقای انصاری استاندار.

اعزام بازرس بااطلاع قبلی اینجانب بوده زیرا طبق اطلاعات واصله براثـر

بازداشت عده‌ای از اهالی سایرین تأمین اقامت در طوالش ندارند بدین لحاظ بوزارت کشور دستور داده شد فوری بازرس بمحل اعزام و در اطراف موضوع بازجوئی نموده تقاضای شاکیان را معلوم نمایند. ورود بازرس بمحل نباید موجب بعضی از توهمات و تفسیرات بشود و مأمور اعزامی آنرا زیر نظر و با اطلاع بازجوئی و رسیدگی خواهد کرد و چنانچه معلوم بشود که این اشخاص برضد قانون تشدید مجازات بازداشت شده‌اند بازرس نسبت به رأی صادر حق اظهار عقیده ورد رأی را خواهد داشت و صلاحیت این قسمت با دادگاه تجدید نظر است که در مرکز تشکیل میگردد آنهم درصورتی است که بازداشت‌شدگان رسماً تقاضای تجدید نظر نمایند. بنابراین موجب هیچگونه نگرانی برای جنابعالی نیست ۳/۵۵

نخست‌وزیر احمد قوام.

خواننده عزیز ملاحظه میفرمایند که دزدان جریان را بچه‌صورت جلوه داده بودند و همینکه من شروع کردم دزدان را تعقیب کنم آنها بوسیله ایادی‌خود در تهران عنوان کردند که در طوالش تأمین اقامت ندارند واز مدلول تمام تلگراف پیداست که منظور این بوده که موضوع تعقیب یك عده‌ای جنایت‌کار در پیچ وخم جریانات اداری لوث بشود ... من تحت شماره ۱۵۰۲ به‌رئیس دولت تلگراف کردم، که اعتراض من صرفاً روی اصول بوده و من شخصاً ذره‌ای نگرانی ندارم زیراکوچکترین لغزشی در زندگانی من نیست و برای کشورم یك خدمتگذار صدیق وسربلند بوده وخواهم بود.

وزارت کشور هم گله‌مند شد که چرا با آنهمه لطفی که نسبت بمن‌دارند آمدن بازرس راکه یك امر عادی است و بدستور آقای نخست‌وزیر بوده اینطور جدی گرفته‌ام وحاضر شده‌ام که استعفا بدهم... من دیدم که با این تلگرافات بهتر است که موضوع استعفا را فعلا مسکوت بگذارم.

این جریان در اردیبهشت ۱۳۲۶ اتفاق افتاد وپرونده اشرار طوالش همچنان درجریان بود تا اینکه آقای پرویز خوانساری حالیه سفیر شاهنشاه که آن زمان بازرس وزارت کشور بود به گیلان آمد ویك زن وشوهر راکه در طوالش سردسته متعدیان بودند، تحت این عنوان که از آنها در تهران بازجوئی خواهد شد باخودش به تهران برد

وباین‌ترتیب هم وکیل‌طوالش راضی شد وهم موکلین او،خانمی که باآقای‌خوانساری به‌تهران‌رفت واززیبائی صوری بی‌نصیب نبود مدتی‌بعد به‌چند نفر ازدوستانش گفته بودکه من‌کوشش‌هاکردم‌که انصاری را بطرف خود جلب‌کنم وتنها استانداری‌که‌سرد وبی‌تفاوت نسبت بمن‌رفتارکرد انصاری بود...

این بار اولی نبودکه بعض از مقامات مرکزی بعناوینی‌جرائمی را روپوشی میکردند. درزمان استانداری من درگیلان شخصی بنام‌علیشاه رابط بین‌دموکراتهای آذربایجان وحزب‌توده‌گیلان بود. اوهمیشه‌مسلح‌حرکت میکرد وبه‌بی‌باکی وشرارت معروف‌بود. من به‌سروان مجاهدی دستور دادم که اوراغافلگیر ودستگیرکند و در تهران بمقامات انتظامی تحویل بدهد. درآنموقع این‌کار شجاعت وتهور لازم‌داشت. سروان مجاهدی اورا درهشت پرموقعی‌که تازه برای استراحت به‌خانه‌ای واردشده بود دستگیرمیکند باین‌ترتیب‌که بطور ناگهانی‌وارد اطاق میشود وباومهلت نمیدهد که اسلحه خود را بیرون‌بکشد وسروان مجاهدی درحالی‌که اسلحه خود رابطرف اوکشیده بود اوراخلع سلاح‌کرده ودرجیب خود برشت میاورد. وچون برای‌عبوراز پاسگاه‌های‌ارتش سرخ‌مشکلاتی‌بوده او اوراازبی راهه‌به‌تهران‌میرساند وبه‌نگهبانی تحویل میدهد. من فوراً به‌نخست‌وزیری نوشتم که این شخص ازخطرناک‌ترین‌عمال دموکراتهای‌آذربایجان‌است‌واوراتامحاکمه‌درزندان ژاندارمری نگاه دارند. بازداشت علیشاه در رشت مشکل بود زیرا توده‌ایها سروصدا بلند میکردند و ممکن بودکه بخواهند برای استخلاص اوبه‌زندان حمله کنندوکار به‌زدوخورد بین آنها وپلیس بکشد وچند نفری دراین میان کشته شوند.

دستگیر شدن علیشاه تاچند روز مخفی بود ولی همینکه این‌خبر انتشارپیدا کردتوده‌ایهاهیاهووجنجالی برپاکردند ودرخیابانها دست‌به‌تظاهراتی برعلیه‌من‌زدند، درهمانموقع روزنامه توده‌ای «صورت» مقاله مفصلی‌راجع بمن‌تحت عنوان «استاندار آدم دزد» انتشار داد. یادم‌هست‌شبی درهمان هنگام دراستانداری کارمیکردم.جوانی که متأسفانه اسمش‌را فراموش‌کرده‌ام‌ودرخیلی‌ازتظاهرات بامن بود تا ازمن‌محافظت

بنماید باحالت پریشانی بدفتر من‌وارد شد وگفت آقای استاندار من‌محرمانه‌اطلاع پیداکرده‌ام‌که امشب چندنفر قصد دارند باستانداری آمده وشمارا به قتل‌برسانندو برای رضای خدا شما زودتر بمنزل بروید، من دراستانداری تنها بودم وبانورزازی سکرترمن مشغول ماشین‌کردن بود. من باوگفتم که‌ماشین کردن‌گزارش رافرداتمام کند، وزودتر بمنزل برود.گفت چرا،گفتم خطری برای من پیش‌بینی میشود ومن نمیخواهم که شما دراینجا باشید. گفت تاشما در استانداری کار میکنید من هیچ‌جا نخواهم رفت ومن فقط بخاطر اینکه مبادا خطری متوجه اوبشود کارم را تعطیل کردم وبه‌منزل رفتم من باخاطره تشکرآمیزازبانورزازی‌یاد میکنم.این بانوبانهایت علاقمندی ودلسوزی شبانه روز بامن‌دراستانداری‌کارمیکرد، وخیلی دیروقت‌پدرش میآمد واورا بمنزل میبرد...

باری آزاد شدن علیشاه نه فقط برای امنیت منطقه گیلان‌خطرناك بود.جان من‌وسروان مجاهدی راهم مورد تهدید قرار میدادبا اینحال چند روزی‌نگذشت‌که مظفر فیروزمعاون نخست‌وزیر بمن نوشت‌که‌بازداشت علیشاه مقتضی نیست وما اورا رهاکردیم‌ولی اوقول‌داده‌که‌دست ازعملیات‌خود بردارد. اورا آزادکردند، برای‌آنکه عده‌ای عناصر غیر مسئول وآشوب‌طلب را ازخودشان راضی کنند وآن زن راهم‌که طبق قانون تشدید مجازات به تبعید به‌بندرعباس وشوهرش به تبعید به‌جزیره قشم محکوم شده بودندآزاد کردند برای‌آنکه وکیل طوالش‌راضی‌بشود... ازقضاباولین کسی‌که من‌تلگراف‌کردم‌که سهمیه‌مالکانه شما حاضراست‌وکسی‌رابفرستیدکه‌تحویل بگیرد اوبود وحالا اوبرای من بازرس میفرستاد خداوند رحمتش‌کندمن‌هیچ‌دلپری وبغضی نسبت باوندارم اوبفکروکالت‌خود بود. وازقدیم‌گفته‌اندکه سیاست‌حیاندارد.

***

۲۹) طبق پیمان سه‌گانه ، بین‌ایران وانگلستان وشوروی‌که دربهمن ۱۳۲۰

ژانویه ۱۹۴۲) بتصویب مجلس شورای ملی‌رسید دولتهائی کـه قشون بایران وارد کرده بودند ، متعهد شده بودندکه تمامیت ارضی و حق حاکمیت ایران را محترم بشمارند ودرطی شش‌ماه بعداز پایان جنگ نیروهای خودرا ازایران خارج سازند ولی شورویها درتخلیه ایران تعلل می‌کردند. ماناگزیر به‌سازمان‌ملل شکایت‌کردیم وچندماه پس‌از پایان جنگ یعنی درماه‌مه۱۹۴۶ اول آذربایجان وبعد گیلان تخلیه شد. درهمانموقع یك‌تیپ ازارتش ایران بفرماندهی ، سرتیپ مقبلی در میان هلهله وشور وشعف زائدالوصف اهالی وارد گیلان‌شد ولی‌حکومت خود مختار آذربایجان که در۲۳خرداد۲۵ (۱۳ژوئن۱۹۴۶)ازطرف‌دولت قوام شناخته‌شده‌بود همچنان‌ادامه داشت تااینکه در۲۱آذر۱۳۲۵ ارتش ایران بفرماندهی شاهنشاه اعلیحضرت‌همایون محمدرضاشاه پهلوی آذربایجان‌را بازستانید ویکماهی ازاین‌واقعه بزرگ تاریخی نگذشت‌که قوای ایران بفرماندهی سرتیپ مقبلی‌که روانش شاد باد دموکـراتهارا بعدازچندساعت زدوخورد ازمنطقه‌آستارا بیرون‌راند.

در ۲۹ بهمن ۱۳۲۴ مـرحوم قوام‌السلطنه ، دررأس هیئتـی بمسکو رفت ، شورویها میخواستند امتیاز نفت شمال‌را تحصیل کنند و ظاهراً میخواستند وقتـی ایران‌را تخلیه کنندکه این امتیاز بآنها داده شده‌باشد ومرحوم قوام بمسکو رفت تابه‌استالین وعده‌هائی بدهد وپروژه‌ایراهم امضاکندکه اجرای آن‌موکول به‌تصویب مجلس شورای‌ملی گردید وبعدازاین جریانات بودکه شورویها به‌تخلیه خاك ایران تن دردادند قوام‌السلطنه مردسیاسی‌بود ولی‌جاه‌طلبی نمیگذاشت‌که بموقع ازصحنه سیاست خارج‌بشود حق‌این بودکه وقتی مجلس‌شورای‌ملی مقاوله‌نامه اورا باشوروی ردکرد اوفوراً این‌پیش‌آمدرا بعدم اعتماد تلقی میکرد واستعفامیداد ولی‌اوهمچنان درمقام ریاست‌وزراء باقی‌ماند ونتیجةآنهمه ناراحتی‌وکشیدگی درروابط ماباشوروی ببار آمد ...

یکی ازپدیده‌های عجیب آن‌دوره یعنی زمانی‌که قوام‌السلطنه درمسکوبود ، حمله ناگهانی دموکراتهای آذربایجان باکمك ارتش سرخ به طوالش بود ، شگفت

این بود، که درهمان هنگام که نخست‌وزیر ایران درمسکو با مقامات شوروی مشغول مذاکره بود ودرسرمیز شام کرملین جام‌خودرا به‌جام استالین میزد وآرزو میشد که روابط دوستانه ایران وشوروی هرچه بیشتر بسط وتوسعه پیداکند، دموکراتها و ارتش سرخ بخاك طوالش سرریزشدند وحیرت وبهت محیط گیلان‌رافراگرفت وعده‌ای درصدد برآمدندکه ازرشت فرارکنند وبه‌تهران بروند. من برای تقویت روحیه مردم مجلسی ازمعاریف شهر درشهرداری تشکیل دادم وبآنها گفتم‌که من پیش شما هستم ونگرانی شما مورد ندارد واگر بناباشدکه به‌کسی دراین‌میان صدمه‌ای برسد اول بمن خواهد رسید، وبه‌آنها گفتم دل قوی دارید ومنتظر باشید تااز مذاکرات رئیس‌دولت بامقامات شوروی درمسکو خبری برسد وفوراً هم به‌قوام‌السلطنه تلگراف کردم‌که بابودن جناب اشرف درمسکو چگونه ممکن‌است یك‌چنین جریانی پیش بیاید واتفاقاً همان‌شب‌که به‌افتخار هیئت ایران درکرملین مهمانی بوده تلگراف‌من بدست قوام‌السلطنه میرسد واوفی‌المجلس ترجمه آنرا به‌استالین میدهد و استالین درهمانجا بیکی‌ازمارشالهائی‌که سرمیز بوده میگویدکه این‌کار بی‌رویه‌چیست وباید فوراً خاك‌طوالش تخلیه بشود...

درآن هنگام آقای‌رسولی فرماندار طوالش بود ونقل میکرد که سربازان شوروی بقدری باشتاب طوالش‌را ترك کردندکه در بعض از نقاط چیزهائی ازاشیاء خودرا بجا گذاشته‌اند. یکی ازکارهای متهورانه من درمأموریت گیلان این بودکه وقتی دموکراتهای آذربایجانی باکمك ارتش‌سرخ به‌طوالش حمله کردند من برای تقویت روحیه مردم به‌اتفاق همسرم دریك‌جیپ ژاندارمری تاهشت‌پر جلو رفتم که تقریباً فقط دوکیلومتر بمحلی‌که دموکراتها ودسته‌ای ازارتش سرخ مستقربودند فاصله داشت وتاکتیکی‌که درآنموقع بکار بردم این بود که دستور دادم که نفرات ژاندارم دائماً جابجا بشوندکه متجاوزین خیال‌کنندکه عده‌نگهبانان مازیاداست و آهسته پیشروی‌کنند. قصدبدست‌آوردن زمان‌بود تاخبری ازمسکو برسد...

درآنموقع‌که دموکراتها تازه‌ازآذربایجان‌رانده شده‌بودند وآستاراهم بدست

قوای ایران افتاده‌بود حریقی در آستارا روی‌داد و چند دکان طعمه حریق گردید.
شادروان سیف‌آزاد صاحب امتیاز مجله ایران باستان هوای وکیل‌شدن از آستارارا
درسر گرفته بود وموضوع آتش گرفتن چنددکان‌را دست‌آویزی برای تبلیغات دامنه‌دار
خود بمنظور جلب عواطف وترحم عمومی وجمع کردن وجوهی برای حریق‌زدگان
قرارداده‌بود وازاینرا میخواست وجهه‌ای در آستارا بدست بیاورد. درآن هنگام اول
والاحضرت شهدخت اشرف پهلوی وبعد والاحضرت شهدخت شمس پهلوی ازراه رشت به
آستارا تشریف آوردندکه خسارات وارده‌را برأی‌العین ببینندوپذیرائی ازوالاحضرتین
برای‌من موجب افتخاربود. درآنموقع یك عده‌ایهم از روزنامه نگاروچند نفر ازبانوان
ازطرف حزب دموکرات ایران برای‌رفتن به‌آستارا برشت آمدند. یادم‌هست روزی‌که
درالتزام والاحضرت شهدخت اشرف پهلوی از رشت به‌آستارامیرفتیم وسیف‌آزاد و
مهندس‌والاصاحب امتیاز تهران‌مصور در اتوموبیل استانداری بامن‌بودند، سیف‌آزاد
آن به‌آن میگفت خدایا بزرگی بتومیبرازد وبس. آستارا کجا، ساتارا کجا، ساتارا
زندانی‌است نزدیك بمبئی وسیف‌آزاد بجرم هواخواهی از آلمانها مدتی در آنجا
محبوس بوده وحالا چون انتخاب خودرا ازآستارا حتمی میدانست آن‌ایامی را که
درزندان ساتارا بوده بیادمی‌آورد وخدا راشکر میکردکه‌فضل الهی‌شامل حال‌اوشده
وکارش‌حالااززندان ساتارا به‌وکالت‌ازآستاراکشیده‌شده‌است. مهندس‌والا بااوسرشوخی
داشت ومیگفت جوجه‌را پائیز میشمارند واوعصبانی‌میشد وموضوعی برای تفریح‌ما
بدست آمده‌بود به‌آستارا که رسیدیم اوهرروز درمیدان‌شهر مردم‌را بدورخودجمع
میکرد وبااظهارتأثر وتأسف ازواقعه حریق بمردم میگفت‌که چقدر پول برای‌کمك
بآنها وبازسازی دکاکین جمع کرده‌است و گاهی طوری مؤثر صحبت میکرد که هم
خودش وهم عده‌ایرا به‌گریه وادار میکرد وشب هنگام پیمانه‌را میزد وشکرمیکرد
که‌به‌آرزوی خود برای وکالت ازآستارا نائل شده‌است و سرمست بخواب میرفت
«الانسان یدبروالله یقدر» تقدیر رقم‌دیگری میزد وآقای باتمانقلیچ که راه‌وچاه‌را بهتر
میدانست ودم متنفذین محلی‌را دیده‌بود وکیل‌شد وتمام‌آرزوهای سیف‌آزاد بیچاره

بباد فنا رفت ....

والاحضرتین وهمچنین والاحضرت شاهپور غلامرضا که درآن‌هنگام برشت تشریف آوردند کمال لطف وتوجه‌را نسبت بمن ابراز فرمودند، ومن این‌الطاف را ازنصیبه‌های خوب عمرخودم میدانم . وقتی خبرتشریف‌فرمائی والاحضرت اشرف پهلوی بمن‌رسید من‌دربیمارستان بودم وبعلت سینوزیت تبم گاهی به چهل درجه میرسید وهرروز بمن مقدار زیادی پنسیلین تزریق میکردند. من‌برای استقبال از والاحضرت شهدخت ازدکتر کاوالرف‌که دررأس این بیمارستان قرارگرفته‌بود وآدم بسیار خوبی‌بود اجازه خواستم‌که ازبیمارستان خارج بشوم گفت این‌کار بهیچوجه امکان ندارد ممکن‌است فساد به‌مغز سرایت‌کند ودیگر قابل علاج نخواهدبود من حرفی نزدم ولی همینکه اوازاتاق بیرون رفت وپرستارهم‌رفت‌که اورا به‌پیش بیمار دیگری ببرد من‌ازموقع استفاده‌کرده وفوراً لباس پوشیدم وازبیمارستان بیرون‌آمدم وبطرف لوشان برای استقبال ازوالاحضرت حرکت کردم . کار واقعاً خطرناکی بود ولی بحمدالله بخیر گذشت ویکی دوروز بعد تبم پائین‌آمد ودر آستارا حالم بکلی خوب شد ...

****

دراواسط شهریورماه ۱۳۲۵ شخصی‌که بروابط ایران وشوروی وارد بود برای ملاقات من برشت‌آمد ومطالبی اظهارکردکه من فوراً بمرکزگزارش دادم وچون‌این مطالب نه‌فقط ازلحاظ وضعیت‌وسیاست آنروزها مهم بود بلکه‌حاوی نکاتی است‌که حالاهم قابل دقت وتوجه مخصوص‌است من‌آنها را دراینجا بطورخلاصه نقل‌میکنم، وازنقل این‌مطالب هم‌هیچ مقصودومنظوری ندارم جزاینکه یکی ازگوشه‌های‌تاریخ سیاسی معاصرخودمانرا روشن بنمایم، اومطالب خودرا اینطورعنوان‌کرد :

بعضی ازرجال‌سیاسی‌ایران خیال میکنندکه روشی راکه درکتب قدیم‌سیاست

آموخته‌اند حالاهم درروابط باشوروی بکاربیرند. اگرداخل شدن درپیچ وخم‌های سیاسی درمورد مذاکرات بابعضی ازکشورهای دنیامخصوصاً باانگلستان مثمر ثمراست درمورد روابط سیاسی باشوروی نه‌فقط ثمربخش نیست بلکه بالعکس نتیجه خوبی نمیدهد ما همانطوریکه‌خودمان صراحت داریم وشیله پیله در کارمان نیست دوست داریم‌که‌با ماهم‌صراحت داشته‌باشند وبا ما بازی نکنند ما گول نمیزنیم وگول هم نمیخوریم ... من‌صریحاً بشما میگویم‌که موضوع امتیازنفت برای‌ما در درجه دوم اهمیت است، مسئله‌ای‌که برای‌ما دردرجه اول‌اهمیت قرارگرفته ، موضوع حفاظت مرزهای‌جنوبی خودمان ازلحاظ سوق‌الجیشی‌است‌وما به‌شمال ایران ازاین‌رواهمیت خیلی زیادی میدهیم. جنگ جهانی دوم بیش از همه وقت اهمیت فوق‌العاده این قسمت را ازنظرسوق‌الجیشی برای‌ما نمایان ساخت ومابهیچوجه حاضرنیستیم که‌این قسمت میدانی برای‌عملیات برعلیه ماقراربگیرد ...

من راست است‌که تبعه‌شوروی هستم ولی باحس‌علاقه مخصوصی نسبت‌بایران درحقیقت مثل‌یك میهن‌پرست ایرانی باید این‌نکته را متذکربشوم‌که ازاین حیث نباید بدگمانی‌هائی درنزدمقامات دولت شوروی نسبت بایران بوجود بیاید و این بدگمانی‌هاست که مقامات مسئول شوروی را ناچار خواهد کرد که چاره‌ای برای جلوگیری ازعواقب سوءآن‌بیندیشندواگردولت شوروی‌برای‌امنیت مرزهای‌جنوبی خود دست باقداماتی بزند چه‌چیزممکن است‌گیلان ومازندران را ازخطرتجزیه نجات بدهد. اگرناامنی‌هائی دراین‌مناطق بروزکند و دولت شوروی برای حفاظت مرزهای جنوبی‌خود دست‌باقداماتی بزند دولت ایران باچه قوتی ممکن است‌ازآن جلوگیری نماید ... پیداکردن اشخاص برای‌گذاشتن‌آنها در رأس حکومت‌های ساختگی‌آسان است وانعقاد پیمانهای جداگانه‌هم با هریك ازآنهاکاردشواری‌نیست وآیا تصورمیکنیدکه انگلیس‌هایاامریکائی‌ها بخاطرمناطق شمالی ایران باماداخل جنگ بشوند وآنهم حالاکه ما تازه باهم جنگ را برعلیه‌آلمان تمام‌کرده‌ایم. بما میگویندکه اگرازطرف‌دولت‌شوروی بشمال ایران تجاوزبشود ، انگلیس‌ها جنوب

ایران را اشغال خواهندکرد وخطری از نزدیك متوجه ما خواهد بود، فرض کنیم که کاربآنجا بکشد تازه این کاربرای‌ما چه‌اهمیت داردکه دراصفهان، شیراز یاکرمان بجای مأمورانفعلی‌ایران مأموران انگلیسی‌باشند. اشخاص برای‌ما اهمیت‌ندارند. چیزی‌که برای ما مهم است طرز فکر وروش آنهاست ... ضمن صحبت راجع به ـ آذربایجان اظهارکرد، تا وقتی بدگمانی‌وجود داشته باشدکارآذربایجان حل‌نخواهد شد واگربدگمانی‌ها شدت پیداکند بیم‌آنست‌که‌آذربایجان استقلال تام وتمام‌خودرا اعلام‌کند وبا ما عهدنامه دوستی ببندد ودرصورت بروزیکچنین واقعه‌ای چه‌قوه‌ای ممکن است‌آذربایجان را دوباره بایران برگرداند ... دولت ایران مادام که قضیه آذربایجان حل‌نشده نمی‌خواهد فرمان انتخابات دوره پانزدهم را صادربنماید واین روش را من روش‌خطرناکی میبینم ... ازموعد موافقت‌نامه راجع به‌نفت یکماه‌ونیم بیشترباقی نیست واگردرظرف این‌مدت انتخابات انجام نگردد وبدگمانی‌هائی‌که‌در مناسبات ایران وشوروی راه‌یافته وهنوززیاد محسوس نیست شدت پیداکند حوادث وپیش‌آمدهای بدی را باید انتظارداشت. باید سیرحوادث وجریان تاریخ‌را درنظر گرفت وبرخلاف جریان نباید رفت... این‌شخص اظهارداشت‌که من خیال میکنم‌که باعقد قرارداد راجع به‌نفت قضیه‌آذربایجان خودبخود حل‌بشود. ما متوجه هستیم که دولت ایران ازناحیه‌جنوب نگران است وخیال میکندکه اگر انتخابات دوره پانزدهم بنفع ما تمام بشود وما ازنظرسوق‌الجیشی اطمینانهائی پیداکنیم، درجنوب مخصوصاً درخوزستان عکس‌العمل‌هائی بروزکند وحال‌آنکه ماخیال میکنیم که نزدیکی ایران وشوروی بدون اینکه‌کوچکترین لطمه‌ای باستقلال وتمامیت‌ارضی ایران واردبشود باعث خواهدشدکه هیچ قوهٔ خارجی نتواند درجنوب ایران دست‌به عملیاتی بزندکه مخالف مصالح ایران باشد ...

دولت ایران اخیراً بموضوع‌قرضه‌های خارجی توجه‌مخصوصی ابرازمیدارند وما معتقدیم‌که این قرضه‌ها بسود ایران نخواهد بود قرضه وقتی به‌سود یك کشور ضعیفی تمام‌میشودکه‌کشورقرض‌دهنده مثل انگلیس یا امریکا قوی نباشندوازلحاظ

قدرت آنقدر با هم فاصله نداشته باشند قرض کردن ایران از انگلیس یا امریکا مثل قرضه ایست که شیری به خرگوش بدهد که هر آن ممکن است که مدیون خود را طعمه خود سازد. راست است که نفت برای ما اهمیت دارد ولی اهمیت آن بیشتر برای ملت ایران است که روی گنج هنگفتی در فقر و پریشانی غوطه‌ور است ...

او از رئیس دولت وقت خیلی تعریف میکرد و میگفت که مقامات شوروی برای حل مسائل بین ایران و شوروی باو خیلی امیدوارهستند. راجع بمسافرت والاحضرت شهدخت اشرف پهلوی بمسکو صحبت بمیان کشید و گفت که شخص استالین و هریك از رهبران ما سعی کردند مراتب علاقمندی مخصوص خودشانرا نسبت به «شاهزاده خانم» ایرانی ابراز دارند و علاوه بر همه احترامات نشان کار بایشان اعطاء گردید. ما تمام تأسیسات خودمانرا به والاحضرت نشان دادیم و امیدواریم که مشهودات ایشان در خاك شوروی برای پیشرفت امور خیریه که والاحضرت تحت سرپرستی خودشان گرفته‌اند مفید واقع بشود ...

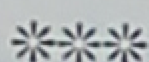
راجع بسفارت ما درمسکو صحبت بمیان آمد. او گفت ایران در مسکو یك سفیری مثل شما میخواهد که بتواند مستقیماً با رجال ما مسائل بین دولتین را حل وفصل بنماید.

در آخر صحبت خود وضع حزب توده را در گیلان بمیان کشید و گفت که شکست آنها در گیلان در نتیجه سوءِ رفتار خودشان بود و حالا که بسزای اعمال خود رسیدند، امیدواریم که اشتباهات سابق خودرا دیگر تجدید نکنند. واضافه نمود که رهبران حزب توده خیلی سعی کردند که شما را جزو دشمنان ما معرفی کنند ولی ما به دوستی وروش اصولی شما نسبت بخودمان اطمینان داریم ...

صدها هزار بار باید شکر خدا را بجا آورد که حالا وضعیت ما نسبت بآن روزهای تاریك از زمین تا آسمان فرق کرده است کسانی که امروز از برکت امنیت در کشور ما برخوردارند و از پیشرفتهای بزرگ ایران به رهبری شاهنشاه آریامهر مغرورند وحالا باغرور وسربلندی میگویند که ما ایرانی هستیم بدرستی نمیدانند که کشور ما در آن

روزگاران‌ازچه مراحل خطرناك ووخیمی گذشته است. من‌گوشه‌ای را ازاین وضع خطرناك برای‌خواننده عزیزخودم بازکرده‌ام وبا نوشتن این مقال سرتعظیم‌وتکریم درمقابل شاهنشاه معظم فرود میآورم‌که درآن روزهای تاریك‌که روزنه امیدی‌برای نجات این مملکت دیده نمیشد با همت وعزمی بزرگ وبا منتهای رشادت و شهامت بساط حکومت تجزیه‌طلب آذربایجان را ازمیان برداشتند وباتمام فشارهائی‌که بما واردمیشد حاضر نشدند‌که‌کوچکترین‌قدمی برخلاف‌مصالح‌کشورما بردارند .شاهنشاه دردفع غائله‌آذربایجان خدمتی عظیم باین مرزوبوم انجام‌دادندکه در تاریخ ایران برای ابد با حروف زرین ثبت خواهد شد...

من یادم هست یکروز بعرض شاهنشاه رسانیدم که سرکنسول شوروی بمن اظهارنموده‌که شاهسون‌های مسلح‌گاهی به‌مرزهای ما تجاوزمینمایند واگراین‌وضع ادامه‌پیداکند قوای مرزی شوروی ناچارباقداماتی خواهد شد . شاهنشاه با نهایت خونسردی بمن فرمودندبه‌شاهسون‌ها بگوازمرزتجاوز نکنند وکوچکترین ناراحتی درسیمای شاهنشاه ظاهر نشدحقیقتاً جای‌نهایت مسرت وخوشبختی است‌که‌بدگمانی هائی‌که درآن روزگار درروابط ایران باهمسایه بزرگ شمالی بوجودآمده بودحالا به‌اعتماد وحسن تفاهم‌کامل بین ایران وشوروی مبدل شده ودرروابط ما با همسایه شمالی خودمان‌که باما دوهزاروپانصدکیلومترمرزمشترك دارد وما باید بحکم‌تاریخ با هم‌نزدیك باشیم شالوده‌های تازه‌ای ریخته شده‌که دوستی‌وحسن تفاهم ما را برای همیشه تثبیت نموده، وروابط ما را بر اساس تساوی حقوق ، احترام متقابل ، عدم مداخله درامور‌یکدیگر وهمکاریهای مفید درشؤون مختلفه مخصوصاً در زمینه‌های اقتصادی وفرهنگی قرارداده است. ایران به متابعت ازسیاست مستقل‌ملی خود که یکی ازمظاهر برجسته انقلاب‌سفید ایران است ازصمیم قلب‌طالب دوستی ومناسبات حسنه با دولت اتحاد جماهیرشوروی است وهرایرانی بی‌نهایت خوشوقت است که درسایه سیاست‌داهیانه شاهنشاه‌آریامهروحسن تدبیررهبران معظم شوروی مرزهای ایران وشوروی امروزبه‌مرزهای صلح ودوستی تبدیل شده‌اند ...



روزشنبه ۱۶خرداد۱۳۲۶ را مردم شاهدوست‌گیلان برای خودشان یك روز مبارك ومیمونی میدانند. درآنروزاعلیحضرت همایون شاهنشاه ازراه‌آذربایجان به حوزهٔ مسئولیت استانداری یکم وارد شدند . دروزنه‌که درشمال طوالش واقع شده وابتدای حوزه استانداری‌گیلان است مراسم استقبال باشکوهی از موکب همایونی بعمل‌آمد واز وزنه تاکپورچال‌که ابتدای حوزهٔ فرمانداری بندرپهلوی است طاق‌نصرت‌های متعددی‌بسته‌شده بود واهالی هرمحل درپای طاق‌نصرت‌ها منتظرتشریف‌فرمائی شاهنشاه بودند... اهالی ازپیشگاه همایونی استدعا نمودند نسبت به تأسیس یك‌بیمارستان وهمچنین چند دبستان درطوالش اوامر شاهانه صادر گردد . شاهنشاه بمن فرمودند هرچه زودترمطالعاتی بشود تا معلوم‌گرددکه در کدام محل ایجاد یك مرکزی برای شهرستان طوالش مناسب‌ترخواهدبود تادرمورد تأسیس‌یك‌بیمارستان درآنجاکه احتیاجات اهالی راتأمین‌کند وهمچنین‌سازمانهای فرهنگی اقدام بشود.

شاهنشاه درمیان هلهله وشوروشعف زائدالوصف اهالی وارد بندرپهلوی‌شدند دراینجاکلید بندرپهلوی تقدیم شد وداتش‌آموزان بعدازخواندن سرود، خرمنهاگل به‌قدوم شاهنشاه نثارکردند .آن‌شب از طرف مردم بندرپهلوی ضیافتی بشام بافتخار تشریف‌فرمائی اعلیحضرت همایونی درکاخ میان‌پشته ترتیب داده شده بود وپذیرائی با منتهای جلال وشکوه برگذارگردید . شاهنشاه روزبعد به‌ترتیب ازاداره شیلات، سربازخانه بندرپهلوی ، بیمارستان شهر ، بیمارستان پنجاه تختخوابی ، دبیرستان فردوسی، ونیروی دریائی بازدید فرمودند . درموقع سرکشی به‌بیمارستان فرمودند دراین شهرستان بیماران مسلول زیاد هستند و باید هرچه زودتر مطالعاتی بشود و معلوم‌گرددکه درکدام نقطه ازگیلان برای ایجاد یك بیمارستان مسلولین‌مناسب‌تر خواهد بود.شاهنشاه‌درموردگسترش دبیرستانهای پسرانه‌ودخترانه نیزاوامرمؤکدی صادرفرمودند ...

شاهنشاه بعدازظهر به‌شهررشت تشریف‌فرما شدندآقایان علماء وعدهٔ زیادی‌از محترمین شهرستان ازموکب همایونی‌درخمام استقبال نمودند ودسته‌گلهای‌بیشماری بمقدم شاهنشاه نثارگردید. شش‌ونیم بعدازظهربودکه موکب‌همایونی بشهررشت‌وارد گردید. درمدخل شهررشت دریکی ازعمارات شهرداری نوانخانه‌ای بود شاهنشاه اراده فرمودندکه به‌نوانخانه واردبشوند، وجدوشعف بی‌نوایان قابل‌توصیف نیست، شاهنشاه بایکایك آنها صحبت فرمودند، واوامرشاهانه صادرگردیدکه درتأمین‌وسایل بهداشتی وفرهنگی آنان اهتمام داشته باشم. درمدخل شهراحترامات نظامی بعمل آمد. درپای طاق‌نصرتی که شهرداری برپا نموده بود تمام رؤسای ادارات مرکزی، نمایندگان صنوف، و عده زیادی معاریف ومحترمین شهر موکب مبارك شاهنشاه را استقبال نمودند ودراینجا هم‌کلید شهررشت به‌پیشگاه شاهنشاه تقدیم‌گردید وصدها دسته‌گل ازطرف دانش‌آموزان واهالی به‌پای‌شاهنشاه ریخته شد وفریادهای‌زنده‌باد شاهنشاه جوانبخت، زنده باد ناجی‌آذربایجان، زنده باد مظهرافتخارات ایران در تمام خطسیرشاهنشاه درفضا طنین‌انداز بود وهرجا که میخواستند قربانی بکنند شاهنشاه باعلامت دست مانع میشدند.

شهررشت درآن روزها شکوه وجلال مخصوصی داشت و با هزاران چراغ و پرچم تزئین شده بود. بافتخارتشریف فرمائی شاهنشاه در عمارت شهرداری ضیافت مجللی بشام ترتیب‌داده شده‌بود.شاهنشاه ساعت هشت بعمارت شهرداری تشریف‌فرما شدند. اهالی شهرکه در جلوی شهرداری جمع شده بودند چنان ابراز احساسات میکردندکه شاهنشاه اراده فرمودندکه بوسیله بلندگوعنایات وعواطف خودشانرا نسبت به‌اهالی ابرازدارند وبیاناتی بقرارزیرایراد فرمودند:

«استقبال گرم وعلاقه‌ایکه بمن ابرازمیکنید مرا درخدمت به مملکت و کوشش درتهیه وسایل رفاه وآسایش‌شما تشویق مینماید. مردم باوفای رشت صفات پسندیده شما دیرزمانی است‌که برمن وهمه روشن میباشد ومهرشمارا مدتهاست در دلدارم امیدوارم‌که همیشه مرا دوست وغمخوار خود بدانید تا درآتیه نتایج علاقه

مشترك همدیگر ووطن عزیز بیشتر نمایان گردد».

هیجدهم خرداد اعلیحضرت همایونی به‌ترتیب بیمارستان پورسینا، شیرخوار-گاه ، گونی‌بافی، بنگاه حمایت‌مادران را بازدید فرمودند وهمان‌روز طبقات‌مختلف به‌ترتیب به‌پیشگاه شاهنشاه شرفیات شدند .

شاهنشاه از هریك ازآنها راجع به‌کارهائی‌که دارند توضیحاتی خواستند و اوامر شاهانه برای حسن‌جریان امورصادرگردید وبعدبه‌جایگاه مخصوصی درمقابل عمارت شهرداری تشریف آوردند ورژه دانش‌آموزان‌که بیش‌از هشتصد دانش‌آموز دختر درآن شرکت‌کرده بود وباپرچمهای مخصوصی‌که هردبیرستان ودبستانی‌برای خود تهیه نموده بود شروع گردید. برای باراول بودکه دراستان‌گیلان دخترها در رژه شرکت میکردند، این‌رژه فوق‌العاده موردتوجه شاهنشاه قرارگرفت... همان‌روز بمناسبت اولین‌کلنگ دبستان تعلیمات‌اجباری‌که بدست‌شاهنشاه در صیقلان زده شد به‌پیشگاه شاهنشاه عرض‌کردم‌که‌گیلانی‌ها نسبت‌بسایرشهرستانها ازهرحیث‌پیشروتر هستند، شاهنشاه فرمودند نشانه بارزآنرا من امروز صبح دیدم واین بیان شاهنشاه درنتیجه همان‌تأثیری بودکه رژه دانش‌آموزان درضمیرشاهنشاه گذاشته بود.

شاهنشاه فرودگاه شهررشت راکه فرودگاه سلیمانداراب نامیده شد افتتاح فرمودند وبعدازبازدید مؤسسات نوغان برای تماشای مسابقه فوتبال بین شهرستان رشت وبندرپهلوی بمیدان ورزش رشت تشریف‌فرما شدند واز طرف دانش‌آموزان وورزشکاران وکلیه اشخاصی‌که درمیدان ورزش حاضرشده بودند چنان احساسات پرشوری نسبت به شاهنشاه معظم ابرازگردیدکه هیچوقت ازخاطره‌ها محونخواهد شد. جوانان دریك میدان وسیعی‌مثل سیل بدور جایگاه همایونی ریختند وغریو شادی‌آنان واحساسات شاه‌پرستانه که ابراز میداشتند بطوری بودکه شاهنشاه را متأثرساخت. اشك‌من بی‌اختیار میریخت ...

شاهنشاه درهمان‌روز ازدبیرستان شاهپور ودبیرستان دخترانه فروغ بازدید فرمودند وحسب‌الامر از عطیه ملوکانه یك‌میلیون وپانصدهزارریال برای ساختمان

زمین‌ورزشی شهررشت وپانصدهزارریال برای‌ساختمان زمین ورزشی بندرپهلوی و ساختمان یك‌دبیرستان دررشت مرحمت‌گردید وازعطایای ملوکانه بیش‌ازپانصدهزار ریال به‌تعمیر مدرسه علوم دینی‌معروف بمدرسه مستوفی اختصاص داده شد.

دوشنبه شب‌هم تیپ مستقل‌گیلان بافتخار تشریف‌فرمائی شاهنشاه شام‌مجللی درعمارت شهرداری ترتیب‌داد. آنشب متأسفانه برقمیدان شهرداری بعلت فشارزیاد وسوختن یکی‌ازکابلها ده دقیقه خاموش‌شد خودمن فوراً باداره برق رفتم و باجدیت مأموران کابل اصلاح ومیدان شهرداری دوباره روشن گردید ... باید بگویم‌که در تمام مهمانی‌هائی‌که بافتخار تشریف‌فرمائی شاهنشاه برپاشد، بانوان شرکت داشتند وحال‌آنکه درآذربایجان بانوان درهیچیك ازمهمانی‌ها شرکت ننموده بودند...

روز سه‌شنبه شاهنشاه ازراه رودبار و قزوین عازم تهران شدند وبمن اجازه فرمودندکه تاقزوین دررکابشان باشم دیوسالار درآنموقع بازرس استانداری بود و ازحقوقش ناراضی وعریضه‌ای تهیه‌کرده بودکه در رودبار به‌شاهنشاه تقدیم کند، من اورا ازاین‌کار منع‌کردم معذالك‌او در رودبار جلوآمد وعریضه خودرا تقدیم کرد.

شاهنشاه امضای اوراکه دیدند فرمودند شما همان‌کسی نیستیدکه میخواستید پدر مرا بکشید احمد دیوسالار به تته پته افتاد اعلیحضرت نگاهی باو فرمودند و عریضه اورا بمن‌دادند این‌عمل نشانی ازصفات ملکوتی‌شاهنشاه بود، من‌مرید شدم...

عده زیادی برای استقبال ازطهران به‌قزوین‌آمده بودند ودرهمان سفربودکه شاهنشاه ضمن‌ابراز تفقد نسبت به مستقبلین فرمودندکـه سلطنت بریك ملتی‌فقیر برای‌من افتخاری نیست. شاهنشاه ازهمان سالهای‌اول‌سلطنت از فقر وبی‌نوائی‌مردم رنج میبردند ومدام این‌اندیشه درضمیرمبارکشان بودکه چگونه مردم‌کشورما رااز فقروبیچارگی نجات بدهند ...

من‌فوراً اقدام‌کردم‌که اوامرشاهنشاه راجع به‌تأسیس یك‌بیمارستان درطوالش ویك‌آسایشگاه برای مسلولین درگیلان وگسترش سازمانهای فرهنگی بدون فوت وقت بموقع اجراگذارده شود. ازشرح جزئیات این‌امور برای‌اجتناب ازاطناب‌کلام

میگذرم. بیش‌از سیصد عریضه بحضور شاهنشاه تقدیم گردید من شخصاً بهمه‌آنها رسیدگی‌کردم وسعی‌کردم‌که تاجائی‌که درقوه وتوانائی‌من‌بود بهمه مستدعیات‌ترتیب اثرداده شود.

***

من‌بعداز اعزام بازرس همچنان درصدد بودم وپی‌فرصتی میگشتم‌که به‌تهران بروم ودیگر برشت برنگردم وبعداز سه‌ماه‌که ازتشریف فرمائی گذشت من اجازه خواستم‌که به‌تهران بروم وبزحمت توانستم موافقت مرکزرا جلب‌کنم...

ماه های آخرزمامداری قوام‌السلطنه بود، رئیس دولت بمن‌پیشنهاد نمودکه معاونت نخست وزیری را قبول کنم وکارهای خصوصی و دفتری ایشانراهم بعهده بگیرم. آقای محمد قوام‌که رئیس‌دفتر ایشان بود بعلت خستگی ازکار میخواست بوزارت امورخارجه منتقل وبمأموریت خارج برود وقوام‌السلطنه میل داشت که کارهائی‌که دردست‌آقای محمدقوام بود من‌بعهده بگیرم، من قبول‌کردم. درآنموقع نخست‌وزیری فقط یك‌معاون داشت ومقامش ازهیچ وزیری‌کمتر نبود...

مراتب بشرفعرض رسید، ومن منتظر صدور فرمان بودم. دراین اثنا روزی نخست‌وزیر مرا خواست وعنوان کردکه نمایندگان اصفهان ازایشان تقاضاکرده‌اند که من باصفهان بروم وگفتندکه من‌هم توی روی دربایستی گیرکردم وقبول‌کردم و مراتب به‌شرفعرض‌هم رسیده وشاهنشاه تصویب فرموده‌اند...

من والله هنوزبدرستی نمیدانم‌که رئیس دولت وقت بامن صمیمیت‌داشت یا مرا بازی میداد. یك روز بوسیله وزیر دادگستری پیغام میدادکه مرا برای وزارت امورخارجه درنظرگرفته است وضمناً تلگراف میکردکه نظراین بودکه شمارا به فارس بفرستم ونپرسیده ازمن عنوان میشدکه مافکرکردیم‌که شاید مأموریت فارس مطابق‌میل شما نباشد. بعد درتهران صحبت ازمعاونت نخست‌وزیری من بمیان‌آمد

وآنهم وعده‌ای بیش نبود وسرانجام کارمن به‌استانداری اصفهان کشید البته استانداری اصفهان هم کاربسیارمهمی بود آنهم درآنموقع که تحریکاتی درمیان کارگران وضع آن منطقه‌را خیلی حساس ومتشنج کرده بود ولی‌من بعدازآنهمه فداکاری درگیلان انتظار داشتم که لااقل مرا بیکی از ایالات بفرستند باری‌خدمت دولت بود وچون وچرا نداشت ...

باین‌ترتیب خدمتم در گیلان خاتمه یافت ونتیجه سه‌سال جانفشانی من در گیلان درآن شرایط سخت وطاقت‌فرسا همان احساسات پاك وحق‌شناسی‌مردم نجیب گیلان است که من‌آنرا پاداشی بزرگ درزندگانی خودم میدانم ...

اعلیحضرت‌همایون شاهنشاه روزی‌که ازقزوین بطرف‌تهران حرکت‌فرمودند عنایات والطاف خودشانرا نسبت بمن‌طوری ابرازفرمودندکه مایه افتخاروسربلندی من‌بود. فرمودند محتاج نیست‌که من‌بشما بگویم‌که چقدر ازخدمات وزحمات شما درگیلان‌راضی‌هستم. شمانشان‌دادیدکه یك میهن‌پرست واقعی‌هستید... هراستانداری که به گیلان رفته معاریف شهردر همان برخورد اول بـاو گفته‌اند سعی‌کنید مثل انصاری درقلوب مردم‌گیلان جا کنید. این‌حسن‌نظر مردم شریف گیلان وعواطف و عنایات شاهنشاه بزرگترین اجری بودکه بمن عنایت میگردید. شاهنشاه بمن‌نشان درجه‌یك همایونی مرحمت فرمودند. درآنموقع من یکی ازاولین کسانی‌بودم‌کـه به‌دریافت این‌نشان نائل‌شده بودند. من‌درمأموریت‌گیلان نشان دادم‌که درمأموریت‌های داخلی هم هراندازه‌که مشکل بـاشد میتوانم موفق باشم واین کار برای یک وزارتخارجه‌ای‌که بیك‌نوع کاردیگری آشناست وبا مردم کمتر تماس دارد آنهم با مشکلات‌آن روزگاران کارآسانی‌نبود. دروزارت‌کشور خیلی‌بمن احترام میگذاشتند ودرجامعه ازخدماتم درگیلان‌تعریف‌ها وتمجیدها میکردند. من‌سربلند بودم ...

موفقیت‌هائی‌که‌درگیلان نصیب من‌گردید بدون یك‌همکاری صمیمانه‌وتشریك مساعی‌کامل بین‌همه خدمتگذاران‌کشور دراین‌استان امکان پذیر نبود وهمه‌مأموران دولت درایجاد حسن‌تفاهم‌بین تمام طبقات این استان‌که امنیت‌وآسایش مردم‌گیلان

را براساس وشالوده محکمی قرارداد وناامنی‌هارا ازبین‌برد بامن درآن‌دوران‌سخت ودشوارصمیمانه همکاری میکردند وهرکدام درکار خودشان خدمات ذیقیمتی انجام داده‌اند. من اسم همکاران عزیز خودرا درآن روزهای‌سخت نمیبرم زیرامیترسم‌که اسمی ازخاطرم محو شده باشد ولی دراین موقع‌که‌درکتاب زندگانی‌خودفصل‌راجع به‌مأموریت خود را درگیلان پایان میدهم ازهمه آنها باقلبی مملو ازتشکر و حق شناسی‌ یاد میکنم،وبرای آنهائی‌که بحق واصل شده‌اندطلب‌مغفرت وبرای‌آنهائی‌که ازموهبت‌حیاة برخوردارند طلب‌رستگاری‌مینمایم. من نه‌فقط موفقیت‌های‌خودمرادر مأموریت‌گیلان مدیون همکاری صمیمانه همه خدمتگذاران دولت میدانم بلکه بمردم نجیب ومیهن‌پرست گیلان هم دین بزرگی دارم. آنها بودند که مرا یاری میکردند وبه‌سهم خودشان دراستقرار امنیت‌درگیلان بمن کمك میکردند.متأسفانه خیلی‌ازآنها ازاین دارفانی‌رحلت‌کردند خداوندروح‌همه آنها را شاد بداردوبآنهائی که حیاة دارند سلامتی وطول عمر عنایت‌فرماید...

کارمندان استانداری بامنتهای صداقت و صمیمیت بامن همکاری میکردند، زحمات شبانه روزی آقای شاپور میهن‌که‌آنموقع معاون‌استانداری وفرماندار‌رشت بودند همیشه بیاد من‌خواهد بود.

روزهای آخرزمامداری قوام‌السلطنه غمناك بود. یاد دارم هرروز در وزارت امورخارجه اقلا ده نفر برای صرف‌ناهارسرمیز اومینشستند وهمه‌وزراءووکلابودند ولی روزهای آخر زمامداری گاهی میشدکه هیچکس‌نمی‌آمد ومن تنها با اوناهار میخوردم. درآنموقع قوام‌السلطنه درشمیران درمنزل‌آقای شهاب خسروانی منزل داشت.

پایان جلد سوم

فهرست اعلام

ج

چ

ح

خ

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date